



آشوبِ هندوستان

سروده

ملا محمد بهشتی شیرازی

(شاعر قرن یازدهم هجری)

مقدمه و تصحیح

دکتر سیّده خورشید فاطمه حسینی

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

دهلی نو

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو

آشوب هندوستان

سروده: ملّا محمد بهشتی شیرازی

مقدمه و تصحیح: دکتر سیده خورشید فاطمه حسینی

حروفچینی و صفحه‌آرایی: علی رضا

طراحی جلد: عایشه فوزیه

ناظر چاپ: حارث منصور



چاپ اول: دهلی نو - مردادماه ۱۳۸۸ ه ش / آگوست ۲۰۰۹ م

چاپ و صحافی: الفا آرت، نوئیدا (یو.پی.)

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۳۹-۳۶۵-۵



نشانی: شماره ۱۸، تیلک مارگ، دهلی نو-۱۱۰۰۰۱

تلفن: ۲۳۳۸۳۲۳۲-۴، دورنگار: ۲۳۳۸۷۵۴۷

newdelhi@icro.ir

<http://newdelhi.icro.ir>

فهرست مطالب

۵	۱. دیباچه
۷	۲. سر سخن
۱۱	۳. مقدمه مصحح
۶۱	۴. بسم الله الرحمن الرحيم (آغاز متن)
۶۴	۵. در مدح گیتی‌پناه سلطان محمد مرادبخش بادشاه خلدالله تعالی
۶۶	۶. جوهری‌وار گوهر سبب نظم این نسخه را در رشته انتظام کشیدن
۶۸	۷. دلیل روشن برین معنی
۷۱	۸. در بیان سوانحی که در اثنای سال یک هزار و شصت و هفت هجری و ابتدای یک هزار و شصت و هشت درین عالم کون و فساد به‌ظهور آمده
۷۸	۹. تحریک نمودن ندیمان خاص سلطان داراشکوه را به‌استیصال و قمع برآوردن و تعیین نمودن افواج قاهره به‌سرداری سلیمان شکوه خلف بزرگ [داراشکوه] به‌سرحد بنگاله و مقدمات آن
۸۱	۱۰. تمثیل برین معنی
۸۷	۱۱. در بیان وقایع احمدآباد و به‌قتل آمدن میرعلی‌نقی دیوان سرکار سلطان محمد مرادبخش بعد از شیوع عارضه حضرت ظل سبحانی شاهجهان بادشاه و تمهید سلطان مذکور در تسخیر عارضه قلعه بندر سورت و خروج نمودن در صوبه مذکور و مقدمات آن
۹۳	۱۲. مفتوح شدن قلعه بندر سورت به‌عون عنایت قادر به‌قدرت به‌سرداری خواجه شهباز که به‌خطاب مرشدپرست‌خانی سرافراز شده بود
۱۰۳	۱۳. در بیان جشن جلوس مروج‌الدین سلطان محمد مرادبخش غازی به‌دارالملک احمدآباد
۱۰۹	۱۴. آگاهی یافتن سلطان داراشکوه از خروج سلطان محمد مرادبخش و جلوس او در دارالسلطنت احمدآباد و بدین سبب تعیین افواج نمودن به‌جانب صوبه مالوه به‌سرداری راجه جسونت سنگه و قاسم‌خان داروغه توپخانه بادشاهی و مقدمات رزم سلیمان شکوه با شاه‌شجاع در بنگاله و فتح نمودن

۱۱۷. نهضت رایات اقبال آیات اورنگ‌زیب از صوبه دکن و سلطان محمد مرادبخش از صوبه احمدآباد به‌جانب صوبه مالوه و اتفاق نمودن در محاربه و مقاتله با لشکر داراشکوه و ظفریافتن به‌جسونت سنگه و قاسم‌خان به‌عون عنایت ملک جبار
۱۲۰. ملاقات نمودن هر دو بادشاه‌زاده کامکار با یکدیگر و پاسخ دادن اورنگ شاه سلطان محمد مرادبخش را به‌طریق نصیحت
۱۲۳. شنیدن جسونت سنگه خیر ملاقات بادشاهزادگان گیتی‌ستان را و تدبیر تمهید سامان میدان نمودنش به‌سرداران و سپهبدان سپاه
۱۲۵. صف‌آرایی عساکر اورنگ شاهی و مرادبخش و روبرو شدن افواج قاهره از طرفین در دو فرسخی بلده اُجین و کارزار نمودن
۱۳۶. توجه رایات نصرت‌آیات سلطان اورنگ‌زیب و سلطان محمد مرادبخش به‌تسخیر دارالسلطنت اکبرآباد و مقدمات آن
۱۴۳. صف‌آراستن داراشکوه و رسیدن موکب همایون سلطان اورنگ‌زیب و سلطان محمد مرادبخش و ذکر کار ایشان و شکست یافتن دارا از سکندر ثانی
۱۵۹. در بیان وقایعی که بعد از مقدمه فتح از تسخیر قلعه اکبرآباد و غیره به‌ظهور آمده و چشم زخمی که از تقدیر فلکی نسبت به‌سلطان محمد [مراد] بخش رسیده از آمدن به‌قید اورنگ شاه
۱۸۸. داخل شدن رایات سلطان اورنگ‌زیب به‌دارالسلطنت دهلی و شاهجهان‌آباد و ازین جانب به‌جانب لاهور به‌رزم داراشکوه نهفت نمودن و گریختن دارا به‌جانب قلعه بکر
۱۹۵. روبرو شدن سلطان اورنگ‌زیب به‌افواج شاه‌شجاع و ظفریافتن و مراجعت نمودن به‌دارالسلطنت شاهجهان‌آباد و دهلی و بر تخت نشستن
۲۰۴. خروج نمودن سلطان داراشکوه بعد از مشقت و سرگردانی بسیار در بلده احمدآباد و از آنجا متوجه رزم اورنگ‌زیب شدن و در توابع بلده اجمیر مرتبه دیگر از صدمه لشکر بادشاهی و نفاق مردم خود فرارنمودن و از فضل الهی عاقبت گرفتار گردیدن و به‌درجه شهادت رسیدن
۲۱۹. تفریط دلپذیر از گهرریزی طبع نیشان‌بار آشنای بحرسخندانی غواص‌محیط سحریانی مولوی علیم‌الدین صاحب نائب سررشته‌دار محکمه پنچایت اجنتی هاروتی و تونک مقام جهانوی دیولی راجپوتانه رئیس سُهته ضلع گورگانوه قسمت دهلی
۲۲۲. منابع فارسی و انگلیسی
۲۲۳. فهرست اعلام

دیباچه

به گواهی تاریخ و تاریخ‌نگاران هیچ دو تمدن بزرگی را نمی‌توان یافت که مانند هند و ایران این مایه خویشاوندی و پیوستگی فرهنگی را در ژرفای تاریخ آزموده باشند. این سرو همواره سبز و کهنسال پیوستگی، ریشه‌های پولادین در گاه‌نگار باستانی ایران و هند دارد. ثمره این همبستگی، کهکشانی است که پنجاه سده پیش به وجود آمد و تا این زمان هزاران ستاره درخشان و جاودان در عرصه‌های دانش، دین، تاریخ، زبان و ادب، حکمت و فرهنگ، هنر و معماری و پزشکی، با پرتوافشانی در آسمان این دو تمدن، سپیده دمان درخشانی را رقم زده‌اند که میراث مشترک و جاوید هند و ایران به شمار می‌روند.

بجاست ما نیز به نوبه خود در حفظ، گسترش و نگهداری این آثار بکوشیم تا نسلهای آینده نیز از نعمت دوستی و همبستگی دو ملت ایران و هند برخوردار باشند. برآنیم که مجموعه «میراث مشترک هند و ایران» را به‌زیور چاپ بیاریم تا همگان از آن بهره‌مند گردند. امیدواریم با تلاش و پایداری فرزندان و فرهیختگان این کوشش، فرجامی خجسته در پی داشته باشد.

روابط فرهنگی ایران و هند نیز علیرغم نوسانات تاریخی، همواره ظهور و بروزی چشمگیر داشته است. همانندی‌های فراوان میان زبان اوستا و سانسکریت نشانه دیگری از پیوند دیرینه ایران و شبه قاره دارد. در دوران اشکانیان (۲۴۹-۲۲۶ ق.م) این روابط رو به گسترش نهاد و در زمان ساسانیان (۲۲۶ ق.م-۶۵۲ م) با وجود ترجمه کتاب‌های مهم هندی مانند «کلیله و دمنه» در عصر انوشیروان، پیوستگی‌های فرهنگی قوت گرفت در اوایل سده پنجم هجری در دوره غزنویان شهر غزنه محلّ تجمع سخنوران و دانشمندان بزرگی چون حکیم ابوالقاسم فردوسی، فرخی سیستانی،

منوچهری دامغانی، بوعلی سینا، ابوریحان بیرونی، ابوالفضل بیهقی، ابوعلی مسکویه و نظیر آنها بود و آثار فکری و علمی این دانشمندان در ابعاد مختلف و بویژه در حوزه ادب فارسی، سرزمین و فرهنگ هند را تحت تأثیر خود قرار داد و در نتیجه آثار بی‌شماری به‌سلک تحریر درآمد.

البته نباید سهم صوفیان و عارفان را که مبلغان اصلی اسلام و زبان فارسی بودند، فراموش کرد. دانشمندان و عارفان بزرگی چون علی بن عثمان هجویری، خواجه معین‌الدین چشتی، شیخ بهاء‌الدین زکریا مولتانی، سید اشرف جهانگیر سمنانی، میر سید علی همدانی و... که با گفتار و کردارشان بر شمار مسلمانان و فارسی‌زبانان افزودند. حکومت پادشاهان مسلمان، به‌ویژه نواب‌ها و حاکمان ایرانی‌نژاد در سراسر شبه قاره را نیز نباید از یاد برد، امیرانی که با حمایت و پشتیبانی بی‌بدیل خود از علما، دانشمندان، سرایندگان، ادیبان، هنرمندان و سایر فرهیختگان موجب شکوفایی و ارتقای زبان فارسی شدند.

رسمیت یافتن زبان فارسی به‌عنوان زبان دین و سیطره هشتصد ساله آن بر تارک اندیشه، روابط سیاسی، اقتصاد و فرهنگ مردم هند، موجب شد که علاوه بر پدیدآمدن آثار فراوان فارسی در آن سرزمین توسط اهالی شبه قاره یا ایرانیان و دیگر مهاجران، به‌ویژه در زمینه‌های ادبیات، طب، تاریخ، فرهنگ، دستور، تذکره‌نویسی و غیره یک جنبش فراگیر فرهنگی پدید آید که هم‌اکنون آثار گرانبها و نسخ خطی بسیار ارزنده موجود در هند حکایت از این واقعیت دارد.

وظیفه خود می‌دانم که از زحمات و خدمات گران قدر همه محققان و مصححان ارجمندی که در گذشته به‌این کار سخت و سترگ همت گماشتند و آثار فاخری از خود به‌یادگار نهادند صمیمانه سپاسگزاری نموده و برای آنان که هم‌اکنون به‌این خدمات خطیر می‌پردازند، از خداوند بزرگ توفیق روزافزون طلب کنم.

دکتر کریم نجفی برزگر

رایزن فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

دهلی نو

سر سخن

نبینی کزین فرقه چندین هزار گذشتند گمنام از روزگار

ملاً بهشتی شیرازی یا گیلانی خود از شمار آن هزاران شاعر گمنامی ست که در گستردهٔ ادب فارسی چندان نام و نشانی از او بر جای نمانده است. در ایران و در شیراز و گیلان نیز نه تنها مردم عادی که حتی شاعران و دانشجویان ادبیات فارسی هم از این شاعر چیره دست نامی نشنیده‌اند و چیزی نخوانده‌اند. او از شمار بسیاری ست که در روزگار رواج و رونق زبان پارسی راهی هند شدند و در دربار پادشاهان گورکانی هند به مقام و منزلتی رسیدند.

ملاً بهشتی یک مسلمان شیعه است که سخنانش را با توحید و نعت نبی ص و مدح ائمه ص اظهار متبرک کرده است و پایانش با انتظار و ظهور امام غایب عج به سرانجامی خوش می‌رسد.

به شهادت ملاً بهشتی در دیباچه مثنوی اش، پیش از این نیز این شاعر بسیار داستان‌ها در نعت رسول ص و مدح ائمه ص گفته است و در ادامه آورده است:

به مدح امامان اثنی عشر مرا ساز نخل سخن بارور
کنون فکر تصنیف دیگر کنم ز آشوب گیتی سخن سر کنم

او گاه برخی از قهرمان واقعی داستان‌ش را به شخصیت‌های مثبت و منفی حادثه کربلا شبیه می‌کند و گاه روایتش به یک شبیه‌خوانی و روضه شباهت می‌برد. او معلّم است، معلّم یکی از پسران شاه جهان به نام سلطان مراد، همان سلطانی که در دیباچهٔ این منظومه صفاتش را به نیکی نام می‌برد و او را در مقام مقایسه با چهار پسر شاه جهان و چهار خلیفه بعد از رسول به حیدر کرّار- علی مرتضی- شبیه

می‌کند. ملّا بهشتی در منظومه آشوب هندوستان گاه توصیفات زیبایی از صحنه‌های رزم را به تصویر می‌کشد، توصیفات که از حیث روانی و زلالی در شمار بی‌عیب‌ترین و سلیس‌ترین ابیات منظومه‌های حماسی فارسی‌ست:

به میدان کین چون صف‌آرا شود قیامت در آن عرصه پیدا شود
به هر سو که خنگش تکاپو کند زمین را از این رو به آن رو کند

در منظومه آشوب هندوستان، ابیات شیوا و سلیس حماسی کم نیست، تصاویری گاه بکر و زلال که با روانی و سهولت تام شکل گرفته است و با تمام سهل بودنش از جنس ممتنع و دشوار نیز هست و این ابیات خود شناسنامهٔ خلاقیت و ابتکار و ماندگاری شاعر می‌توانند بود. این پاره‌های درخشان را در مثنوی آشوب هندوستان ببینید:

ز آوای کوس و زجوش سپاه گرفتند تبل‌رزه خورشید و ماه

※

یلانش چو مرکب برانگیختند تو گفتی فلک را به هم ریختند

※

ز هر بند بگشاد پیکان گره سراپای شد پوست برتن زره

از منظر نگاه ملّا بهشتی، سلطان مراد فردی خداجوی و دین‌باور و دادگر است و شب و روز بر سنت مصطفی^صست. و سرانجام نیز او قربانی صداقت و راست‌کرداری خویش می‌شود و در بند تزویر و خدعهٔ اورنگ‌زیبی می‌افتد که با او قسم قرآن خورده است که به‌وی آزاری نرساند و خود، وزیر سلطان مراد باشد. سلطانی که قسم قرآن را می‌شکند تا به قدرت برسد، با حيله و مکر بر برادرش شجاع چیره می‌شود و با خدعه و تزویر بذر نفاق را میان داراشکوه و سردارانش می‌پاشد، پدر پیر را مجنون می‌خواند و با مراد دست مردی می‌دهد و در خیمه‌گاه شمشیرش را می‌رباید و در بندش می‌کند، اما همه عمر از راه کتابت قرآن، روزگار می‌گذرانند!

حکایت پسران شاه‌جهان و حکایت پیری این سلطان قدر قدرت از زبان

ملّا بهشتی بسیار شنیدنی‌ست. در این منظومه بسیاری از سرداران و پهلوانان جنگی با نام‌شان و مرام‌شان حضور دارند.

ملّا بهشتی راوی بی‌حبّ و غرضی‌ست، اگرچه گاه به‌ضرورت روزگار و تلخ و شیرینی‌هایی که داشته، مجبور بوده کمی با اهل قدرت نیز کنار بیاید. که اگر پاره‌ای از ملاحظات نبود این مثنوی حتّی شکل نمی‌گرفت و اورنگ‌زایی که با پدر و برادران آن کرد که شنیدید، بی‌گمان در برابر بی‌پروایی‌ها و صراحت‌ها و صداقت‌های شاعری چون ملّا بهشتی که جرم بزرگی چون آموزگاری سلطان مراد را نیز داشته است، کوتاه نمی‌آمد و معلوم هم نیست که سرنوشت این شاعر شیعی دلتنگ و ایرانی آزاده بعد از سرایش این شعر چه شد. همین قدر هم که او این منظومه را با تمام ملاحظاته‌ش سروده، خود حاصل شجاعتی تام و تمام است.

از نگاه شاعر، داراشکوه فردی مغرور است و در صحنه‌هایی شاید علاقه فراوان شاعر به‌مراد، چشم او را بر حقیقت‌هایی بسته باشد. بخصوص دانش و آگاهی و بزرگی داراشکوه که نپرداختنش تا حدّی از قدر و منزلت این منظومه کاسته است. اما حکایت کشته شدن داراشکوه به‌دست یکی از سرداران هندو به‌نام جیون در لاهور حاوی عبرت‌هایی‌ست که ملّا بهشتی به‌خوبی از عهده روایتش برآمده است و نیز حکایت غریب دربند کردن سلطان مراد توسط اورنگ‌زیب یا فرستادن سلیمان‌شکوه را از روی ناچاری و اصرار داراشکوه به‌جنگ سلطان‌شجاع توسط شاه‌جهانی که اگرچه پیر شده بود، اما با چشمانی لبالب از تجربه فردایی تلخ را برای نوادگان و پسرانش می‌دید. و می‌نگریست شمشیر پدری خود را - شمشیر اکبر را - که بر آن زنگار نامردمی‌ها و حسدها و کینه‌ها نشسته بود، و این همه روایت با زبانی شیرین و شیوا در مثنوی آشوب هندوستان بسیار تا بسیار شنیدنی‌ست.

اینک متنی پیش روی ماست که به‌شهادت ابیانش شعری غمناک، قصّه‌ای دردناک، رمانی خواندنی و سریالی دیدنی‌ست. متنی که اگرچه پیشتر نیز یک بار در

شکل و هیأتی دیروزی روی چاپ را به خود دید، اما با نگاهی نو و با پژوهشی به مراتب بهتر و با دقتی بیشتر در دسترس علاقمندان قرار گرفت. اگرچه هنوز هم در این پژوهش برخی کاستی‌ها هست که حوصله‌ای بیشتر می‌تواند آن را به اثری دلنشین‌تر و خواندنی‌تر بدل کند، تا از این رهگذر تاریخ پر فراز و نشیب دیروز را در آینه شعر شاعری به تماشا بنشینند که خود در صحنه‌های جنگ فرزندان شاه‌شجاع حاضر بوده و این صحنه‌ها را به چشم دیده، و اینک فرصتی فراهم آمده است تا خوانندگان فهیم پارسی زبان ایران نیز با این اثر ارزشمند بیشتر آشنا شوند و از این آشوب که همواره و همیشه به مدد شیطان رجیم در جان انسان‌ها در می‌گیرد، عبرت و پند گیرند و گوشه‌ای از تاریخ پادشاهان مغول هند را نیز از لابلای ابیات شاعری پارسی‌گوی به‌نظاره بنشینند.

این گفتار را با دست میرزادی صمیمی به‌خانم دکتر سیده خورشید فاطمه حسینی و همه آنانی که شیرازه این کتاب به مدد آنان بسته شد به پایان می‌برم و از صمیم قلب برای پژوهندگان راستین زبان فارسی در هند از خداوند متعال سربلندی و توفیق روزافزون را خواستارم.

والسّلام - مردادماه ۱۳۸۸ - علی رضا قزوه
مدیر مرکز تحقیقات فارسی دهلی‌نو

مقدمهٔ مصحح

ملا محمد بهشتی شیرازی شاعر معروف دربار شاهجهان است. بعضی از پژوهشگران، وی را گیلانی دانسته‌اند. دربارهٔ احوال مؤلف اطلاع زیادی در دست نیست. تذکره‌نگاران و مورخان عصر وی نیز چیزی ننوشته‌اند، تنها منبع حاوی اطلاعات در مورد وی همین مثنوی حاضر است.

مثنوی «آشوب هندوستان» دربارهٔ جنگ پسران شاهجهان گورکانی یعنی داراشکوه، شاه‌شجاع، اورنگ‌زیب و مرادبخش است که با اعلان امپراتوری شاهزاده مرادبخش در سال ۱۰۶۷ هجری قمری آغاز شد و با وفات داراشکوه پایان یافت.^۱

کلام سخن سنج را ابتدا	به نام خدایست نام خدا
خدا را سپاس و ستایش سزاست	که شاهنشاه هر دو عالم خداست
بود یک صدف آسمان و زمین	محمدؐ در آن همچو دُرّ ثمین
خدایا بهشتی ثناخوان توست	گیاه ضعیفی زبستان توست
شد این نامه از همت دوستان	مسمی به «آشوب هندوستان»

مثنوی از حمد، نعت رسول خدا و منقبت امامان اثناعشر آغاز می‌گردد. ملا محمد بهشتی شیرازی در دورهٔ شاهجهان به هند مهاجرت کرد و به عنوان معلم مرادبخش پسر شاهجهان انتخاب شد. او شاعر معروف دورهٔ شاهجهانی است. دربارهٔ شرح احوال او اطلاع زیادی در دست نیست. وی شاعر دربار مرادبخش بود. دی.ان. مارشل در کتاب خود توضیح داده است که او شاهد عینی تمام جنگ‌ها

1. D.N. Marshall "Mughals In India" Mansell Publishing Ltd. London & New York
'From the rising of Murad Bakhsh in Ahmedabad to the death of Dara Shukoh'
1067-1657/1069-1659.

بود، پس اثر او دارای ارزش تاریخی می‌باشد.^۱

مؤلف تذکره الشعرا مولانا عبدالغنی خان گیلانی درباره وی می‌نویسد: «او در فنّ سخنوری مهارت داشته و در سال ۱۰۶۰ هجری قمری (۱۶۵۰ میلادی) فوت شد» مؤلف در تشخیص سال وفات وی اشتباه کرده است، زیرا مثنوی «آشوب هندوستان» پس از اعلام سلطنت مرادبخش آغاز شد و این رویداد در سال ۱۰۶۷ هجری قمری برابر با ۱۶۵۷ میلادی به وقوع پیوست و پایان مثنوی پس از وفات داراشکوه و بر تخت نشستن اورنگ‌زیب است که در سال ۱۶۵۸ میلادی به تخت سلطنت رسید.

بهشتی شیرازی در دوره اورنگ‌زیب در آگره فوت شد.^۲ بنابراین باید پس از سال ۱۶۵۰ میلادی رخت از جهان بر بسته باشد.

معرفی آشوب هندوستان

«آشوب هندوستان» یکی از مثنوی‌های تاریخی است که در هند سروده شده و در ادبیات تاریخی هند دارای مقام خاصی است. داستان مبنی بر واقعه جنگ میان پسران شاهجهان یعنی داراشکوه، شاه‌شجاع، اورنگ‌زیب و مرادبخش است، که در تاریخ هند از رویدادهای تأسّف‌انگیز به‌شمار می‌رود. این منظومه شامل هفده واقعه است. ملّا بهشتی شیرازی شاعری است که به‌ذات خداوند عقیده راسخ دارد. در نظرش ذات باری تعالی بی‌همتا، بی‌نظیر و بی‌مثال است. او خدا را بادشاه هر دو جهان می‌داند، چنانکه از شعرش هویدا است:

به‌نعت محمّد^ص به مدح علی^ع مرا خامه و نطق سر کن جلی
به مدح امامان اثناعشر مرا ساز نخل بیان بارور

-
1. D.N. Marshall "Mughals In India" Mansell Publishing Ltd. London & New York.
 2. Ibid p. 24' the author was a court poet in the service of 'Murad'. He had witnessed all the battles he describes and his work has contemporary value.'

در مدح گیتی پناه سلطان محمد مرادبخش بادشاه خلد الله تعالی'

پس از حمد دادار و نعت پیامبر و ائمه اثنا عشر به مدح سلطان مرادبخش پرداخته، او را شاه دین پرور و شبیه سلیمان و اسکندر می‌داند. از نظر زیبایی ظاهر او را به خورشید آسمان کمال تشبیه کرده، شاه دین و دنیا می‌داند که دلش غنچه گلبن معرفت است و هیچ یک از شاهان را دارای این صنعت نمی‌داند. در خاتمه می‌گوید اگر بهشتی (یعنی شاعر) بخواهد خصوصیات او را به طور کامل بیان کند، باید زبانی از فولاد بُرنده داشته باشد. پس ستایش را به پایان می‌رساند و برای سلطان دعا می‌کند و پایداری و مقام والای او را برای همیشه از خدا می‌خواهد:

بهشتی کند گر صفاتش بیان چو تیغش ز فولاد باید زبان

جوهری وار گوهر سبب نظم این نسخه را در رشته انتظام کشیدن

در این قسمت شاعر علت نظم مثنوی خود را بیان می‌کند، شاهان باری را از اکبر شاه تا فرزند شاهجهان معرفی می‌کند. شاهجهان چهار پسر داشت به نام‌های داراشکوه، شاه شجاع، اورنگ‌زیب و مرادبخش.

چو بعد از جهانگیر شاهجهان	شد از لطف ایزد پناه جهان
به هر یک جدا منصب و جاه داد	به گلزار اقبال شان راه داد
سکندر صفت کوس دارا نواخت	که او را به دولت ولیعهد ساخت
شجاع از دول کام هر ساله یافت	جهانبانی ملک بنگاله یافت

دلیل روشن بر این معنی

بعد از این که شاهجهان مقر حکومت خود را میان پسرانش تقسیم کرد. ولیعهدی را به داراشکوه داد. همه مطیع او بودند. شاهجهان فقط خطبه و سکه را به نام خود داشت و حکومت در دست داراشکوه بود.

شاعر گوید وقتی قدرت به دست داراشکوه افتاد طوری رفتار کرد که دشمنی و نزاع در میان برادران پیدا شد و سه برادر یعنی شاه شجاع، اورنگ‌زیب و مرادبخش

با هم عهد بستند که علیه داراشکوه پس از مرگ پدر اقدام کنند، اما هنوز شاهجهان زنده بود که آتش اختلاف شعله کشید و جنگ میان برادران به وقوع پیوست. شاعر می‌گوید من کوشش کردم داستان جنگ خونین برادران را به‌نظم درآورم و همه را از آشوب دوران آگاه کنم.

در بیان حوادثی که حدود سال هزار و شصت و هفت هجری و اوایل سال هزار و شصت و هشت هجری در این عالم کون و فساد به‌وقوع پیوست

بهشتی شیرازی در این وقایع آن رویدادهایی را که بین سال ۱۰۶۷ تا ابتدای سال ۱۰۶۸ هجری اتفاق افتاد به‌نظم آورده است.

بهشتی در این وقایع پیشگویی خواجه نصیرالدین طوسی را هم مطرح کرده است که او چهارصد سال قبل دربارهٔ این دوره پیشگویی کرده بود که در سراسر جهان نابسامانی‌ها پیدا خواهد شد و آشوب روی خواهد داد، کشور خراسان، توران، بلخ و ولایت دکن هم رو به‌زوال می‌رود. انس و محبت و اخوت از بین می‌رود، و قتل و غارت به‌وقوع می‌پیوندد و با ذکر فاجعه دلیل می‌آورد. مثلاً ویرانی آن‌قدر زیاد شد که قیصر روم را نیز با وجود حشم و خدم و تجمّل کاخش در برگرفت و جایگاه جغدان شد. قیصر به‌ده وزیر خاص خود جام زهر نوشاند. دو مرد مقتدر آصف ملک و علی‌مردان‌خان در هند از این سرای فانی به‌عالم علّیین پرواز کردند.

شیرازی در این وقایع ذکر بیماری شاهجهان، سیر و سیاحت و شکار او را مطرح کرده است که چطور در شکارگاه سه آهو را شکار کرد که پر از ستایش و مبالغه است. یعنی می‌سراید: وقتی که بادشاه برای گردش و شکار از قصر گردون جناب فرود می‌آید، رخس مانند خورشید درخشان، تختش سلیمان روان، قضا و قدر در رکاب او و هیبت و تجمّل و شکوه او شوکت جم را می‌شکند. خواتین

زیبایی که همراهاند، جم قدر و والا مکان هستند:

خوانین جم قدر والا مکان چو اقبال در پایتختش روان

بادشاه به مرض بواسیر و حبس و بول مبتلا شد، از ضعف و ناتوانی بر او غشی
پدیدار گردید، طبیبان عراق مصروف علاج شدند. سپس از بوی صندل و عود و
مشک به هوش آمد.

تحریک نمودن ندیمان خاص سلطان داراشکوه را به استیصال و قلع
برآوردن و تعیین نمودن لشکر قاهره به سرداری سلیمان شکوه خلف
بزرگ داراشکوه به سرحدات بنگاله و مقدمات آن

در این بخش شاعر ذکر آن ندیمان خاص را می‌کند که به داراشکوه مشورت
می‌نمودند که پسر بزرگش سلیمان شکوه را برای استیصال برادرش شاه‌شجاع که
فرمانروای بنگاله بود، بفرستد.

شجاع فرزند بزرگ خود را با گروه کثیری به سوی بنارس فرستاد. داراشکوه
روز عید قربان به سبب بیماری به عیدگاه نرفت. شجاع، داراشکوه را در حصار
گرفت، چون داراشکوه راه فراری نیافت، با ندیمان خود مشورت کرد. ندیمان
بادشاه را از رای خود آگاه کردند که هر سه برادر او دارای قوت و طاقت زیاد
هستند و سپاه فراوان دارند و بین ایشان اتفاق هم هست. بنابراین برای شما توران یا
عراق امنیت دارد. دارا این سخن‌ها را شنید و متبسم شده گفت این هرگز نمی‌شود
که شاهین در پی شکار عقاب باشد.

تبسم کنان داد دارا جواب که شاهین نیاید به صید عقاب

در همین بخش عنوان دیگر «تمثیل بر این معنی» است، در اینجا صحبت‌های
شیرین پدر و فرزند (داراشکوه و سلیمان شکوه) به هنگام ورود به خدمت پدر و
غرور داراشکوه را ذکر می‌کند. از دید شاعر داراشکوه مقام خود را در آسمان
می‌بیند و مانند پلنگ بسیار مغرور است به همین دلیل می‌سراید که اقبال و بخت از

او دور می‌شود. می‌بیند که برای گرفتن و فرود آوردن ماه به‌بالا می‌رود اما درون گودالی می‌افتد و تمام بدنش زخمی می‌شود.

داراشکوه ولیعهد شاهجهان بود، شاعر احترام ولیعهد را به‌نحو عالی ذکر کرده است او می‌گوید: وقتی که به‌بارگه آمد جوان و مسن همه برای تعظیم مانند غلام ایستادند و خوانین هم در آن بزم مانند پروانه جمع بودند. دلیران شجاع و سنجیده و سادات و افغان، راجپوت و کمانداران تفنگچی و تیراندازان ماهر نیز آنجا بودند.

به‌درگاه ماعرض لشکر دهند سپه را به‌دامان همه زر دهند
چو فردا شود صبح صادق عیان عساکر به‌نوعی که کردم عیان
زره‌پوش چون روز هیجا شوند به‌پای جهرو که صف آرا شوند

داراشکوه به‌پسر بزرگ خود سلیمان شکوه گفت که پس شما با لشکر رزمجوی سیل‌آسا به‌سوی بنگاله بروید، من بعد از دیدن وضعیت سپاه با تو به‌خدمت بادشاه رفته اجازه خواهم گرفت. عاقبت داراشکوه رضایت داد که صبح درپای جهرو که صف لشکریان به‌صف شوند و برای گردآوری چنین لشکری هر قدر زر نیاز باشد مصرف شود. تا صبح تقریباً صد هزار لشکریان جمع شدند.

سلیمان شکوه با شنیدن این خبر مسرورگشت. وقتی قشون آماده شد، با دیدن هیبت و کثرت سپاهیان خوشحال شد. تنها بجای سنگه ده هزار فوج آماده کرده بود. در نتیجه او سردار آن گروه شد و سرداری گروه سادات و افغان به‌رهبری معتقدخان و صف‌شکن سپرده شد.

معین‌خان نیز یکی دیگر از سرداران بود تقریباً مجموع این قشون به‌فرماندهی چهار سردار به‌پنجاه هزار نفر رسید و قرار شد که سلیمان شکوه فرمانده کل قوا باشد و همه از او فرمان ببرند عزل و نصب لشکر به‌فرمان او است و همه او را ولیعهد شاهجهان بدانند. داراشکوه بعد از قشون‌آرایی به‌نزد شاهجهان رفت. شاهجهان چاره‌ای نداشت که (فرزند پسر) نوه خود را به‌جنگ پسر بفرستد. قشون داراشکوه، سلیمان شکوه را به‌فرماندهی سپاهی عظیم به‌جنگ شاه‌شجاع فرستاد. پس

از آن با خود فکر می‌کرد که وقتی سلیمان شکوه پیروز بر می‌گردد، سرراه اورنگ‌زیب را خواهد گرفت.

عاقبت یکی از شمشیرهایی که شهنشاه اکبر به آن میل داشت به کمر سلیمان شکوه بست و با چشمانی اشکبار وداع کرد و بنایی را که به دست خود درست کرده بود، ویران دید.

محتوای تاریخی داستان

۱. حمله به بنگاله
۲. فرستادن قشون به سوی بنگاله
۳. سرداری سلیمان شکوه
۴. پذیرش قدرت شجاع از طرف داراشکوه.
۵. نارضایتی و ناچاری شاهجهان در مورد فرستادن نوه به جنگ پسرش
۶. اهدا شمشیر اکبر.

در بیان وقایع احمدآباد و به قتل رسیدن میرعلی نقی جناب دیوان سلطان محمد مرادبخش بعد از شیوع مرض حضرت ظل سبحانی شاهجهان بادشاه و تمهید سلطان مذکوره در تسخیر قلعه بندرسورت و خروج در ایالت مذکور و مقدمات آن

ملاً بهشتی در این وقایع، قتل میرعلی نقی (دیوان دولت سلطان محمد مرادبخش) را که در احمدآباد اتفاق افتاد، مطرح کرده است. میرعلی نقی بر بنای فهم و فراست و خلق شاهزاده سپاه و عوام را دوستدار خود قرار داده بود. اما انس و محبت مرادبخش نسبت به او این قدر زیاد شد که در دلش عجب و تکبر پدید آمد و دیگران را از خود کمتر می‌دانست:

عنایات شه در حقش بی‌شمار چو باران رحمت به فصل بهار
کسی را ز اعیان شاه زمن ندانست موجود جز خویشان

بیماری شاهجهان بادشاه برای مرادبخش یک مسئله قابل تأمل بود. علی نقی میان وزرا از همه عزیزتر بود. وقتی مراد درباره پدر خود (شاهجهان) با او مشورت کرد. میرعلی نقی به او جواب مساعد نمی داد، گفت یا خود تن به اسارت بسپار و یا به سوی ایران بگریز. این رای ناصواب علی نقی بر طبع مرادبخش گران گذشت و اقبالش واژگونه شد. در این حین قطب خان از پتن برای ملاقات مرادبخش آمد و نامه ای به خط میرعلی نقی به شاهزاده داد. چون مرادبخش آن مضمون خط را دید از خیالات علی نقی آگاه شد که او حق نمک را ادا نکرد و با داراشکوه سازش کرده، گفت:

بکش ابتدا دشمن خانه را مکن محرم ملک بیگانه را

به سبب بیماری شاهجهان بادشاه، همه وارثان تخت و تاج به فکر تاج و تخت بودند و قلعه بندرسورت را تسخیر کردند.

خلاصه محتوای تاریخی داستان

۱. شخصیت میرعلی نقی.
۲. عنایت و کرم فراوان شاهزاده مرادبخش نسبت به علی نقی.
۳. خیانت و نمک ناشناسی میرعلی نقی.
۴. قتل میرعلی نقی.
۵. ضعف و ناتوانی شاهجهان بادشاه.
۶. اندیشه تاج و تخت توسط اعیان دولت.

مفتوح شدن قلعه بندرسورت به کمک عنایت قادر به قدرت به سرداری خواجه شهباز که خطاب به مرشد پرست خانی سرفراز شده بود سورت از قدیم مرکز تجارت بود. قلعه سورت را شاهان گجرات برای آسایش و تأمین بازرگانان درست کرده بودند تا از استبداد اروپاییان نجات یابند. چون مرادبخش اقطاع گجرات را زیر سلطه خود گرفت، روزی به وزیران و دولتمردان که

تعداد شان تقریباً به چهل هزار می‌رسید حکم کرد که هرکس به رضایت خود کار را انجام بدهد. همه از طرف دولت حق آزادی دارند. در نتیجه برای حفاظت قلعه‌ای که از قبل وجود داشت. مردی متدین به نام طیب را به عنوان پاسبان سورت گذاشت. یکی از بازرگانان که به نام تبریزی عمرش بیش از نود سال شده و بسیار حریص بود، گفت که تو این قلعه را به امرای فاتح می‌سپاری، امکان دارد که ولیعهد داراشکوه ناراحت شود و تورا اذیت کند. وی تمام ثروت و اعمال خود را که در خانه داشت به قلعه آورد. قلعه‌دار خواست که از فرمان حق تعالی سرپیچی کند، فکر کرد که این قلعه را به ایشان بسپارد که در جنگ فاتح بشوند ولی این بازرگانان تبریزی با تزویر خود طیب را در دام خود آورد و گفت شما مطمئن باشید خرج این قلعه را من از مال خود خواهم داد. سرلشکر قلعه نیز به گفتگوی او اتفاق نمود. در آخر ادوات جنگی و سرب و باروت و تیر و تفنگ انبار شد.

مرشدخان سردار نامور به قلعه‌دار پیام فرستاد که اکنون مراد حاکم است و شما مطیع او هستید ولی طیب گمان داشت که دارا برای کمک وی لشکر خواهد فرستاد و بر استحکام قلعه ناتوان بود، ولی از هر دو سمت جنگ شد و ناچار طیب چون در جنگ شکست خورد عاقبت امان خواست در قلعه را باز کرد و کلید خزانه را به سردار داد.

وزان پس در قلعه را برگشاد کلید خزاین به سردار داد
به جان بخشی خویشان خواست قول برون آمد از قلعه بی ترس و هول

به سرداری مرشدخان افواج سپاه شاهی را فتح نصیب شد و بعد از این فتح مرادبخش در احمدآباد جلوس کرد.

ز آثار این نصرت دلفریب جلوس مرادجهان یافت زیب

خلاصه محتوای تاریخ داستان

۱. تسخیر قلعه بندرسورت

۲. پول احمدآباد بیش از چهل لک بود
۳. بنای قلعه سورت
۴. تعیین شدن طیب به عنوان قلعه دار
۵. توطئه بازرگان تبریزی
۶. گول خوردن طیب
۷. رسیدن قشون در تاریخ ۱۴ صفر جنگ بین قلعه دار و فتح قلعه به دست مرشدخان

در بیان جشن مروّج الدین سلطان محمد مرادبخش غازی به دارالملک احمدآباد

مرادبخش چون شایعه خلاف درگذشت پدرش (شاهجهان) را شنید بر این خبر یقین کرد، به فکر تخت و تاج افتاد و با خاصان خود مشورت کرد که پایتخت بدون شهنشاہ است و برادران دیگر برای ولیعهدی لایق نیستند. بنابراین در ماه صفر در روز جمعه مجلس جشنی در خفا آراستند که در آن مَطربان خوشنوا آواز می خواندند، مرادبخش سه ساعت در آن بزم عیش و طرب نشست. عوام به خدمت بادشاہ هدایایی تقدیم کردند و عده ای به مقام و منصبی سرفراز شدند و بعد شاه به شبستان خود مراجعت کردند:

نمودند از بندگان بی شمار تحف های شاهانه هریک نثار
به بوق و نقاره بسی را نواخت بسی را به منصب سرافراز ساخت

روز شنبه نهم ماه ربیع الاول تا بیست روز بار دیگر مجلس دیگری به فرمان مرادبخش برپا شد که در آرایش و زیبایی همچون فردوس بود. زر و جواهرات در پایتخت آن قدر فراوان بین مساکین و فقرا تقسیم شد که گویی گل از درخت می افتد و دست مردمان از برچیدن زر و سیم خسته شد، چون خبر جانشینی مرادبخش را برادرانش شنیدند، در ظاهر تهنیت و تبریک گفتند ولی در باطن ترسیدند و دشمنی برای پیشه کردند:

زر و گوهر و سیم در پایتخت فرو ریختی همچو گل از درخت
 زر و سیم از بس که افشانده شد ز برچیدنش دست‌ها مانده شد
 به‌ظاهر اگر تهنیت گو شدند به‌باطن سگالنده او شدند

محتوای داستان

۱. خبر وفات دروغ شاهجهان.
۲. برپا شدن مجلس پُرشکوه و تقسیم شدن زر و سیم فراوان.
۳. تخت‌نشینی مرادبخش در احمدآباد.
۴. ناراحت شدن برادران.

آگاهی‌یافتن سلطان داراشکوه از خروج سلطان محمد مرادبخش و جلوس او در دارالسلطنت احمدآباد و بدین سبب تعیین لشکرکشی به‌جانب صوبهٔ مالوه به‌سرداری راجه جسونت سنگه و قاسم‌خان داروغهٔ توپخانه بادشاهی و مقدمات رزم سلیمان شکوه با شاه‌شجاع در بنگاله و فتح نمودن

داراشکوه هنوز از رزم شاه‌شجاع فارغ نشده بود که خبر خروج محمد مرادبخش در دارالسلطنت احمدآباد رسید. چون شنید که مرادبخش در یک ماه قلعه صورت را تسخیر خواهد کرد و در احمدآباد به‌نام او سکه زدن و سخن دربارهٔ او رواج یافته است، تمام کشور به‌او خراج می‌دهند و لشکریان رزم‌جویی به‌سوی احمدآباد حرکت کرده‌اند، بسیار نگران و ترسان شد، او به‌لشکر خود که در ایشان سادات و راجپوت و کُرد و ایرانی بودند، حکم داد که برای جنگ مسلح شوند و پنجاه هزار کُرد و سی هزار تفنگچی به‌سرعت آماده شدند.

پس داراشکوه به‌مهاراجه جسونت سنگه که از همه راجه‌ها بزرگ‌تر و شجاع‌تر و سردار کماندار لشکر بود، گفت که مرادبخش در احمدآباد پرچم جانشینی را بلند

کرده است، ممکن است که اورنگ‌زیب نیز از آن طرف با فوج بزرگ خود به‌او پیوندد. تو باید در مالوه با سپاه کثیر راه ایشان را مسدود کنی.

داراشکوه به‌جسونت سنگه شمشیر و فیل و هشتاد لک پول داد. قاسم را نیز که داروغهٔ توپخانه بود با اسب و شمشیر و تیغ به‌سوی مالوه فرستاد. بعداً به‌پسر خود نامه‌ای نوشت که سلطان مراد در احمدآباد قدم بر سریر خلافت نهاده است. لذا شما در این کار ضروری درنگ ننمایید و زود برای جنگ آماده شوید. اگر از اقبال تو کار شجاع تمام شود مراد و اورنگ‌زیب خایف و ترسان می‌شوند و صبر و قرار خود را از دست می‌دهند. قاصدی تیزرو بسان برق آن نامه را خیلی زود به‌دست سلیمان شکوه رساند. سلیمان شکوه آن نامه را خواند. در این اثنا چون سلطان شجاع این خبر را شنید که سلیمان شکوه لشکرکشی کرده است او نیز از سرحد بنگاله، لشکریان مسلح طلب کرد. شجاع از راه دریا آمد و ساحل دریا را میدان جنگ ساخت. لشکر شجاع و سلیمان شکوه فقط با فاصلهٔ صد کروه^۱ از یکدیگر قرار داشتند. سلیمان شکوه برای رزم آماده شد و وزیر با هوش راجه جی سنگه را طلب کرد، با سخنان سلیمان شکوه در دل راجه جوش و ولوله پیدا شد. هنوز سه ساعت از شب باقی‌مانده بود که طبل جنگ به‌صدا درآمد، سلیمان شکوه چنان به‌سرعت حرکت می‌کرد که در یک منزل بیست فرسنگ را طی می‌کرد و روز و شب سپاه سلیمان شکوه نخواستند.

روز سوم سلطان شجاع با سپاه رسید، شجاع مردی مؤمن بود و دلش از کینه و نزاع پاک بود، وقتی که بر ساحل گنگ رسید، ابتدا او در یاد خداوند آنچنان محو شد که از یاد جنگ غافل شد، ولی سلیمان شکوه مشغول جنگ بود و این قدر قتل و خونریزی روی داد که فضای بسیط پر خون شد:

ز خون تا به‌گردون هوا نم گرفت به‌مرگ زمین چرخ ماتم گرفت

شجاع چون از عبادت فارغ شد دید که لشکریانش متقلب در آن رزمگه

۱. کروه (بضم کاف و را) یک سوم فرسنگ، دو کیلومتر.

پراکنده شده‌اند. شجاع که با او لطف بسیار می‌داشت وقتی که علم را سرنگون دید خایف شد و ناچار شکست خورد. هیچ چاره‌ای جز عقب‌نشینی ندید و این گونه سلیمان شکوه پیروز شد. داراشکوه از شکست شجاع خوشحال و روحیه‌اش قوی شد.

محتوای خلاصه داستان

۱. آگاهی یافتن داراشکوه دربارهٔ ولیعهدی مرادبخش در دارالسلطنت احمدآباد
۲. عزیمت راجه جسونت سنگه و قاسم‌خان به‌جانب صوبهٔ مالوه.
۳. فرار شاه‌شجاع و فاتح شدن سلیمان شکوه.
۴. اخلاص و عبادت فراوان شاه‌شجاع.

نهضت رایات اقبال اورنگ‌زیب از صوبهٔ آگره و سلطان محمد مرادبخش از صوبه احمدآباد به‌جانب صوبهٔ مالوه و تقسیم‌گرفتن در جنگ و محاربه و کشت و کشتار لشکر داراشکوه و ظفریافتن به‌جسونت سنگه و قاسم‌خان به‌عون عنایت ملک جبار

جسونت سنگه به‌حکم داراشکوه مسلح شده و به‌سوی مالوه روانه گردید. اورنگ‌زیب و مرادبخش هم این خبر را شنیدند. اورنگ‌زیب با سپاه کثیری به‌سوی مالوه رفت هر دو برادر یعنی اورنگ‌زیب و مرادبخش باهم متفق شدند. اورنگ‌زیب به‌مراد گفت که به‌حکم شریعت دارا ولیعهد است ولی از راه دین برگشته است، گروهی را در راه فرستاده است و سرانجام چاره‌ای بجز جنگ نیست. اورنگ‌زیب نزد مرادبخش پیغام رسانید که از شاهی جزتخت و زر هیچ فایده‌ای نیست من شنیده‌ام خطبه و سکه که به‌نام شما رایج شده است و شهنشاهی تو فقط از سرحدات بنگاله تا آب سند است که بیش از یک چهارربع ملک هند نیست و برای شاهان روی زمین این تاج و تخت و دولت ارزش چندانی ندارد. شما باید به‌فکر پادشاهی تمام هند باشید. سکندر که در سراسر جهان مشهور است او دنیا را فتح کرده بود. من قول می‌دهم که با شما هستم و جهان را از فتنهٔ و فساد پاک خواهیم

کرد. شما از احمدآباد و ما از دکن با لشکر صف شکن ابتدا به شهر اُجین می‌آیم و با جسونت سنگه می‌جنگیم و آنگاه که او از سر راه ما دور شود، کامرانی نصیب ما باشد، ولی چنین کاری وقتی میسر خواهد شد که با یکدیگر در تالاب دیپالپور ملاقات کنیم. پس مرادبخش بعد از مسافرت دو هفته‌ای در روز چهارشنبه دهم رجب به‌جای مقرر رسید و اورنگ‌زیب با برادر خود مرادبخش ملاقات کرد.

محتوای خلاصه داستان

۱. اتحاد اورنگ‌زیب و مرادبخش با یکدیگر.
۲. آماده شدن برای جنگ با جسونت سنگه.
۳. ملاقات هر دو شاهزاده در محل تالاب دیپالپور در هشت فرسخی اوجین.

ملاقات نمودن هر دو شاهزاده کامکار به یکدیگر و پاسخ دادن اورنگ شاه به سلطان محمد مرادبخش از روی پند

مرادبخش و اورنگ‌زیب هر دو شاهزاده‌ها بین راه از یک طرف داخل شدند، چون مرادبخش برادر خود را دید از اسب فرود آمده و روبوسی کرد. هر دو باهم نشستند گفتگو کردند. اورنگ‌زیب اول به‌مراد تهنیت گفت، ولی بعد یادآور شد که تو در این امر عجله کردی و برای مردم جهان‌بین و جهان‌شناس این قدر عجله خوب نیست. شأن و شکوه، تخت و اقبال در پایتخت از آن داراشکوه است. داراشکوه حقیقتاً ولیعهد سریر سلطنت و از ما قوی‌تر است بعد از او این حکومت به‌شاه‌شجاع می‌رسد. چه طور ممکن است که این بادشاهی به‌تو برسد.

اگر داراشکوه از لطف ایزد پاک با شمشیر ما هلاک شود، ممکن نیست که کسی با ما جنگ و جدل بکند. برای ایشان فقط یک مسئله وجود داشت. خلاصه کلام این که هر دو برادر با هم متفق شدند که پس از کشته شدن داراشکوه کسی این قدر با شکوه نیست که به‌مقابله ایشان بیاید، اورنگ‌زیب به‌مراد قول داد که من با شما پیمان می‌بندم که تو فرمانروای کشور باشی و من وزیر تو خواهم بود. مراد

بعد از این معاهده با اورنگ‌زیب تمام روز در خلوت مشغول گفتگو بود، بعداً ایشان تصمیم گرفتند که فردا صبح به جنگ بروند:

چو فردا شود گرم بازار جنگ چه زاید ازین آسمان دو رنگ

سپس طبق قرارداد روز دیگر بین برادران جنگ آغاز شد و لشکریان هر دو سمت آماده کارزار بودند:

چو با رایت شاه اورنگ‌زیب بجنبید سپاه قیامت مهیب

یکی پاک می‌کرد چشم زره یکی برکمانش همی‌بست زه

یکی تیز می‌کرد پیکان تیر یکی ساختی دام بهر اسیر

شنیدن جسونت سنگه خبر ملاقات شاهزادگان گیتی‌ستان را و تدبیر و تمهید سامان میدان نمودنش به سرداران و سپهبدان سپاه

وقتی که جسونت سنگه که از راجه‌های کبار به‌شمار می‌رفت، خبر ملاقات هر دو شاهزاده را شنید، ترسید. مهاراجه با سرداران سپاهش مشورت کرد که این دو شاهزاده باهم متفق شده‌اند، پس با ایشان جنگ کردن آسان نیست:

دو شاهنشه ملک و فتح و ظفر ملاقات کردند با یکدگر

سرانجام پیکار ما گر کنند به یک حمله کار سکندر کنند

به میدان‌شان جملگی بی‌سریم که شاهند ایشان و ما چاکریم

در لشکر، خوف و بیم و ترس پدید آمد و هیبت اورنگ‌زیب از دل لشکریان شکیب و قرار را ربود.

خلاصه محتوای داستان

۱. خوف و ترس مهاراجه جسونت سنگه

۲. مشغول شدن تدبیر میدان جنگ

صف‌آرایی لشکریان اورنگ شاهی و مرادبخش

چو گردید قاسم در آن گیر و دار ز تیغ سنانِ یلان زخم دار
ز سلطان دوران امان خواست زود که از ضعف پایش گریزش نبود

طبق قرارداد مرادبخش و اورنگ‌زیب در بلده اجین جنگ عظیم برپا شد. از هر دو سمت صف‌آرایی شد. لشکریان با خفتان^۱ و قلچاق^۲ و کلاه‌خود و زره، مسلح شدند و این قدر در فولاد و آهن غرق بودند که میدان کارزار مانند کوه آهن شده بود.

از تدبیر اورنگ‌زیب مرادبخش به‌سوی صف میمنه و اورنگ‌زیب به‌سوی میسره حمله آورشدند:

ز فولاد و آهن به‌میدان کین عیان شد دو کوه ازیسار و یمین

در لشکریان اورنگ‌زیب سه تن سرشناس و شجاع‌ترین بودند، یکی از آنها مرشدقلی‌خان بود که در شجاعت بی‌نظیر بود:

چه گویم ز مرشدقلی‌خان نیو که بودی به‌مردی چو گودرز و گیو
محرّف چو می‌گشت تیغش بلند سرو گردن و سینه را می‌فکند

ولی مرشدخان در این دار و گیر جان به‌حق تسلیم کرد. در این میدان کارزار این قدر قتل و خونریزی شد که جهان از آه و فغان مظلومان تیره و تار شده بود. چهل تن سرداران نامور سپاه و بیست راجه بزرگ کشته شدند.

خلاصه کلام به‌نظر شاعر هیچ گاه در هند این طور جنگی برپا نشده بود. قاسم‌خان بعد از زخمی شدن از شاهزادگان امان خواست:

ز روزی که حق جنگ و صلح آفرید به‌هند اینچنین رزم را کس ندید

تا چهار روز آن جنگ ادامه داشت سرانجام پرچم پیروزی مرادبخش بلند شد.

۱. خفتان = خفدان قسمی جامه کزآگند که به‌هنگام جنگ می‌پوشیدند (کزآگند، قزآگند معین).

۲. قلچاق: دستانه آهنی که لشکریان در قدیم داشتند (معین).

از اجین هر دو شاهزاده‌ها به‌سوی آگره عزیمت فرمودند.

محتوای خلاصه کلام

۱. متفق شدن مرادبخش و اورنگ‌زیب
۲. مجروح شدن قاسم‌خان، سرداران و نظامی‌ها
۳. فتح مرادبخش و اورنگ‌زیب و کشته شدن مرشدخان

توجه رایات نصرت‌آیات سلطان اورنگ‌زیب و سلطان محمد مرادبخش به تسخیر دارالسلطنت اکبرآباد

بعد از فتح مالوه هر دو شاهزاده با سپاه بزرگ مسلح پرچم خود را افراختند. نه فقط داراشکوه بلکه همه این خبر را شنیدند که اورنگ‌زیب و مرادبخش با جسوت سنگه مشغول نبرد هستند. آنها به‌طرف اکبرآباد حرکت کرده‌اند و بالشکری رزمجو آماده پیکار هستند.

دارا ازین خبر بسیار آشفته شد. او به‌برادران خود نامه‌ای نوشت که شما نونهالان باغ شهنشاهی هستید. ولی از این شورش و فتنه‌انگیزی چه فایده می‌برید، فقط خون خلق خدا می‌ریزد، من نمی‌فهم مقصود شما چیست؟ سایه پدر برسر ما باقی است شما از آیین شاهان باخبر هستید. این اصول شاهان نیست که فرزند قبل از مرگ پدر ادعای جانشینی و سلطنت داشته باشد. بعد از خواندن نامه برادر مرادبخش و اورنگ‌زیب به‌برادر خود داراشکوه نوشتند که اگر شاهجهان در قید حیات است چرا در احکام او ثبات نیست؟ شما مانند برادران یوسف نسبت به ما کینه می‌ورزید و شجاع را دشمن خود تلقی می‌کنید و راه ما را با لشکر بزرگ مسدود کرده‌اید در حالی که اگر پدر ما شاهجهان از آسیب دوران ناتوان شده است بر ما فرض است که برای عیادت او بیاییم که او بادشاه و پدر ما است و ما غلام او هستیم چون از ملاقات او سرفراز شدیم حکم او بر سر و چشم خود می‌نهم. ولی ما از اراده خود بر نمی‌گردیم. شما نمی‌دانید که سیل روان از راه بر نمی‌گردد:

مجو رجعت از ما به آرامگاه که سیل دمان برنگردد ز راه

دارا را یقین شد که برادرانش ارادهٔ راسخ و قصد جنگ دارند پس به لشکر خود
نُه‌صدهزار نفر رزمجو را اضافه کرد رستم‌خان را که قبلاً به مقرّب‌خان ملقب شده
بود طلب خواست و گفت که دوباره از لشکر سی‌هزار نفر را انتخاب کن. با سامان
و لشکر به‌دهولپور برو و در ساحل بحرِ چنبل با ایشان که دشمن دولت هستند
مقابله کن.

رستم‌خان طبق حکم داراشکوه به ساحل چنبل رسید و اطراف آن را محاصره
کرد. در تمام تالاب‌ها و چاه‌های بین راه زهر ریخت و آب آنها را مسموم کرد
به‌طوری که تا سه فرسخ برای تشنگان آب نبود:

سه فرسخ به‌هر شارع خاص و عام بود آب لب تشنگان را حرام
همه چاه‌ها جمله تالاب‌ها بود سم قاتل ز زهرآب‌ها

مرادبخش هم نجف‌خان را که در لشکر او بسیار مرد شجاع بود با ده هزار
نیروی دلاور به‌دهولپور فرستاد و در زمین سموگره چادرها نصب کردند و از هر
دو طرف صف‌آرایی شد:

به‌سامان پیکار و خیل و سپاه زمین سموگره شدش خیمه‌گاه
بده باده ای ساقی ماه رو که صف بست فوج خمار از دو سوی

خلاصه محتوای داستان

۱. اعلام زنده بودن شاهجهان از سوی داراشکوه
۲. ترغیب دادن داراشکوه به مرادبخش و اورنگ‌زیب برای بازگشت
۳. فرستادن ارتش جرّار به نیابت رستم‌خان و نجف‌خان به سموگره
۴. صف‌آرایی عساکر از هر دو سمت

صف‌آراستن داراشکوه و رسیدن موکب همایون سلطان اورنگ‌زیب و سلطان محمد مرادبخش و ذکر کار ایشان و شکست یافتن دارا از سکندر ثانی

هنوز لشکریان شاهی کسالت و خستگی‌شان از بین نرفته بود که به فرمان داراشکوه علم جنگ برافراخته شد و طبل جنگ به صدا درآمد. داراشکوه افواج خود را برای نظم و نسق، صف‌بندی فرمان داد. طبق حکم شاهزاده ارتش ایران بر صف میمنه و میسره چترسال راجپوت و رام سنگه هراول صف میر جنگ، صف اوّل تحت نظر رستم‌خان قرار گرفت.

از حکم داراشکوه تمام فوج‌ها این طور منسجم و منتظم شد که مانند کوه البرز مستحکم بود:

سپه را بفرمود داراشکوه که ببنند صف همچو البرزکوه

از کثرت سپاه زمین و آسمان پر از غبار شد. چنان که در اشعار هویدا است:

نمایان شد از دور گردی چنان که گفتی که آمد فرود آسمان

چنان گرد برخاست از هرکنار که شدکوه پنهان به جوف غبار

علم‌ها برون آمد از جوف گرد بر آن شقه‌ها ایض و سرخ و زرد

عیان شد از آن گرد فیلان فوج چو کوهی که ابرش درآید به موج

از هر دو جانب رزم آرای‌ها شروع شد. بین صف مرادبخش و داراشکوه فقط یک فرسخ فاصله بود. اورنگ‌زیب با سپاه بزرگ بر صف میسره و مراد بر صف میمنه نجابت‌خان و میرآتش قراول لشکر و انتظام لشکر با پشتیبانی مرشدپرست‌خان بود. دنبال ایشان میرفتح و منصورخان با سپاه کثیر بودند. پسر خوردسال داراشکوه با خوانین کار آزموده مقابل افواج اورنگ‌زیب قرار گرفت. از هر دو سمت پرچم زرنگار برافراشته شد:

ز بس پرچم رایت زرنشان هوا شد زراندود تا کهکشانشان

آغاز جنگ اوّل ماه خرداد بود که با روز هفتم ماه رمضان مصادف بود و هوا در این روزها بسیار گرم بود. حقیقتاً این جنگ مانند روز محشر بود که راجه‌های کبار و پسر خردسال داراشکوه یعنی سپهرشکوه چترسال و رام سنگه در کارزار بودند. از گرما وحوش و طیور و مردمان بی تاب شده بودند:

و لیکن هوا آنچنان بود گرم که فولاد چون موم می گشت نرم
 پر از هول چون روز دشت جزا نسیمش ز گرمی دم ازدها
 ز شعله بسی گرم تر آفتاب در آن وحش و طیر از نسیمی کباب

از شور غوغای توپ و تفنگ، از صدای فیلان مست و از نعل ستوران، دشت و کوه می لرزید و مانند صحرای محشر بود. خون خلق خدا از یسار و یمین می ریخت، خون کشتگان و جانبازان بر لب‌های ایشان مانند سرخی پان بود:

ز خون بردهن‌های افتادگان شده فارغ از مَت رنگ پان

در آن گیرودار ترسناک کسی پرسیان حال دیگری نبود. ناگهان لشکر داراشکوه از همه طرف هجوم کرد و پیش مرادبخش به‌جز پانصد سردار شجاع نماند، در آن هنگام چترسال از رام سنگه جدا شد و یک تیر برصورت مرادبخش اصابت کرد و خون بر چهره او جاری شد:

عذار زمن زار شاهجهان شد از ریزش خون گل ارغوان

رام سنگه بی‌باکانه پیش مهاوت رفت و گفت که مرادبخش را از زیر پای فیل بکشد که من او را پیش شاه (داراشکوه) ببرم. مهاوت از بیم نیزه‌ای برگرفت. مرادبخش ازین گفتگو متعجب شد و خدنگی که بر رخسار او بسته بود کشید و برسینه رام سنگه زد. غریب داس رانا که جان نثار مرادبخش بود سر رام سنگه را از تنش جدا کرد و عاقبت با چهل نفر کشته شد.

بعد از کشته شدن رام سنگه در سپاه مرادبخش آرامش بر قرار شد. اورنگ‌زیب و مرادبخش پیروز شدند و داراشکوه شکست خورد. اورنگ‌زیب چون مراد را

زخمی دید، مضطرب شد و با دست خود خون رخسار او را پاک کرد. چهره مرادبخش در نظرش همان طور بود که ماهتاب در کسوف باشد:
 نظر کرد چون شاه بر چهر او ز خون در کسوف آمده مهر او
 دل اقدس او نیاورد تاب نمود از محبت بسی اضطراب
 به دست مبارک رخس پاک کرد برآورد آینه اش را ز گرد

محتوای داستان

۱. صف آراستن داراشکوه
۲. رسیدن اورنگ‌زیب و مرادبخش و جنگ ایشان با داراشکوه
۳. شکست یافتن دارا از سکندر ثانی
۴. کشته شدن رام سنگه و غریب داس رانا

در بیان وقایعی که بعد از مقدمات فتح و با تسخیر قلعه اکبرآباد و غیره ظهور رسید و چشم زخمی که بر حسب تقدیر نسبت به سلطان محمد مرادبخش پس از آمدن به قید اورنگ شاه زدند

داراشکوه چون از مرادبخش و اورنگ‌زیب شکست خورد خیلی زود به سوی اکبرآباد رفت و بر دروازه قلعه پرچم خود را برافراخت تا در قلعه بماند، ولی در قلعه ناتوان‌تر شد. شاهجهان برای دارا نامه‌ای فرستاد که من روز اول به شما گفته بودم که نقشه جنگ مناسب نیست، اگر من می‌نشستم و آنها مرا می‌دیدند نمی‌جنگیدند. اما مرادبخش و اورنگ‌زیب هر دو مرا مرده تصور کرده علم جنگ برافراختند. نگاه شما بر تخت و تاج من بود در نتیجه حرمت و عزت من به دست دشمنان رسید، این نتیجه غرور نخوت شما است که شما رو به زوال شدید. هر که غرور می‌ورزد خیلی زود سرش سرنگون می‌شود. ملک و مال و مخزن و تخت ماکه خدا داده بود همه بر باد شد. جای تو اینجا نیست به دهلی برو و آنجا اساس شاهی را استوار کن، به مملکت انتظام ببخش:

بینیم تا آسمان کبود ازین پرده دیگر چه خواهد نمود

با نارضایتی شاهجهان چون دارا در قلعه اکبرآباد راهی نیافت، به‌زودی آن همه زر و جواهر که به‌خانه بود گرفت و بر چند شتر سوار کرد و با زن و مادر دخت و عروس خود روان شد. به‌قول شاعر این دنیا دار محن است و حاصل آن به‌جز رنج و غم چیزی نیست:

بلی حاصل این سرای سپنج نباشد بجز محنت و درد و رنج

مرادبخش با وجود این شان و شوکت بر قول برادر اعتماد کرد. بدین جهت در دام او افتاد، در این جنگ بود که مراد زخمی شد، هنگامی که او سلامتی خود را به‌دست آورد، اورنگ‌زیب با خوشحالی جشنی برگزار کرد. بعد از اتمام جشن اورنگ‌زیب پسر خود را حکم داد که به‌سوی قلعه اکبرآباد برود و تمام مال و زر و پول را در دست خود بگیرد. چون سلطان محمد به‌حکم پدرش «اورنگ‌زیب» داخل شهر شد، دید که بر برج‌های آن قلعه به‌حکم شاهجهان بادشاه، غلامان خورد و بزرگ باتوپ و تفتگ نشسته‌اند، سپس بعد از مشقت بسیار به‌لشکر خود بازگشت و به «اورنگ‌زیب» پیغام رسانید که شاهجهان بادشاه در قعله را بسته و برای جنگ آماده است. چون اورنگ‌زیب این خبر را شنید تاب و توان و شکیبایی را از دست داد و به‌او گفت که قبول نمی‌کنم که پدر ما شاهجهان زنده است، باید به‌چشم خودم او را بینم.

اورنگ‌زیب مشغول ترتیب جنگ شد. مرادبخش به‌داروغه آتش حکم داد که باتوپ ساختمان‌های دور قلعه را نابود کند. میر آتش همان وقت از باغ دهره با سپاه یک هزار نفری روان شد. نزدیک قلعه دو ساختمان بود یکی مسجد بیگم و دیگر قصر مخصوص داراشکوه. داروغه آتش بر بالای مسجد برای نصب کردن توپ رفت ولی هنوز توپ را محکم نکرده بود که یکی از قلعه‌داران با توپ بر آن حمله کرد و توپ میرآتش را منفجر ساخت. میر آتش بالای قصر داراشکوه رفت و در آنجا دو توپ را مستقر نمود و از آن توپ‌ها ساختمان‌های شاهی را مورد حمله

قرار داد و آن را با گلوله توپ میلی که بر گنبد شبستان (حرم سرا) شاهجهان نصب بود، خراب کرد.

غلامان قلعه دار از سه هزار نفر بیشتر نبودند. شاهجهان به خدمتکاران خود امر کرد که برای حفاظت قلعه کوشان باشید:

بکوشید در قلعه داری و جنگ که ماند به گیتی همین نام و ننگ

چون کار تسخیر قلعه دشوار شد دنیا بازی دیگری را آغاز کرد. یک راه پریچ اندرون قلعه بود که غیر از افراد شاهی دیگران از او باخبر نبودند، فقط راجه چنیت بنديله مخلص مرادبخش خبرداشت آن راه آب را با خاک مسدود کرد تا آب وارد قلعه نشود، باقطع شدن آب در اندرون شبستان شاه شور و غوغا برپا شد:

برآمد خروش از شبستان ماه که برما شود زندگانی تباه

ز بیرون ره آب را بسته اند خلایق همه زین سبب خسته اند

چون راه آب قطع شد شاهجهان، بجز تسلیم قلعه چاره ای ندید، لذا امر کرد که در قلعه باز شود چون اورنگ زیب این خبر را شنید با فرزند خود یک سپاه بزرگ فرستاد و حکم داد که در همه کار هوشیار باشید و بجز خادمان محل هیچ کس حق ورود در قلعه را ندارد و دم در قلعه سی هزار ارتشیان را مامور و امر کرد مخزن خانه را قفل، و افرادی که نزد خوابگاه شاهجهان اند اسیر و همه ااثاثیه شاهی که در کاخ شاهجهان است را مصادره کنید.

همان لحظه سلطان محمد براساس فرمان شاهی مخزن و زر و جواهرات شاهجهان را ممهور و در مطبخ را نیز بست و خوابگاه بادشاه را محاصره نمود. بعد از تسخیر قلعه اکبرآباد اورنگ زیب سلطان محمد را به آگره فرستاد. مخلصان مرادبخش به او تبریک گفتند که دو فتح آگره و دهلی نصیب او شده، ولی به او گفتند چرا همه چیز در اختیار اورنگ زیب است.

او با پاک دلی گفت که ما سوگند قرآن مجید خورده ایم که بعد از فتح آگره و دهلی من ولیعهد دارالسلطنت و اورنگ زیب وزیر من خواهد شد، پس باید منتظر

باشیم و ببینیم روزگار چه بازی‌هایی می‌کند.

شاهجهان در حین حیات همه سیم و زر و گنج را که اساس بزرگیش بود از دست داد و فقط یأس و حرمان، حسرت و ناامیدی برای او باقی ماند:

چو شاهجهان دید با درد و غم که سر رشته دولتش شد دژم
ز جمعیت و گوهر و سیم و زر نماندش بجز حسرت اندر نظر
اساس بزرگیش در زندگی نهادند رو در پراکندگی

چون شاهجهان خود را از اقتدار محروم دید به دختر بزرگ خود جهان‌آرا گفت پیش برادران برود و به‌ایشان بگوید که اگر ولیعهد کار بدی انجام داده است مجازات شود پدر را برای چه ذلیل و خوار می‌کنند. ایشان عظمت پدر را نمی‌شناسند، اگر پدر شما را عاق کند تمام سود ایشان به‌ضرر می‌رسد. پس درست این است که با برادر بزرگ خود دارا که ولیعهد است مصالحه کنند.

این چند روز برای شما است و مسئله من با خداست، شما ازین کار منصرف شوید. سرزمین پنجاب را به‌داراشکوه بدهید. وگرنه او از بیم جان به ایران پناهنده می‌شود. آبروی خاندان ما می‌رود و بادشاهی بر شما حرام می‌شود، وقتی که جهان‌آرا سخنان پدر را شنید، مانند شعله سراپا مضطرب بر فیل سوار شده پیش شهزادگان رفت. هر دو برادر حدود دو ساعت جهان‌آرا را بیرون در، منتظر نگه داشتند آخر ایشان باهم نشستند و مذاکراتی کردند. جهان‌آرا با دیدن برادران گریه کرد:

قران کرد چون با مه و آفتاب ز مژگان فرو ریخت چندین شهاب

جهان‌آرا بعد از تهنیت به‌مرادبخش و اورنگ‌زیب پیغام پدر را به‌ایشان رسانید. همه وقتی که درباره داراشکوه پیغام صلح پدر را شنیدند، گفتند که او از راه شریعت دور است. لذا در مدتی اندک در قید ما خواهد شد و پدر ما شاهجهان که سی و یک سال حکومت کرد و الان که عمرش هفتاد سال است بیمار شده عقل و هوش او بجا نیست، به‌این جهت این حکومت باید نصیب ما بشود.

جهان‌آرا جواب برادران را شنیده به‌عالم یأس پناه برد و پیش پدر با چشم

نمناک پیام برادران را رسانید:

شد از پیش اخوان به نزد پدر به لعل لب خشک و مژگان تر

بالاخره شاهجهان به واسطه یأس و ناکامی فکر دنیا را از سر دور کرد:

به ناکام شاهنشاه ناتوان به یکبارگی دست شست از جهان

همه مخزن و ملک و مال به دست اورنگ‌زیب بود. پسر خود را با فوج بزرگ به آگره فرستاد و لوای عزیمت در دهلی برافراخت. اورنگ‌زیب بر تمام غنائیم پدر چیره شد، پس مراد نزد اورنگ‌زیب پیغام فرستاد که از وعده شما بوی وفا نمی‌آید، هرچه که از زر و پول و خزانه پدر دارید به من دهید، شما می‌دانید که دل من از بغض و حسد و کینه پاک است.

اورنگ‌زیب به مرادبخش جواب داد شما نمی‌دانید من فرصت ندارم، حالا وقت شکست دادن دشمن است، نه وقت تقسیم اموال و غنائیم. هنوز زر و سیم در دهلی است لذا شما زود با ساز و سامان و فوج بیایید.

مراد از برادر ناراحت شد، فکر کرد که اورنگ‌زیب مرد متظاهر است و قول و فعل او یکسان نیست، عاقبت او سپاه بخشی را حکم نمود که با سپاه حاضر شوند تا از انعام و اکرام مالا مال باشند. بعد از رسیدن این خبر هجوم سپاه نزد شاهزاده زیاد شد و در سپاه اورنگ‌زیب بیش از صد تن نماند.

مرادبخش حقوق ارتش‌ها را از هفتاد و هشتاد تا صد درم معین کرد، ازین جهت نظامی‌های اورنگ‌زیب درهم برهم شدند. برای امرا هم منصب اضافه شد، مانند صدی، دو صدی، دو صدی چار. در نتیجه آنها از لحاظ مالی مستغنی شدند. اورنگ‌زیب چون این خبر را شنید پریشان شد. و بهانه کرد که مرادبخش جوانی بی‌باک و صاحب غرور است اصلاً شایسته ولیعهدی نیست و علاوه بر این هیچ ولی با تدبیری هم ندارد که او را نصیحت کند. من از او می‌ترسم. یکی از نزدیکان اورنگ‌زیب به او گفت که شهباز خواجه‌سرا روز و شب در پی کشتن ما است. قطب دین‌خان و منصورخان آگاهی دارند.

اورنگ‌زیب هر دو نفر را پیش خود خواند و گفت که مرا از حقیقت این آگاه کنید، آنها به او گفتند که شهباز خواجه‌سرا در فکر کشتن شما بوده و در این زمینه مرادبخش چون از جریان با خبر شد او را از آن باز داشته و با دشنام و تهدید او را از این کار منع نموده است. در حال حاضر از شهباز خواجه‌سرا روی برگردانده و با او میانه خوبی ندارد. منصورخان از بیم جان به اورنگ‌زیب قول داد که قبل از رسیدن به دهلی مرادبخش را دستگیر نموده، تسلیم اورنگ‌زیب نماید. اورنگ‌زیب از آنها خواست که این راز را مخفی نگه دارند. بعد از مشورت قطب دین‌خان و منصورخان، اورنگ‌زیب به مرادبخش نوشت که هنوز شما کارهای بزرگ در پیش دارید، من بدون شما صبر و قرار ندارم، ولی استقرار ما در یک جا صلاح نیست، بنابراین آزوده خاطر نباشید. مراد در جواب نوشت که ترا این دولت و بادشاهی مبارک باشد، من دشمن شما را شکست دادم، نمی‌خواهم که در آخر عمر شاهجهان (پدرم) ناراحت باشد. من فقط فرمانروای احمدآباد هستم و به آن طرف می‌روم.

اورنگ‌زیب وقتی که جواب مراد را خواند، فکر کرد که اگر مراد به سوی احمدآباد برود سعی ما از بین خواهد رفت، اگرچه من در میان برادران قوی هستم ولی او صاحب اقبال و صاحب همت است و نمی‌توان او را به چنگ آورد:

ز اخوان اگرچه منم ذوفنون مر او راست اقبال و جرأت فزون

اورنگ‌زیب در عالم اضطراب پیش مرادبخش رفت. هر دو برادر معانقه کردند. اورنگ‌زیب به مراد وعده داد که من بعد از رسیدن به دهلی وعده خود را وفا می‌کنم. دل من بدون تو بی‌آرام است. من شما را بسیار دوست دارم. مراد با لفاظی و خوشگویی برادر فریب خورد و هر دو برادر به سوی دهلی روان شدند و بالاخره مراد در دام اورنگ‌زیب افتاد:

در اندیشه و فکر بودی مدام که صید مراد آیدش چون به‌دام
روز سوّم اورنگ‌زیب به برنبدان رسید. در ساحل جمنا دستور داد که سراپرده^۱

1. Curtain of the door of a royal court (haram).

آماده کنند. یک خلوت خاص برای مرادبخش آماده شد. اورنگ‌زیب از ترس و نگرانی به‌شیخ میر مرید مخلص خود فرمان داد که با ده نفر از سپاه خود در خوابگاه مرادبخش جای بگیرند و همه مسلح باشند و همچنین از حاجبان دروازه‌های خاص و عام خواست که نگذارند همراه سلطان‌مراد بیش از شش تن وارد سراپرده بشوند. فقط افرادی مانند میرآتش و قطب‌خان و شه‌بازخان با یکی دو خادم دیگر به‌درون سراپرده بیایند. یک نمک خوار و خادم قدیم مرادبخش هم نورالدین بود که با اورنگ‌زیب سازش کرد و طرفدار او شده بود، پیش مرادبخش رفت و گفت که اورنگ‌زیب از درد به‌خود می‌پیچد و می‌خواهد وصیت کند، پس مراد به‌سرعت به‌طرف حرم‌سرا برای ملاقات اورنگ‌زیب روان شد. او به‌مراد گفت که قدری ناساز هستم. نگران نباشید، شما استراحت کنید، مرادبخش به‌تخت‌خواب رفت پس از نیم ساعت کنیزی مشغول مالیدن دست و پای او شد، سرانجام مراد به‌خواب رفت.

در این اثنا کنیزک زود خنجر و شمشیر از او جدا کرد و پیش اورنگ‌زیب فرستاد. ده نفر با او داخل شدند. اورنگ‌زیب خیلی خوشحال شد و به‌شیخ منیر دستور داد که الان فرصت غنیمت است. برو و برادر مرا بکش. وقتی که مراد آواز تیغ و تبر را شنید، بیدار شد. خیلی تعجب کرد. چون شمشیر و خنجر خود را در آنجا ندید، به‌شیخ میر گفت: برادرم سوگند قرآن خورده است که با من بی‌وفایی نخواهد کرد. اورنگ‌زیب جواب داد که مریدان خاص شما بودند که اصلاً حق نمک را نمی‌شناختند و شما هم هوس حکومت داشتید. پس بهتر است که روزی چند بدون سپاه این جا استراحت کنید. مراد مانند شیر غضبناک برهم شد و گفت شما سوگند خورده بودید، پس چطور ممکن است که من خطا کرده باشم و سزای من این باشد که در قید شما بی‌فتم.

گر من پند پدر را گوش کرده بودم از مکر و فریب شما دور می‌ماندم، ای شاه فکر نکن که با سارت من جهان خاموش خواهد شد. بهر حال خدا علیم و دانا است

و تو نیز از احسان و کردار من به‌خوبی واقف هستی:

مپندار ای شاه کز قید من جهان از تو خواهد شدن بی‌سخن

اورنگ‌زیب جوابی نداد و بیرون آمد. چون این خبر به‌لشکر مرادبخش رسید از هر خیمه خواه پیر یا جوان صدای گریه بلند شد.
ز هر خیمه برخاست شور فغان به‌زاری نشستند پسر و جوان

محتوای داستان

۱. اعتماد داشتن مرادبخش بر اورنگ‌زیب

۲. بی‌وفایی اورنگ‌زیب با مراد

۳. اسیر شدن پسر مرادبخش

داخل شدن رایات سلطان اورنگ‌زیب به‌دارالسلطنت دهلی و شاهجهان‌آباد و از این جانب به‌جانب لاهور به‌رزم داراشکوه نهفت نمودن و گریختن دارا به‌جانب قلعه بکر

اورنگ‌زیب بعد از اسیر کردن مرادبخش شاد گردید، به‌قشون خود حکم کرد که سیل فتنه را ببندید و همه را از جاه و منصب سرفراز نمودند، چون تقدیر نیز با او همراه بود، پرچم را برگرفته به‌سوی دهلی رفت. در آنجا شنید که در ملک پنجاب برای داراشکوه، وضع نابسامانی به‌وجود آمده، چون اورنگ‌زیب این خبر را شنید مضطرب شد و بیش از چهل هزار افراد جنگ آزموده را گرفته برای مقابله با داراشکوه عازم پنجاب شد. چون او از لودیانه عبور کرد به‌خلوت‌سرای خود رسید. قلم و دوات را طلب کرد، به‌اعیان و سرخیل داراشکوه نامه نوشت که همه شما به‌من قول داده بودید و این قرارداد شما بر بنای اخلاص بود، نه از ترس که بعد از رسیدن من به‌دهلی شما داراشکوه را به‌طوق و زنجیر گران اسیر کرده پیش من خواهید آورد. حالا فتح و ظفر زیرنگین من است. من در حال گذشتن از لودیانه

هستم، ولی هیچ اقدامی از جانب شما صورت نگرفته و بعدها به خاطر آن مجازات خواهید شد. نامه را تمام کرد و به طغرای زرین مزین نموده به یکی از پیک‌های خود که بسیار زرنگ بود سپرد و گفت که طوری بکن که این نامه پنهان از اعیان و بزرگان لشکر، به‌دارا برسد. پیک نامه را گرفته داخل لاهور شد و کاری کرد که با یکی از خواجگان‌سرا که با داراشکوه بسیار نزدیک بود برخورد کند. وقتی خواجه‌سرا او را دید پرسید که از کجا می‌آیی و نامه چه کس را همراه داری؟ چون خواجه‌سرا بر نامه‌های او مهر اورنگ‌زیب را دید نامه‌ها را گرفته پیش دارا برد و سر کیسه را باز کرد چون داراشکوه آن نامه را دید انگشت حیرت را به‌دندان گزید و به‌لشکریان خود بدگمان شد و حیرت کرد که ایشان چقدر حق ناشناس هستند که بیش از بیست سال از نعمت‌های او بهره‌مند شده، مرتکب چنین طرز ناشایسته گشته‌اند. پس به‌آنها پیغام داد که اورنگ‌زیب به‌جنگ ما می‌آید. پس شما برای جنگ آماده باشید و به‌طرف صحرا در رزمگاه جمع شوید. خیمه و سراپرده‌ها زده شد و دروازه آن خیمه‌ها به‌طرف دهلی بود.

داراشکوه قبل از این که با اورنگ‌زیب روبرو شود راه فرار اختیار کرد و تمام خزانه لاهور را هم با خود برد. ناگهان به‌بزرگان لشکر خبر رسید که داراشکوه رفت آنها او را تعقیب کردند و از او پرسیدند که چرا با اورنگ‌زیب روبرو نمی‌شوی؟ او به‌افواج خود گفت که شما با دشمن من سازش کردید، پس جای ماندن و جنگیدن نیست.

امرا با شنیدن این سخن‌ها حیران شدند. آن موقع داراشکوه نامه‌های اورنگ‌زیب را به‌آنها نشان داد، آنها سوگند خوردند که اورنگ‌زیب قصد فریب او را داشته است، ولی داراشکوه اعتماد نکرد. و گفت چون ثلث افواج من با من نیستند زندگی من در خطر است و با زن و فرزند و پنج تن خوانین مانند عبدالله‌خان، مرتضی‌خان، خان‌زمان، قلیچ‌خان و مغل‌خان با او به‌سوی بکر روانه شدند.

چون اورنگ‌زیب این حوادث را مشاهده کرد، خوشحال شد. اما چون او خزانه

را با خود برده بود از قصد تعقیب منصرف شد و چون راه بکر بسیار دشوار بود به طرف لاهور رفت. برای جی‌سنگه فوجی مقرر کرد و حکم داد که دنبال داراشکوه بشتابد. اورنگ‌زیب دو ماه در لاهور بود از آنجا به‌دهلی رفت و نقشه حمله شجاع را طرح کرد. چنانکه از این وقایع برمی‌آید داراشکوه هیچ عزم و اراده‌ای به جنگ نداشت، ولی اورنگ‌زیب بین دارا و لشکریانش آتش جدایی و بی‌اعتمادی را برافروخت و راه کامرانی را برای خود هموار ساخت.

اورنگ‌زیب روز یکشنبه به تخت سلطنت نشست، خطبه خواند و سکه به نام او رایج شد، ولی روزی در دلش این خیال پیدا شد که بادشاهان با زر و مخزن کار دارند نیاز به این لشکر بزرگ ندارند:

شهان را زر و مخزن آید به کار چه کار آیدم لشکر بی‌شمار

همان وقت بعد از گذشتن روز چهارم از جلوس اورنگ‌زیب در مجلس به بخشیان معزز فرمود که سپاه جدیدی و قدیم یعنی سپاه شاهجهان و شاه‌شجاع، سپاه خودش، و سپاه داراشکوه را از یکدیگر جدا ساخته پیش او حاضر کنند. غرض هزاران هزار نفر از خدمت اخراج شدند و روزگار شان تاریک شد و پریشان حال گشتند.

روبرو شدن سلطان اورنگ‌زیب با افواج شاه‌شجاع و ظفریافتن و مراجعت نمودن به دارالسلطنت شاهجهان آباد و دهلی و به تخت نشستن

اورنگ‌زیب به طرف بنگاله با خیل و سپاه روان شد. چون شاه‌شجاع خبر یافت که برادرش تمام قول و قرار را فراموش کرده و آهنگ جنگ دارد. ناراحت شد. برای این که بعد از نزاع با سلیمان شکوه وضع خوبی نداشت و فوج و خزانه کم داشت. بهر حال بندگان قدیم وی که زمین‌داران افغان و سادات و راجپوت بودند به طرف ساحل صف کشیدند. فوج اورنگ‌زیب اول با لشکر سلطان شجاع مقابل شد. شجاع

از راه احترام نزد اورنگ‌زیب رفت و گفت که شما به‌پدرمان آزار رسانیدید و داراشکوه که به‌جای پدرم بود بر اساس جور شما به‌سوی صحرا رفت و همه کامرانی که ترا میسر شد از مرادبخش حاصل شده است. اما تو او را هم اسیر نموده‌ای و من در حالی که از تو بزرگ‌تر هستم، برخورد و جنگ ما خوب نیست. علاوه بر این تو قرآن و خدا را در میان آورده سوگند خورده بودی، اما حالا پرچم عداوت را برافراشته، با خدا و قرآن بازی می‌کنی:

به‌قرآن عهد خدا و رسول وفاداری ما نمودی قبول
مرآن جمله بازیچه انگاشتی لوای خصومت برافراشتی

این درست است که فتح و ظفر با تو است، ولی تو پیروزی خود را با تزویر به‌دست آورده‌ای، نباید بیش از این تزویر کنی. اورنگ‌زیب جواب داد که شما و پدر من بیگانه وار بامن رفتار کردید.

اما سرانجام چون شجاع دید که اورنگ‌زیب اصرار به‌جنگ دارد برای جنگ آماده شد و صبح دوم از هر دو سمت صدای طبل جنگ بلند شد:
ز هر لشکر آوازه طبل جنگ گذرکرد از این چرخ سیماب رنگ

دشت و صحرا از خون کشتگان لاله‌گون شد و سرهای ایشان مانند میوه‌هایی که با باد تند از درخت بر زمین می‌ریزد، بر روی خاک می‌افتاد.
بدانگونه از نخل تن ریخت سر که در تندباد از درختان ثمر

اورنگ‌زیب در بیشتر جنگ‌ها با تزویر و فریب به‌فتح رسیده بود. در این جنگ هم فتح شجاع حتمی بود. اما اورنگ‌زیب با الله‌وردی‌خان که از خواتین شاهجهان و مردی رزم‌آزما و هوشیار و سرداران افواج بود سازش کرد و گفت که اگر در این جنگ شاه‌شجاع باکمک تو منهزم شود من ترا رییس گروه خوانین خواهم کرد و دولت دایمی خواهم داد. چون الله‌وردی سخنان او شنید در دام حرص افتاد. افتان و خیزان پیش شجاع رفت و گفت که در این جنگ پسرت نیز مجروح شده است،

شجاع که علمدار لشکر بود وقتی این خبر را شنید پرچم را بیفکند و به راه افتاد. سپاهیان چون علم را ندیدند، حالت ترس به آنها روی نمود. در نتیجه دشمنان حمله آور شدند و فوج شاه شجاع مغلوب شد. ناچار شاه شجاع نیز شکست خورده، با خاصان خود به کشتی نشست و با دل غمگین در فراق پسر سوار شد. چون کشتی او از ساحل جدا شد دید که فرزندش با سلامتی کامل، در زورقی نشسته است. شجاع متوجه شد که الله وردی او را فریب داده است. شجاع از الله وردی خان قصاص گرفت و همه خانواده اش را کشت.

اورنگ زیب فتح یافت. شایسته خان با او مشورت نمود که شما بر تخت بنشینید، خطبه و سکه زرین را به نام خود کنید که برادران شما مستأصل شده اند، ای شاه شما مراد و شاهجهان را از عرصه هستی نیست و نابود کنید. تا وقتی که این دو در قید حیات می مانند حوادث ناگوار به وجود می آید. ولی با وجود ظلم و جور ترس الهی در دل اورنگ زیب بود و او به شایسته خان جواب داد که سکه و تخت و تاج منحصر به اقبال است. پدر خود (شاهجهان) را من اگر هلاک کنم، مؤمن نیستم و برای مراد سوگند قرآن مجید خورده ام که او را گزند نمی دهم.

در این وقایع ملّا بهشتی اگرچه معلّم مرادبخش بود، ولی بدون جانبداری، خداترسی اورنگ زیب را مطرح می کند، چنانکه در شعر هویدا است:

پدر را چه سان دشمن جان شوم مگر آنکه نومید ایمان شوم
برادر به مصحف مرا داد پند که از من نیاید به جانش گزند

محتوای داستان

۱. به تخت نشستن اورنگ زیب
۲. فراری شدن داراشکوه به جانب قلعه بکر
۳. فرستادن نامه پرفریب اورنگ زیب به سپه سالار داراشکوه
۴. شکست خوردن داراشکوه

خروج نمودن سلطان داراشکوه بعد از مشقت و سرگردانی بسیار در
بلده احمدآباد و از آنجا متوجه رزم اورنگزیب شدن و در توابع بلده
اجمیر مرتبه دیگر از صدمه الهی عاقبت گرفتار گردیدن و به درجه
شهادت رسیدن

داراشکوه چون از لاهور تا بکر همه جا شکست خورد، نصف گنجی را که همراه
داشت به یکی از خواجگان بکر که بسیار عاقل و دانا بود سپرد و بارهای دیگر و
وسایل سنگین را به دریا ریخت و بعد از چند روز از ملک بکر به سوی تته روان
گشت. سپاه زیاد و وضع مملکت خراب بود، غرض از راه بیابان و دشت به سوی
کج، جام و آره گذشته، به احمدآباد رسید و همانجا اقامت گزید. چون بدون خبر
آنجا رسید مردم از ورود او به شهر درآمدند. شهنواخان پسران خود را برای تعظیم
فرستاد و داراشکوه صاحب ملک و مال گردید:

به عشرت بدل شد مر او را هلال که شد رایگان صاحب ملک و مال

چون وضع رو به راه شد از جسونت سنگه به او نامه رسید که اگر تخت و تاج
را می خواهی زود به اجمیر بیا و پس از آن به من خبر بدهید تا من خیل و لشکر خود
را به آنجا برسانم و شما صاحب تخت و تاج و صاحب قرانی باشید.

داراشکوه دستور سربازگیری داد و همه مردم گجرات خوشحال شدند از این
که بخت به آنها روی آورده و خود را به فوج داراشکوه معرفی کردند. چه سبزی فروش
و چه پنبه زن و چه نخریس همه عضو سپاه او شدند، ولی این کار بی فایده بود چون
آنها آمادگی رزمی نداشتند و ملیونها پول در این راه مصرف شد.

بهشتی در این زمینه ستایش دارا نمی کند و می نویسد:

ز سیم و زر سرخ بیش از کرور تلف کرد شاه ز تدبیر دور

دو ماه در این کار صرف شد و در ماه سوّم از گجرات به طرف اجمیر روان
گردید و سیدی پشمینه پوش و ناعاقبت اندیش را که احمد نام داشت والی سپاه خود
قرار داد. بعد از چهل روز به اجمیر رسید و از آن جا نامه ای به دست سپهر شکوه

فرستاد. شاهزاده بیرون شهر در باغی با فوج فرود آمد.

راجه جسونت سنگه نامه دارا را گرفت. با وجود اینکه خودش از داراشکوه خواسته بود که به گجرات برود، ولی چون با اورنگ‌زیب پیوند گرفت در فکر اسیر کردن دارا و پسرش بود. پسر داراشکوه متوجه فریب جسونت سنگه شد و پیش پدر برگشت. در نتیجه هر دو طرف به سرحلّ اجمیر آماده رزم شدند.

بهشتی درباره داراشکوه و سپهر شکوه می‌نویسد که هر دو دلیر نبودند. علاوه بر آن مغل‌خان بخشی که پنجاه ساله بود مردی دانشمند نبود. در نتیجه بر بنای کمبود مردان باتدبیر قشون داراشکوه صدمه دید و فوج اورنگ‌زیب با دلیری حمله کرد. شهنوازخان نیز در همین جنگ کشته شد و دارا به‌سوی احمدآباد فرار کرد. چون خبر شکست دارا به گجرات رسید دل دوست‌خان، و سید احمد هر دو علیه دارا نقشه‌ای کشیدند و بر هر برج و حصار بندوقچی‌های بی‌شمار را آماده نگه داشتند. چون دارا به گجرات رسید معلوم شد که این شهر نیز به تصرف اورنگ‌زیب درآمده است. دارا هیچ راهی نیافت و به طرف راجه جام رفت، راجه جام هم از خوف اورنگ‌زیب راه نداد. جی‌سنگه با فوج‌های بی‌حساب به دنبال او بود. پس داراشکوه مجبور شد که به‌سوی ایران رود.

به هندوستانش چو راهی نماند سوی ملک ایران فرس تند راند

وقتی سه منزل از بکر گذشت به سرحلّ افغان رسید که در راه به دلیل زحمت‌های سفر همسرش (نادره بیگم) فوت کرد، برای تکفین او بسیار نگران بود و نعش همسرش را به لاهور پیش زمینداری بنام جیون فرستاد:

در این راه مشکل ز بس رنج برد به جان‌آفرین زوجه‌اش جان سپرد
به مرگش چنان زهر غم نوش کرد که از محنت خود فراموش کرد
به تکفین او سعی بیحد نمود فرستاد نعشش به لاهور زود

بعضی از اعیان به او پیشنهاد کردند که پیش جیون نرود، او مردی بد ذات است و ممکن است باعث آزار وی گردد، ولی چون داراشکوه خود می‌دانست که او را

دو بار از کشتن رهایی داده بود، و او را یکی از مریدان خاص خود می دانست قبول نکرد. چون جیون، خبر رسیدن دارا را شنید احترام و مهمانی کرد و در شب توطئه چید و سپاه را برای اسیر کردن دارا آماده کرد:

شه خاوران از قضای سپهر چو در ظلمت شام بنهفت چهر
چو شد از افق چهر صبح آشکار رسیدند ز افغان سیزده هزار

چون صبح شد جیون پیش دارا آمد و گفت که بادشاه اورنگ‌زیب است من ترا دربند می‌کنم و پیش او می‌فرستم. دارا کارهایی را که برایش کرده بود به‌یادش آورد و غم خورد:

مبادا کز آسیب آن نابکار شود رنجه شهزاده کامکار

و فکر کرد.

چو آخر شود صاحب رای هوش چو عقرب همه نیش باشد ز گوش

ملاً بهشتی لحظات عاطفی دختر و هجران پدر را به تفصیل نوشته است.

چون دارا را به طرف پایتخت بردند در راه مردم علیه جیون شورش کردند و بازار کشت و کشتار گرم شد و خبر این شور و غوغا به گوش اورنگ‌زیب رسید پرسید که این فتنه برای چیست؟ جی‌سنگه و خوانین دیگر پیش اورنگ‌زیب رفته خبر دادند که این فریاد مردم بر بنای دوستی داراشکوه است، مردم دارا را دوست دارند. از همان لحظه اورنگ‌زیب به فکر قتل دارا افتاد. ابتدا اورنگ‌زیب جام زهر برایش فرستاد. دارا فکر کرد چرا بزدلانه بمیرد، پس چاقوی بسیار کوچکی که همیشه پیش خود نگه می‌داشت و گاهی با آن قلم می‌تراشید مانند خنجر کشید و در حال دفاع به دشمن حمله کرد در نتیجه دشمنان مسلح بر او حمله آوردند عاقبت جان به‌جان‌آفرین تسلیم نمود.

سری را که بود افسرش تاج زر برید از تنش آخر آن بد گهر

محتوای داستان

۱. خروج نمودن داراشکوه در احمدآباد و از آنجا متوجه رزم اورنگ‌زیب شدن
۲. فریب جسونت سنگه و امرای دیگر با داراشکوه
۳. فوت شدن همسر داراشکوه و قتل داراشکوه

سبک شعری منظومه آشوب هندوستان

ملاً بهشتی این مثنوی را به صورت سهل ممتنع و در بحر متقارب مَثَمَن مقصور که وزن بسیاری از مثنوی‌های حماسی و تاریخی فارسی نظیر شاهنامه فردوسی می‌باشد، سروده است.

بحر متقارب

از محور عروضی فارسی است که از تکرار فعولن به دست می‌آید و چون در هر مصرع چهار رکن عروضی دارد مَثَمَن (۸ تایی) و مقصور (کوتاه شده) نام می‌گیرد، چون رکن آخر آن به جای فعولن، فعول است، به این صورت فعولن فعولن فعولن فعول. در مثنوی «آشوب هندوستان» وزن و قافیه لذت‌بخش است. و آهنگ دلنشین و ویژه‌ای دارد:

هیاھوی مردان به روز نبرد گذر کرد از این گنبد لاجورد

ملاً بهشتی در این مثنوی، سادگی زبان و انسجام لفظ و متانت کلام را ملحوظ داشته، افکار خویش را به شیوه‌ای هنرمندانه و پُرتاثیر به زبان شعر به عنوان آشوب بیان کرده است. در عنوان اوّل چون به مدح سلطان محمد مرادبخش می‌پردازد، شاهزاده را نیز شاه دین‌پرور و شبیه سلیمان و اسکندر می‌داند. از نظر زیبایی ظاهر او را به خورشید آسمان کمال تشبیه کرده، شاه دنیا و دین می‌داند که دلش غنچه گلبن معرفت است و هیچ یک از شاهان را دارای این صفت نمی‌داند:

به رخ آفتاب سپهر کمال ز سر تا قدم قدرت ذوالجلال

کشد شخص رایش چو از رخ نقاب بود معنی صورتش آفتاب
دلش غنچه گلبن معرفت ز شاهان ندارد کسی این صفت

او در توصیف ممدوح خود آرزو می‌کند که باید زبانی از فولاد برنده داشته باشد.

بهشتی کند گرسفاتش بیان چو تیغش ز فولاد باید زبان
خدا دارد از حادثاتش نگاه که ذاتش بود عالمی را نگاه

بهشتی شعرهای عاطفی هم سروده و احساس بشردوستی را در سراسر اشعارش نمایان می‌سازد. او از کشتار و خون‌ریزی بیزار است. چون حس می‌کند که شاهان وقت از درد و غم ملت بی‌خبر هستند، فریاد می‌کند:

شهان را چه پرواست گر صد هزار ز خاصان نمایند جان را نثار
یکی را اجل کرد یکسان به خاک یک از زخم تیغ سنان دردناک
ز خون موج‌زن شد چون دریا سراب سپرها در آن چرخ‌زن چون حباب
ز ابر شفق ریخت باران خون زمین شد ز خون یلان لاله‌گون
ز خون تا به‌گردون هوا نم گرفت به‌مرگ زمین چرخ، ماتم گرفت

در بعضی از ابیات مثنوی دربارهٔ اهل گجرات و صداقت و متانت و عبادت ایشان سخن می‌گوید:

در این سیل جمعی ز گجراتیان که بودند اکثر صداقت بیان
یکی سبحة یا صنم می‌شمرد به‌آتش یکی خویش را می‌سپرد
یکی را زبان وحش گشته به‌کام ز بسیاری گفتن رام رام

همان‌طور تدبّر و شجاعت و دلیری سیدها و افغان‌ها و راجپوت‌ها را نیز مورد بحث قرار داده است، چنانکه شعرش نشانگر این حقیقت است:

بفرمود کز فوج شاهجهان دلیران و سنجیدهٔ کاردان
ز سادات و افغان و از راجپوت که از خونبها هر یکی راست قوت

یا در جای دیگر می‌سراید که شاهبانوان بسیار با حیا و پرده نشین بودند:

خواتین جم قدر والا مکان چو اقبال در پایتخت روان
به‌رسم شهان از طریق حیا به‌بیرون ز آزم نهاده پا

این مثنوی فقط ماجرای آشوب زمان نیست، بلکه داستان عبرت است که ملّا بهشتی با صمیمیت و صداقت به‌قلم آورده است. به‌طور مثال: شرح حال پدری که فرزندان خود را با ناز پرورش می‌دهد، اما مادیات دنیا و وضع سیاسی زمان او را وادار می‌کند که نوّه خود سلیمان شکوه را، طبق توصیه داراشکوه به‌جنگ پسر دیگرش بفرستد و یکی از شمشیرهایی را که شهنشاه اکبر به آن علاقه داشت، ناچار به‌کمر سلیمان شکوه بسته با چشم نمناک او را وداع کند و آن بنایی را که به‌دست خود بنا کرده بود، متزلزل سازد:

چو شاهجهان عرض او را شنید به‌غیر از رضا چاره دیگر ندید
ز شمشیرهای همایون یکی که اکبر به آن داشت میل اندکی
به‌دست مبارک به‌ضعف بیان از آن تیغ بی‌مثل بستش میان
به‌ساعت سراپرده را زد برون فلک دید ایوان خود را نگون
لب‌گوهرین در دعایش گشود به‌مزگان پررم وداعش نمود

چند واقعه بسیار جانگداز و جانسوز در این مثنوی به‌چشم می‌خورد که از آن میان واقعه پُرسوز اسیری مرادبخش و فرزند خردسال اوست که چون اورنگ‌زیب، مراد را با فریب و تزویر زندانی کرد بر تمام غنائیم پدر مسلط شد و نمکخواران مراد را تحت انقیاد خود درآورد. پس یکی از خادمان قدیم مرادبخش به‌نام نورالدین حقّ نمک بیست ساله را نادیده گرفت و به‌اورنگ‌زیب پیوست. عاقبت پسر خردسال مرادبخش که با بچه‌های هم‌سن خود در حرم‌سرا بازی می‌کرد، به‌دستور اورنگ‌زیب دستگیر و زندانی شد:

که آمد چو باد خزان نور دین به‌خواجه‌سرایان زنگی چنین

به دروازه خلد محفل نشست حق بیست سال نمک را شکست

طلب کرد آن نو گل تازه را بلند اختر مهر و آوازه را

وقتی که نورالدین او را می برد بچه با نگرانی می پرسید که پدر من کجا است
نورالدین گفت: "من می خواهم ترا زود به نزد پدرت ببرم":

خبر جست آن طفل ز آن بیوفا که باشد مرا شاه بابا کجا

بگفتا بدین خدمت آیم ز راه که زودت رسانم به نزدیک شاه

پسر مرادبخش از شنیدن این خبر که پیش پدر خود می رود بسیار خوشحال شد
و خواست که قباى نو بپوشد:

شگفته شد آن طفل گفته امان که پوشم قبا و ببندم میان

ولی نورالدین به سرعت او را از دست پرستارانش بیرون کشید و گفت حاجت
نیست که تو لباس نو بپوشی و او را بر پالکی کهنه نشانید:

که پوشیدن جامه در کار نیست سرت را سرانجام دستار نیست

نه افسر به سر نی قبا در برش همان پیرهن حایل پیکرش

یکی پالکی کهنه همراه داشت بر آن تازه گل را همانجا گذاشت

آن طفل چون همراهان و خادمان پدر را ندید چشمش پر آب شد.

نظر کرد آن طفل هر سو بسی ندید از غلام و سپاهش کسی

به الماس مژگان در اشک سفت چو بلبل بر آورد افغان و گفت

چه شد مردم شاه بابای من بود در کجا بعد از این جای من

واقعۀ دیگر در مورد داراشکوه پیش آمد که ملّا بهشتی این ماجرای وحشتناک
را با سوز دل سروده است. مردی به نام جیون که مرهون منت داراشکوه بود و
داراشکوه او را دوست و مورد اعتماد می دانست، به او خیانت کرد. در دوره حیات
شاهجهان جیون بارها مورد بی مهری قرار گرفت و شاهجهان چندین بار می خواست
که او را به زیر پای فیل دمان بیفکند. ولی داراشکوه هر بار از بادشاه تقاضای

بخشش جیون را کرد.

مکرّر همی خواست شاه جهان که سازد هلاکش به فیل دمان
به هر بار دارای یزدان شناس گناهِش نمودی ز شاه التماس

داراشکوه چون جیون را دوست می داشت لذا در ذهنش هیچ سوء ظنی درباره
او نبود. ولی جیون که مردی متظاهر گستاخانه به او گفت که اگر من ترا قید بکنم
مرا معذور دار چرا که بادشاهی از روز الست در نصیب اورنگ زیب بوده و او باید
بر تخت دهلی بنشیند. دارا از سخنان جیون متحیر گشت با خود اندیشید که از
بدسرشت امید خیر نیست:

ندانست شهزاده شاه دل که جوهر نجوید کس از تیره گل

جیون بر گلوی داراشکوه ریسمان انداخت.

گلویش که بد بوسه گاه سران مقید نمودش به بندگران

دختر کم سن و سال داراشکوه نیز همراه او بود چون این دار و گیر را دید
گفت که پدر مرا رها کن و در مقابل آن اگرچه من از آل تیمور هستم ولی تو حق
داری مرا در سلک کنیزان مطبخی قرار دهی. اما به شرط اینکه بند و زنجیر پدر مرا
(داراشکوه) بگشایی:

مهرین دخت آن شاه والا جناب	که خورشید و ماهش ندیدی به خواب
چو غنچه پر از شکوه خونین دهن	چو گل چاک چاکش به تن پیرهن
چو هنگامه قید دارا شنید	چو آهنگ از پرده بیرون دوید
چو آن گل که از باد اختر به خاک	بدان گونه در پای جیون افتاد
مرا با زر و زیور بی شمار	به سلک کنیزان مطبخ درآر
مرا دخت پرویز شه مادر است	پدر آل تیمور صاحب فر است
به دنیا به جای کنیزم نمای	ز پا بند زنجیر دارا گشای

سخنان دختر داراشکوه بر دل سنگ او اثر نکرد و چنان سیلی محکمی به او زد

که رخسارش کبود گردید.

بلاغت در شعر بهشتی

شعر بیان زندگی است و شاعر هنرمند به آن شکل و عینیت می‌بخشد و با نبوغ خود جزئیات را به گونه‌ای مطرح می‌کند که در دل می‌نشیند. بهشتی در مثنوی «آشوب هندوستان» صنایع لفظی و معنوی را با زیبایی خاصی بیان کرده است و وقایع مفصل را برای خواننده به صورتی دلنشین ارائه می‌کند و او را در فضای ادبی و هنری قرار می‌دهد. در این قسمت، گوشه‌ای از زیبایی‌های هنری کتاب مذکور بررسی می‌شود.

تشبیه

تشبیهاتی را که بهشتی از آن‌ها استفاده کرده، از اوج زیبایی و لطافت برخوردار است و در شعرش به خوبی به چشم می‌خورد. مثلاً شاعر سرخی شفق را در هنگام غروب آفتاب در صحنه جنگ به قشقه هندو تشبیه کرده است:

ز شب روی گیتی سیه فام شد شفق قشقه هندوی شام شد

در جای دیگر او صفوف افواج را به صف مژگان تشبیه کرده و از این طریق نظم و ترتیب قشون شاهی را نشان می‌دهد. همان طور جلال شاهی و شخصیت شاهجهان را به آفتاب سپهر سریر، زیبایی رخسار او را به ماه کامل، درختان جنگل را به گلبنی که سر از غنچه بیرون آورده تشبیه کرده، مقام والای شاهان گورکانی را به وصف درآورده است.

چو بود آفتاب سپهر سریر	دو ساعت شهنشاه روشن ضمیر
برآمد به عشرت‌گه خاص و عام	ز خلوت پس آنکه چو ماه تمام
چو گلبن ز سر غنچه آورد بار	درختان جنگل در آن کارزار
فتادند برهم به تیغ و سنان	چو صفهای مژگان دو فوج گران

عیان شد از آن گرد فیلان فوج چو کوهی که ابرش درآید به موج

استعاره

استعاره در شعر بهشتی مورد توجه بوده است، در ابیات زیر شاعر تشبیه و استعاره را در کنار هم آورده و صحنه کارزار و کیفیت جنگ را با شیوه عالی بیان کرده است، مثلاً زمین از سرخی خون لشکر مخالف به کان لعل بدخشان و الماس خارا شکاف به شمشیر رزمنده و تیر خدنگ به عقابی استعاره شده است که پرواز می کند و منقار و چنگ خود را با خون دشمن به رنگ سرخ لعل در می آورد:

به رزم مخالف چو بازو گشود زمین کان لعل بدخشان نمود
پیآورد دست و کشید از غلاف سراپای الماس خارا شکاف
به قلب عدو خویش را زد چنان که تیر شهاب آید از آسمان
به پرواز آمد عقاب خدنگ ز خون لعل گون ساخت منقار و چنگ

همان طور که می بینیم شاعر علاوه بر تشبیه و استعاره در این ابیات از صنعت تشخیص هم استفاده کرده و برای خدنگ که به عقاب تشبیه شده چنگ و منقار قایل شده است.

تشخیص

یعنی شخصیت دادن به موجودات بی جان مانند آسمان، باد، ابر، تیر و همانند این ها، وقتی شاعر این موجودات را زنده می انگارد در واقع به شعر خود هستی می بخشد. نمونه این تشخیص ها در مثنوی ملاحظه گردد:

ز جان سوزی ناله زخمیان به درد آمد از غم دل آسمان

در این بیت شاعر آسمان را به موجودی زنده تشبیه کرده که دل دارد و تحت تاثیر اتفاقات روزگار قرار می گیرد و از شنیدن ناله زخمی های جنگ دلش به درد می آید و غمگین می شود.

ز صبح دوّم تا به هنگام چاشت اجل در زمین دانه عمر کاشت

کنایه

به معنی پوشیده سخن گفتن است و اغلب به صورت یک فعل گروهی به کار می‌رود. بهشتی با این صنعت شعری کلامش را وسعت معنی می‌بخشد:

بهار اجل کرد گل آنچنان که شد برگ گل کشتگان را زبان
کشد صبح چون تیغ قهر از نیام نمایند روزش سیه‌تر ز شام

تیغ قهر از نیام کشیدن و سیاه‌تر کردن روز از شام، کنایه از برپا شدن جنگ و تباه گشتن روزگار مردم و سپاه دشمن است. همچنین اجل به بهار تشبیه شده، اما بهاری که برگ گل‌های آن، زبان کشته شدگان در جنگ می‌باشد.

مبالغه

در شعر معمولاً از مبالغه و اغراق بسیار استفاده می‌شود و در ستایش و نکوهش افراط و تفریط زیاد دیده می‌شود. این مهم‌ترین رکن شعری در مثنوی «آشوب هندوستان» می‌باشد:

چنان ریخت باران تیر از کمان که نیاز شد چشم پیر و جوان
غریو روارو برآمد ز کوس هوا شد ز گرد سپه آبنوس
چو گشتند آن هر دو لشکر سوار شد از گرد در روز شب آشکار
چنان تیره گردید میدان به گرد که گویا شب آمد به روز نبرد

در ترکیب «باران تیر» «نیزارشدن چشم پیر و جوان» از فراوانی تیرهایی که به آن فرورفته «آبنوس شدن هوا» از حرکت سپاه، «شب شدن روز» اغراق‌هایی قوی است که به چشم می‌خورد:

ز پولادپوشان گردان شکوه عیان شد به میدان دو البرزکوه

در این بیت هم تشبیه لشکریان زره‌پوش به دو «البرزکوه» از مبالغه‌ای بی‌نظیر

برخوردار است.

حسن تعلیل

در این صنعت شاعر علت امری را با تخیل خود بیان می‌کند. آن گونه که خواننده از آوردن دلیل شاعر و خیال‌آفرینی هنرمندانه او تعجب می‌نماید بهشتی در این صنعت نیز با تخیل قوی خود موفق است.

مهرین دخت آن شاه والاجناب که خورشید و ماهش ندیدی به خواب
چو غنچه پر از شکوه خونین دهن چو گل چاک چاکش به تن پیرهن

تلمیح

اشاره به یک شخصیت یا واقعه تاریخی یا مذهبی در شعر است. بهشتی با این شیوه هنری خوانندگان را مجذوب شعر خود می‌کند:

چه گویم ز مرشدقلی خان نیو که بودی به مردی چو گودرز و گبو
به تخصیص شاهی که دین پروراست شبیه سلیمان و اسکندر است
در شعر بالا سلیمان و اسکندر اشاره‌ای است به دوشخصیت دینی و تاریخی.

وصف

در مثنوی «آشوب هندوستان» توصیف‌های زیبایی از صحنه جنگ، چگونگی وضعیت سپاهیان، کشت و کشتارها، فراوانی سلاح جنگی دیده می‌شود، مثلاً وقتی شاعر می‌خواهد شکست لشکر شجاع و راجپوت‌ها را بیان کند چنین می‌سراید:

ز شمشیر گردان صف راجپوت ز هم ریخت چون پرده عنکبوت
یکی را زبان گشته وحشی به کام ز بسیاری گفتن رام رام
یکی سر نهاده به راه گریز یکی داده جان را به تیغ ستیز
کسی گر حدیثی ز کس می‌شنود همین حرف یدریکم الموت بود

در مثنوی‌های تاریخی و حماسی، وصف از اهمیت بسیاری برخوردار است و

در منظومه «آشوب هندوستان» نمونه‌های بسیاری از این گونه وصف‌ها دیده می‌شود.

نتیجه

به‌کاربردن صنایع و لوازم لفظی و معنوی در کلام شاعر موجب پیدایش زیبایی شعر می‌شود. هیچ شعری نیست که از صنایع ادبی خالی باشد، اما در منظومه تاریخی معمولاً پرداختن به تاریخ مجال چندانی برای بروز این گونه هنرها باقی نمی‌گذارد. شاعری که در ضمن سرودن داستانهای تاریخی به‌چنین صنایع هم پردازد و موجب آرایش شعر خود بشود، از مقام و موقعیت بهتری در میان شاعران هم‌طراز خود بهره‌مند خواهد شد. بهشتی هم با استفاده بجا از صنایع لفظی و معنوی در کتاب خود به‌مرتبه ارزشمندی رسیده است. تشخیص، اغراق و تشبیه و تلمیح در شعر او بسیار دیده می‌شود.

عرفان بهشتی در چهره‌های گوناگون ساقی

سراینده منظومه «آشوب هندوستان» ملأ بهشتی پس از بیان وقایع پر آشوب خسته می‌شود و با ذکر می و مینا و ساقی، ملالت و صدمات ذهنی خود را دور می‌کند، اما آن می که بهشتی از آن یاد می‌کند. همان می عرفانی است که عرفای روزگار از آن نوشیده‌اند و به‌دنیای معانی رفته‌اند. چون این می انسان را نسبت به‌مظاهر دنیوی بی‌توجه می‌کند. بهشتی چنین شرابی را آرزو می‌کند که بعد از خوردن این جام تا قیام قیامت از آسیب جهان دور باشد، به‌طور مثال:

دمی ساقیا از مِیم ده جگر کز آشوب دوران شوم بی‌خبر
 بده می که تا جام مینا بود ز آسیب گیتی چه پروا بود

شاعر در انتخاب می، شراب‌نو را بر شراب کهن ترجیح می‌دهد، زیرا که از شراب نو روحش روشن، فکرش تازه و بالیده می‌شود:

بیا ساقی ای شوخ سیمین برم شراب نوی ریز در ساغرم

شراب کهن را بود گرچه زور بود باده تازه صاحب شعور

بهشتی با ذکر می پیغامی دارد، او همیشه چنین احساسی را ابراز کرده است که هنگامه کارزار، آشوب و خرابی دارد. پس نجات از آن وحشت‌های روزگار جز با یاد الهی ممکن نیست، زیرا که خمار باده یاد الهی، قشون و اقطار مادیت را به نابودی می‌رساند. به چنین دلیل از ساقی می‌خواهد، قدحی به او برساند تا مست شود و غم‌های جنگ را از یاد ببرد:

پیا ساقیا دور ساغرکشی‌ست که هنگامه رزم و لشکرکشی‌ست
پیا یکدم و از شراب کهن به جام پیایی مرا مست کن
که گر بر سرم لشکر آرد خمار توانم به فوجش کنم کارزار
ز می ساقیا جام لبریز کن ز بیماری زهد پرهیز کن
چو هنگام رزم است بنشین به بزم که از می دهم آب شمشیر رزم

در نظر شاعر شراب کاشف اسرار نهانی است، پس از ساقی می‌خواهد که با مهربانی از کرم خود به او جامی بدهد که نشئه آورد، حجاب‌ها را از بین ببرد و گره رازها را بگشاید:

بده باده‌ای ساقی مهرکیش که محرم بود با تو اندازه بیش
به دل‌ها چو او نشئه پیما شود همه رازها آشکارا شود

شاعر در این مثنوی ساقی را به چهره‌های گوناگون می‌بیند. ساقی او لاله‌چهر و مه‌جبین و سیمین‌بر و رشک‌دهنده بزم است، می‌خواهد که مجبوبش چنین شرابی به او بدهد که بعد از خوردن آن بتواند پیش‌آمدهای آشوب دوران را بیان کند:

بده باده ای ساقی لاله‌چهر که از دم به رنگی برآید سپهر
ز آشوب دوران نهان و عیان گذشت آنچه برسر نمایم بیان

در این جا شاعر تقاضای شراب احمر می‌کند، این شراب احمر اصلاً نمایانگر همان شراب معرفت است که گاهی کهن و گاهی نو است و پس از تر کردن کام و

لب دُردش نیز تیغ رزم را تیز می‌کند و به‌شاعر قدرت سرودن معرکه‌های جنگ را می‌دهد:

بده ساقیا بادهٔ احمرم که چون تیغ ظاهر شود جوهرم
از آن باده کن در ایامم به‌بزم که دردش بود جوهر تیغ رزم
از آن می که چون کام و لب تر کنم ز رزم دگر گفتگو سر کنم

در این داستان آشوب زمان، شاعر بعد از نوشتن دردهای روزگار، غم و اندوه اضمحلال روحی و جسمی می‌یابد. پس برای دفع چنین حالتی از ساقی کمک می‌خواهد تا با دادن می باعث فروزان هستی وی شود:

درآورد فوج خمارم ز پای توهم ساقیا دفع دشمن نمای
به‌جامی رسان کن دماغ مرا ز می بر فروزان چراغ مرا

در این جا شاعر از نیرنگ چرخ کهن محزون است و از ساقی سیمین‌بر تقاضا می‌کند که بیشتر زندگانی را در طرب و نشاط بگذراند و جامی که مانند خون میناست به‌او بدهد تا او را از غم نجات دهد و خاطرش را شکفته سازد:

بیا ساقیا سیمبر می بیار طرب کن طرب تا به‌کی کارزار
گرت هست میل تماشای من توان ریختن خون به‌مینای من

بعضی از اشعار بهشتی دارای مستی شراب و مشحون عشق است، به‌صورتی سخن از شراب می‌رود که به‌ویژه دنیای دگر عرفان را جلوه می‌دهد. می بهشتی چراغ هستی را فروزان می‌کند. شاعر در بیت زیر از ساقی باده‌ای می‌طلبد که درد سر رزم و اندوه را دور کند، ولی منظورش از شراب آن می رسمی نیست که لذّت دنیوی و خمار و سردردی داشته باشد، بلکه شرابی است که از خون جگر ساخته شده و بی‌غم و بی‌غش باشد:

بده باده ساقی ز خون جگر که دور از خمارش بود درد سر
می رسمی از لذّت دنیوی‌ست و زان روی رنج خمارش قوی‌ست

به‌بزم غم [از] باده خوشگوار بود خون دل کو ندارد خمار

شاعر به دلیل فضای مثنوی خود که بیان آشوب دوران حکومت مغول گورکانیان است و خبر برادر کشی و نیرنگ و خدعه روزگار است توجه خوانندگان را در ایهام و کنایه به طرف حقیقت تلخ زندگانی و سرور و شادمانی آخرت جلب می‌کند.

به‌طور کلی این کتاب علاوه بر ارزش تاریخی دارای اهمیت ادبی نیز هست و اگرچه آنچنان که شاعر خود گفته است شعر او برتر از فردوسی نیست و هرگز قابل مقایسه با سخن شیرین فردوسی نامدار نیز نمی‌باشد. اما از آنجا که قسمتی از تاریخ دوره شاهجهانی را با حبّ و بغض کمتری مورد بحث قرار داده و گوشه‌ای از حقایق تاریخی را به نمایش درآورده و همچنین در جای جای منظومه لحنی تراژیک به خود گرفته است، عاطفه‌ای دردناک را برای ترسیم وقایع ناگوار، بی‌مهری زمانه و بی‌وفایی انسان به کار برده است، دارای اهمیتی خاص می‌باشد. در خاتمه شاعر ضمن اشاره به حق ناشناسی مردم نسبت به داراشکوه و بی‌وفایی زمانه دعا می‌کند که امام زمان عجل الله فرجه ظهور کند و با نور وجود خود رونق و حیات مجدد را به هندوستان برگرداند:

امام زمان سرو باغ رسول ص گل نور باغ علی و بتول
شود چون بهشت آن زمان روزگار که مهدی [عج] به اقبال گردد سوار
بهشتی به مدح امام زمن چو صاحب سخن کرد ختم سخن

بهشتی چنانکه پیشتر هم اشاره شد یکی از شاعران توانای آن دوره است او مطالب عرفانی و سیاسی و تاریخی را به زبان ساده و دلنشین سروده است، واژه‌ها و ترکیب‌های دشوار و ناهموار و دیگر پیچیدگی‌های لفظی و معنوی در کلام وی دیده نمی‌شود و از لغات و اصطلاحات مغلق و مشکل عربی پرهیز کرده است. فرط فصاحت در کلام وی آشکار است.

حرفی دربارهٔ نسخ مورد استفاده مثنوی آشوب هندوستان و سپاسگزاری

روش تصحیح شعر انتقادی است. نسخهٔ اساس نسخهٔ نول کشور است. نسخهٔ شماره ۱۳۶/۳ که در کتابخانه گجرات است ناقص است و اشعارش جابجا است. یکی از نسخه‌ها شماره (۲۶۲۵۳) Add در کتابخانه بریتانیا است. برای مقایسه از نسخهٔ گجرات و نسخهٔ بریتانیا استفاده شده است. در کتابخانهٔ آصفیه نیز نسخهٔ خطی‌ای وجود دارد ولی بر بنای عدم توجه دست اندرکاران دسترسی دشوار است. چاپ نول کشور مبنی بر نسخهٔ مکتوب ۱۰۵۰ ه است. داستان چون تاریخی بود تمام وقایع با کتاب‌های تاریخی مهم نثر مقایسه شده است. که ذکر آن در منابع آمده است.

نسخه گجرات دارای ۵۱۰ بیت است. نسخهٔ کتابخانهٔ بریتانیا دارای ۱۹۰۵ بیت است. تعداد ابیات در چاپ نول کشور ۲۵۵۳ است. چون نسخه‌های دیگر را به‌دست آوردن مشکل بود، در نتیجه نسخهٔ نول کشور را اساس قرار دادم.

گاهی واژه‌ای که با دو «ی» می‌نویسند با یک «ی» بود در چاپ حاضر املا عوض شده، به‌طور مثال «هوایی ز دوزخ» بجای «هوای ز دوزخ» آورده شده است. واژه‌های فارسی که معرب بود با بای فارسی (پ) و کاف فارسی (گ) تغییر داده شده است. به‌طور مثال: بایداری = پایداری، کشاء = گشای، کشود = گشود، یا واژه‌ای که قبلاً با «گ» و «پ» می‌نوشتند در املاهای امروز با «ک» و با «ب» رواج پیدا کرده، در املاهای امروزی نوشته شده است. مانند شکاف = شکاف، اسب = اسب، همین‌طور واژه‌هایی را که قبلاً با همزه تحریر می‌کردند با «ی» عوض شده است. لائق = لایق، نمائیم = نمایم، آئینه = آئینه. گاهی در متن دو «و» بجای «و» و «ا» بکار برده شده است. مثال: «بیا یک دم و وز شراب کهن». در متن چاپی «بیا یک دم و از شراب کهن» نوشته شده است. در متن نول کشور هر جایی که در شعر «وزان» بوده در متن چاپی «وز آن» آمده است. کوشش همین بوده که املاهای اصیل باقی بماند و در متن تصرف نشود. ولی همان شعر اگر در مقدمه آمده است نگارش تصحیحی دارد. برای رعایت اختصار به ترتیب زیر علامات اختصاری عمل شده

است نسخه بریتانیا = ب. گجرات-گ. نول کشور. اساس

در انتخاب متن، تصحیح، مقابله، ویراستاری و حروفچینی از کسانی که به ما مشورت دادند و کمک کردند باید قدردانی کنم. در هند هیچ فارسی دانی نمی تواند خدمات استاد بزرگ پروفیسور سید امیر حسن عابدی را نادیده بگیرد. ایشان توصیه کردند که من مشغول کار تصحیح مثنوی «آشوب هندوستان» باشم. خواهر عزیز پروفیسور سیده بلقیس فاطمه حسینی استاد بخش فارسی دانشگاه دهلی در دوره ریاست خود در تهیه نسخ خطی و ماشین نویسی کمک فرمودند و پیشنهادهایی در ضمن تصحیح این اثر بارز به من دادند که بسیار مفید بود. مسئول امور مالی قبلی دانشگاه دهلی آقای منجیت سنگه، دوست محترم استاد اعزامی دانشگاه دهلی سرکارخانم دکتر مریم خلیلی که بعضی از صفحات کتاب را به دقت مطالعه کردند، بانوی نجیب خانم تبسم و آقای عبدالماجد که کار ماشین نویسی را به پایان رسانیدند و آقای ظفر دانشجوی پیش دکتری از همه این عزیزان صمیمانه سپاسگزارم. چاپ کتاب فارسی در هند بسیار مشکل است. بدین گونه بود که اندیشه انجام چنین امری را با سروران خانه فرهنگ در میان نهادم و مورد استقبال قرار گرفت. از آقای دکتر کریم نجفی رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران و آقای دکتر علی رضا قزوه مدیر مرکز تحقیقات صمیمانه تشکر می کنم که چنین مشکل را آسان نمودند. اگرچه در نهایت برخی خطاهای بجا مانده در متن و شعر نیز به سعی و همت مدیر مرکز تحقیقات برطرف شد و این کتاب به اعتقاد من در زمره کم غلط ترین کتاب های چاپ شده در سال های اخیر می باشد.

هیچ کار انسانی بدون خطا نیست. از خوانندگان گرامی انتظار دارم که خطاها را به ما نشان دهند تا در چاپ بعدی تصحیح گردد.

با سپاس و تشکر

سیده خورشید فاطمه حسینی

۱۴۸۷ ه ش، دهلی نو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کلام سخن سنج را ابتدا	به نام خدایست نام خدا
که شاهنشاه هر دو عالم خداست	خدا را سپاس و ستایش سزاست
مر او را رسد کبریای و جلال	که هم بی مثال است و هم بی زوال
بود ناز شاهان نشان در جهان	جز او نیست کس شاه شاهجهان ^۱
زمین و زمان تنگ بر لشکرش	دو ده ^۲ دنیا و عقبی از کوشش
ز صبح ازل تا ^۳ به شام ابد	ستاید مر او را زبان خرد
حکیمی که صنعش به یک حرف کن	برا فراخت ^۴ قصر دو عالم ز بن
سپهر برین را سوی عرش برد	فضای زمین را به شاهان سپرد
به مخلوقش از ذره تا آفتاب	محیط است علمش چو در لعل آب
ترا در نظر صورتی گر نکوست	به معنی نظر گر کنی نور اوست
نهان گرنه با رنگ و بوی گل است	گیاهی چسان دلبر بلبل است
نیفروخت از نور او گر چراغ	چرا سوخت پروانه با درد و داغ
نظر گر نیفکند بر چشمه سار	چرا گشت آب روان بی قرار

۱. اگرچه کلمه جهان و شاهجهان نمی توانند قافیه باشند، اما چون شاعر در متن منظومه چنین آورده نسخه اساس حفظ شد.

۲. ب: بود دنیا و عقبی^۱ از کشورش، گ: قافیه کشورش.

۳. ب: نا.

۴. ب و گ: افروخت.

ز لطف ار به قطر[ه]^۱ عدن ننگرد
 ز صنعش گرفتست در صلب سنگ
 بود آنچه موجود تا مهر و ماه
 به اظهار صنع شه ذوالجلال^۳
 ز یک لمعه ذات نبی^۵ و ولی^۴
 بود یک صدف آسمان و زمین
 علی^۴ ولی اولیا را دلیل
 ز روز ازل بود^۵ و باشد مدام
 خدایا بهشتی ثناخوان توست
 به نزد سخن نقش^۶ او زان نشست
 تو کردی مرا روشناس سخن
 دُر نظم سفتن نیاید ز من
 سخن آفرین هر^۷ کرا برگزید
 سخن سنج را از سخن آفرین
 نه هرکس تلاش تخلص نمود
 نبینی کزین فرقه چندین هزار
 ز مبدء^۸ به هرکس که دادی تو بخش

چسان استخوانی^۲ گهر پرورد
 رخ نیلم و لعل و یاقوت رنگ
 به یک نامی ذات پاکش گواه
 غرض ذات پاک نبی بود و آل
 شد از پرتو نور حق منجلی
 محمد^۵ در آن همچو دُر ثمین^۴
 نبی^۵ را وصی و خدا را وکیل
 ز ایزد بر اولاد پاکش سلام
 گیاه ضعیفی ز بوستان توست
 که از خامه قدرت نقش بست
 مران از درم دار پاس سخن
 ز دادار توفیق و از من سخن
 گل معنی از گلشن قدس چید
 بود ملک شهرت به زیر نگین
 ز اهل سخن گوی شهرت ربود
 گذشتند گمنام از روزگار
 به میدان شهرت دوانید رخس

۱. ب: قهر، گ: قعر.

۲. ب: استخوان.

۳. ب: لایزال.

۴. ب: سمین.

۵. ب: بود باشد.

۶. گ: نقش.

۷. گ: مهر.

۸. ب: زمیدار.

ز لطف تو فردوسی و انوری زدند^۱ از سخن نوبت سروری
 به توفیقت ای کردگار زمن چو معنی عیانم ز شخص سخن
 اگر خوب و زشتم و گر نیک و بد توام آفریدی نیم شخص^۲ رد
 اگر رفت فردوسی از روزگار بود شعر او تا ابد یادگار
 مرا هم ز رشح^۳ سخن تازه کن جهان را ز شعرم پر آوازه کن
 زبانم به توحید گویا نمای که حمدت سخن راست مشکل گشای
 به نعت محمد^۴ به مدح علی^۵ مرا خامه و نطق سر کن جلی^۶
 به مدح امامان اثناعشر مرا ساز نخل بیان بارور
 به وصف حسینیان بده^۷ فرصتم که از فکر بیهوده در زحمتم
 مراد جهان است چون سرورم به خود گرد لطفش ثنا گستر^۸
 ز احوال آن قبله راستان ز یک قرن گفتم بسی داستان
 کنون فکر تصنیف دیگر کنم ز آشوب گیتی سخن سر کنم
 بیا ساقی ای شوخ سیمین برم شراب نوی ریز در ساغرم
 شراب کهن را بود گرچه زور بود باده تازه صاحب شعور
 چو در سر مرا فکر شور نوی^۹ است می تازه را فکر بالا دویی است^۹

۱. ب: زند.

۲. گ: شخصی.

۳. گ: مرا راز رشح.

۴. ب: پروازه.

۵. ب: کتم خامه گفت و گو را جلی، گ: مرا خامه نطق کن منجلی.

۶. ب: توصیف هرکس مده، گ: خسیسان مده به نظر می رسد که شاعر با ساختن کلمه «حسینیان» جمع یاران و اصحاب حسین^۷ را اراده کرده است.

۷. ب: پس از این در نسخه بریتانیا این بیت آمده است:

چو با خلق و احسان و دیندار بود به مداحیش طبع ناچار بود

۸. ب: سور نو.

۹. ب: روی، گ: ده بیت دیگر ندارد.

در^۱ مدح^۲ گیتی پناه سلطان محمد مرادبخش بادشاه خلدالله تعالی

پس از حمد دادار و نعت نبی^۳ بود مدح شه ورد شیخ و صبی
 به تخصیص شاهی که دین پرور است شیهه سلیمان و اسکندر است
 ز آل تیمر^۴ شاه گیتی ستان نیامد شهی چون مرادجهان
 خداجوی و دین پرور و دادگر فلک قدر و جم جاه و خورشید فر
 به رخ آفتاب سپهر کمال ز سر تا قدم^۵ قدرت ذوالجلال
 کشد شخص رایش چو از رخ نقاب بود معنی صورتش آفتاب^۶
 هم از جوهر ذات او ظاهر است که مجموعه صنعت قادر است
 ز نور حقیقت دلش بهره مند شناسنده ذات بی چون و چند
 ز عصیان گریزان، به طاعت قرین بود بی سخن شاه دنیا و دین
 دلش غنچه گلبن^۷ معرفت ز شاهان ندارد کسی این صفت
 شب و روز بر سنت مصطفی^۸ به هر کار شرعش بود ره نما
 چنان شرع دارد به عهدش رواج که ز ادیان^۹ باطل ستاند خراج
 بود عدل او شحنة روزگار برآرد^{۱۰} ز بنیاد ظالم دمار^{۱۱}

۱. ب: در ندارد.

۲. ب: مدح سلطان.

۳. ب: تیمور.

۴. ب: قدش.

۵. ب: پس از آن این بیت را دارد:

سکندر دهد آب شمشیر او فلاتون کند مشق تدبیر او

۶. ب: گلشن.

۷. ب: که گیرد ز هفتاد ملت خراج.

۸. ب: ز بنیاد ظالم بر آرد دمار.

۹. ب: ز عدل شهنشاه دین متصل بود روح نوشیروان منفعل

ز بس از شجاعت بود کامیاب
 به میدان کین چون صف آرا شود
 به هرسو که خنگش تکاپو کند
 بود گر همه قلعه آسمان
 ز وصف جنابش^۳ کنم گر رقم
 بهشتی کند گر صفاتش بیان
 خدا دارد از حادثاتش نگاه
 خدا یار باد و نبی^۷ یاورش
 جهان تا ابد باد او را به کام
 بیا ساقیا بهر دفع خمار
 که در دور عدل شه دادگر
 چو عالی ست مشرب چه صاف و چه^۹ دُرد
 کند صولتش زهره شیر آب^۱
 قیامت در آن عرصه پیدا شود
 زمین را ازین رو به آن رو کند
 مسخر کند عزم او در زمان^۲
 شود در بنان آب و^۴ ریزد قلم
 چو^۵ تیغش ز فولاد^۶ باید زبان
 که ذاتش بود عالمی را پناه
 فلک^۸ همعنان و فلک چاکرش
 به شاه ولایت علیه السلام
 ز دُرد ته شیشه جامی یار
 بود دُرد از صاف هم صافتر
 به مشرب توان زهر را نیز خورد

۱. ب: بود فتح را بال و پر تیر او
 ظفر جوهر ذات شمشیر او
 کند فتح چین تیغ هندوی او
۲. ب: زیان.
۳. ب: خیالش.
۴. ب: و ندارد.
۵. گ: چون.
۶. گ: پولاد.
۷. ب: بادا.
۸. ب و گ: ملک، ملک درست است.
۹. گ: و ندارد.

جوهری^۱ وار گوهر سبب^۲ نظم این نسخه را در رشته انتظام کشیدن

سرخ سنج تاریخ شاهنشهان	که چنید گهر در بساط جهان
بداند که شاهی به اقبال و جاه	نیامد چو شاهجهان بادشاه
به شان ^۳ چنین شاه فرخنده پی	نه جمشید بود و نه کاووس و کی
ز صیتش لبالب بسیط ^۴ زمین	چه ایران و توران چه ماچین و چین
ز اکبر نشانها ^۵ ز تسخیر ماند	نشاط و طرب از جهانگیر ماند
ز حق یافت شاهجهان بادشاه	خردمندی ^۶ و هوش و اقبال و جاه
ازان هر دو دارای خلد آشیان	نماند ^۷ آن قدر مخزن اندر جهان
که گر از قضا فتنه‌ای سر شود	سرانجام یک ماه لشکر شود
به یک سال از سعی شاهجهان	همه گنج شد دستگاه جهان
به هموزن کان مخزن سیم و زر	به همسنگ دریا ^۸ ش لعل و گهر
زمین از گرانباری گنج و سیم	به دریا شدی همچو لنگر مقیم
نبودی عجب گر ^۹ ز بار چنین	شدی بر زمین بحر کوه متین ^{۱۰}
ز پیرایه شاهی و اسب و فیل	شمارش فزون بود از قال و قیل ^{۱۱}

۱. ب: جوهروار، گ: عنوان این بخش «در مدح شاهجهان و بخش کردن ولایت به چهار فرزندان» است.

۲. ب: نسب.

۳. ب: شاه.

۴. ب و گ: بساط - اساس پاچین.

۵. ب و گ: نشانهای.

۶. گ: و ندارد.

۷. ب: نماند. امکان دارد که ز باشد و گر نه اشتباه کتابت است.

۸. ب: در باز.

۹. گ: کز.

۱۰. ... شدی با زمین پخش گاو زمین.

۱۱. ب و گ: آب نیل.

سلاطین^۱ ایران و توران و روم
 به درگاه او حاجب^۲ ارمغان
 ز بس بود مست از^۴ شراب غرور
 ندانست کز گردش روزگار
 چه سان رفعتش را کند چرخ پست^۶
 چو بنیاد گیتی ز خشت فناست
 در آغاز صنع جهان آفرین
 چو رنگ گلستان ایجاد ریخت
 ز مخلوق که^۹ بادشه و گداست
 شهنشه چو شوخی ز اولاد دید
 خلف بودش از دولت ذوالمنن
 به داراشکوه سپهر^{۱۱} اقتدار
 به انصاف^{۱۲} فاروق سلطان شجاع

خوانین دیگر ز هر مرز و بوم
 نمودندی از^۳ سال از هر کران
 سلیمان نمودی به چشمش^۵ چو مور
 چه بار آورد نخلش انجام کار
 رود مخزن^۷ تاج و تختش ز دست
 از او خواهش پایداری خطاست
 که شد عرش و فرش آسمان^۸ زمین
 غبار جهان در ره باد ریخت
 همه فانی اند و خدا را بقاست
 ز هر یک چه زهر ندامت چشید
 چو اصحاب خیرالبشر چار تن^{۱۰}
 سریرش سزاوار صدیق وار
 ز خورشید رایش فروزان شعاع

-
۱. ب و گ: خواقین توران سلاطین روم.
 ۲. ب و گ: حاجب و.
 ۳. ب: ارسال درست تر است.
 ۴. ب: مست شراب.
 ۵. گ: پیشش.
 ۶. ب و گ: پست.
 ۷. ب و گ: مخزن و.
 ۸. ب: آسمان و.
 ۹. ب: گر بادشه گر.
 ۱۰. گ: چهار.
 ۱۱. گ: جهان اقتدار.
 ۱۲. ب: آیین، گ: گر پادشه ور، این صحیح است.

جوانمرد^۱ شهزاده اورنگ‌زیب
 ز روی^۲ مراد از نکو اختری
 چو بعد از جهانگیر شاهجهان
 به هر یک جدا^۳ منصب و جاه داد
 سکندر صفت کوس دارا نواخت
 شجاع از دول کام هر ساله یافت
 پس از رجعت کشور فندهار
 مرادجهان گرچه در ابتدای
 مهم جگت سنگه از او شد تمام
 به آخر سپهر برین شاد شد
 ولیکن شهنشاه با عقل و رای
 ندانست این نکته دلپذیر
 ز اولاد هرکس که بخت‌آور است
 کند^۴ دور از شیوه خسروی

چو عثمان سراپا حیا و شکیب
 عیان شوکت و صولت حیدری
 شد از لطف ایزد پناه جهان
 به گلزار اقبال شان راه داد
 که او را به دولت ولیعهد ساخت
 جهانبانی ملک بنگاله یافت
 شد اورنگ‌زیب از دکن^۵ کامکار
 به فرمان شه بود کشورگشای
 وزو یافت بلخ و بدخشان نظام
 که فرمانده احمدآباد شد
 همه لطف و احسان به خلق خدای
 که کار شبان نیست تیمار شیر
 همان لایق تاج و تخت زر است
 که دعوی گر ملک گردد قوی

دلیل روشن برین معنی^۶

چو از بهجت‌آباد ایران زمین
 همان لحظه والا جناب^۷ دگر

۱. ب: به اقبال شهزاده، گ: همی بود شهزاده.

۲. ب و گ: سلطان.

۳. گ: خدا.

۴. ب و گ: در دکه.

۵. ب: بود.

۶. گ: عنوان «در تمثیل» دارد.

۷. ب: اقبال‌مند.

نه تیغ کس آید برون از نیام
خلف گر دو^۱ باشد شهنشاه را^۲
یکی^۳ را که داند سزاوار تخت
نه مخزن دهندش نه ملک و سپاه
بود آنکه ناقابل و شوخ چشم
به آسایش بندگان خدای
فتد نخل گلزار شاهی ز پای
ولیعهد او بود داراشکوه
ز شغل^۴ شهنشاهی آگاه بود
نمی خواست طبعش که اخوان او
نمودی اگر مهربانی عیان
ولی آن سه نخل ریاض شهی
به سوگند قرآن نمودند عهد
به اخلاص ما هر سه باشیم یک

نه کس را رسد صبح دولت به شام
گزینند^۵ درین کار آگاه را
نگهدارد او را ولی تیره بخت
بود زنده لیکن به روز سیاه^۶
نمایند رفعش^۷ به شمشیر خشم
به یک قرن و یک سال شاهجهان
که زد کوس^۸ شاهی عیان و نهان
خوانین مطیعش گروهها گروه
همین خطبه و سکّه با شاه بود
نمایند همرنگی شان او
به دل داشتی کین هر یک نهان
ز اغماز^۹ او داشتند آگهی
که چون شاه از تخت آید به مهد^{۱۰}
دویی را ز خاطر نمایم حک

۱. ب: کرده.

۲. ب: زار.

۳. ب: گزینند به کار خود آگاه را.

۴. ب: کسی، گ: یکی را داند.

۵. ب: به حال تباہ.

۶. ب: دفعش.

۷. ب: کوش.

۸. گ: شغلی.

۹. ب: غمّاض.

۱۰. ب: لهد.

ندانم^۱ چه می‌گویم از سوز درد
 ز تن رایست روح شاهجهان
 چنین^۳ ز آتش فتنه برخاست جوش
 به‌شش مه چنان رزم‌ها داد روی
 بدین گونه رزم و چنین انقلاب
 چنین فتنه ز آشوب زال زمن
 بسی سال فردوسی خوش کلام
 همه رزم شهنامه نادیده گفت
 من این رزم‌ها را همه دیده‌ام^۷
 چو افسانه کذب است شیرین تر است
 شبیه است با صبح کاذب دروغ
 ز دوران جمشید و کی تا به حال
 چو^{۱۰} پیکار اولاد شاهجهان
 کنو یک به یک را به نظم آورم
 که دارا ز نادانی آخر چه کرد
 نفرموده^۲ نهضت به دارالجنان
 که تا روز محشر نگردد خموش
 که در آسمان مه^۴ ز خون شست روی
 نه از رستم آمد نه افراسیاب^۵
 ندارد به یاد آسمان کهن
 که بادش ز یزدان درود و سلام^۶
 به جای گهر طبعش الماس سفت
 ز کس همچو افسانه نشنیده‌ام
 ولی صدق را نشئه^۸ دیگر است
 که چون صبح صادق ندارد فروغ
 که پیداست رسم جدال و قتال^۹
 نیاید به گیتی ز شاهنشهان
 که از لطف ایزد سخن گسترم

۱. ب: نمی‌دانم این را چه گویم.

۲. ب: بفرمود.

۳. ب و گ: چنان.

۴. ب: مه ندارد.

۵. ب: آید نه ز افراسیاب، گ: ز فراسیاب.

۶. ب: که رضوان فرستش به روحش سلام.

۷. ب: قافیه «ایم» دارد.

۸. ب و گ: نشاء.

۹. ب: قتال و جدال.

۱۰. ب: ز.

من این راست را از دم^۱ راستان به‌نظم آورم داستان داستان
 دمی ساقیا از میم ده جگر کز آشوب دوران شوم بی‌خبر
 بده می که تا جام و^۲ مینا بود ز آسیب^۳ گیتی چه پروا بود
 مرا مست کُن تا درین انجمن ز آشوب دوران سرایم سخن

در بیان سوانحی که در اثنای^۴ سال یک هزار و شصت و هفت هجری
 و ابتدای یک هزار و شصت و هشت^۵ درین عالم کون و فساد به‌ظهور
 آمده^۶

کلام خدا و حدیث رسول بود دال بر اعتقاد^۷ عقول
 که ام‌الحوادث بود زال دهر نماید جز آشوب ز اعمال دهر
 ز روزی که آمد جهان در وجود دمی خالی از فتنه هرگز نبود
 کنون دور آخر زمان هم^۸ رسید که صد رنگ آشوب گردد پدید
 جهان هنر خواجه دین نصیر که در فضل و دانش نبودش^۹ نظیر
 بس^{۱۰} از آل حیدر به‌علم و هنر نشد همچو او عالمی جلوه‌گر
 چو او^{۱۱} جفر جامع گر آموخت کس همین آل پاک رسول است و بس

۱. ب: در، گ: من راست را.

۲. گ: و ندارد.

۳. گ: آشوب.

۴. ب: انتهای.

۵. ب: و ابتدای یک هزار و شصت و هشت ندارد.

۶. گ: فقط این عنوان دارد «گفتار اندر احداث مرض بدن مبارک شاهجهان».

۷. ب: اعتقال.

۸. گ: در رسید.

۹. ب: ندارد.

۱۰. ب و گ: پس.

۱۱. ب و گ: از خامه تو.

به عهد هلاکو بُد آن فضل کیش
در آن عصر گفתי به اصحاب خویش
که نزدیک آید چو آخر زمان
ز هجرت^۲ سنه الف و ستّین و سبع
مرا آن قدر کاش بودی حیات
شفق و ارمایین ارض و سما
همی ایمن از فتنه^۳ و خشم^۴ و قهر
چو احکامش از دانش جفر بود
درین سال روی زمین سر بسر
درین سال جمعی ز گجراتیان
نمودند^۵ رجعت ز طوف^۶ رسول^۷
حکایت نمودند از ملک روم
به ملکی که فرماندهش قیصر است
خلا ببق چنان^۸ خصم یکدیگرند
درین سال ده تن وزیران خاص
کز آن عهد شد چار^۹ صد سال بیش
سخن ها که می شد دل از وهم ریش
چهار فتنه زاید ز زال جهان
جهان گردد از فتنه شوریده طبع
که بیرون ازین عالم بی ثبات
شب و روز بودی مکانی مرا
نمودی تماشای آشوب^{۱۰} دهر
فتور جهان برقع از رخ گشود
بلاخیز بودی چه بحر و چه بر
که بودند اکثر صداقت بیان
نهان خُرم^{۱۱} و آشکارا ملول
که دور است راحت از آن مرز و بوم
ز کاشانه جغد ویران تر است
که از دیدن یکدیگر بی سرانند
ز قیصر چشیدند زهر قصاص

۱. گ: چهار.

۲. سنه الف و ستّین ز هجرت و سبع.

۳. ب: بیم.

۴. ب: آشوب.

۵. ب: گلدار.

۶. گ: نهادند.

۷. ب: خوف.

۸. ب: املای خُرم به صورت «خورم».

۹. ب: که خلق جهان.

شد از ظلم و بیداد منکچهری^۱ بسی اهل دولت ز دولت ببری
 محال^۲ خراسان هم از انقلاب شد از غارت جور اُزبک^۳ خراب
 رعایش اکثر قتیل و اسیر شدند از قضای کهن چرخ پیر
 ز شمشیر تورانیان^۴ اهل بلخ ز زهر اجل کام کردند تلخ
 چو باید کشیدن جزای عمل به‌توران هم اُفتاد هرسو خلل^۵
 فتور ولایات ملک دکن^۶ بود نقل مجلس به‌هر انجمن
 چنان حیدرآباد برباد رفت که نام حصارش هم از یاد رفت
 تأمل کن^۷ آشوب هندوستان اگر دیده‌ای در خزان بوستان
 در آغاز این سال در پایتخت کشید از جهان آصف ملک رخت
 پس از رفتن^۸ او به‌اندک زمان علی‌مردخان نیز بسپرد جان
 بدینسان دو خان سپهر اقتدار نمودند ملک عدم اختیار
 جهان در جهان مال و زر داشتند نظر کن که آخر چه برداشتند^۹
 بآن شوکت و حشمت و سیم و زر نمودند عریان ز گیتی سفر
 بود عاریت زینت خسروی بدانسان که آبی بدانسان^{۱۰} روی
 ازین واقعه بادشاه جهان شد آشفته خاطر ولیکن نهان

۱. ب: تبک خری.

۲. ب: محل.

۳. ب: پس از آن شعر مصدر به «چو باید» است و گ مصرع پس و پیش دارد.

۴. ب: ایرانیان.

۵. مصرع جابجا است و «هم» بجای «هر» آمده است.

۶. گ: دکهن.

۷. ب: ز دارد.

۸. ب: مردن.

۹. گ: چه سان داشتند.

۱۰. ب: بدینسا.

به ظاهر چو گل گردیی^۱ می شکفت
 به غنچه^۲ پریشانش می نهفت
 چو در عشرت شه نباشد زوال
 مبدل به ذوق و طرب شد ملال^۳
 شهان را چه پرواست گر صد^۴ هزار
 ز خاصان نمایند جان را نثار^۵
 به سیر گلستان و عزم شکار
 به اقبال هر روز می شد سوار
 صباحی در آغاز ذالحجه ماه
 برآمد بدرسن^۶ به اقبال و جاه
 جهان را نمود از رخس نوریاب
 بدانسان که طالع شود آفتاب^۷
 به تسلیم شاه ثریا^۸ سمان
 چو از سجده درگهش خاص و عام
 خدنگ قد بندگان شد کمان^۹
 نمود اقتضا رای بیضا مثال
 فرود آمد از قصر گردون جناب
 به تخت روان چون سلیمان نشست
 خواتین^{۱۱} جم قدر والا مکان
 به دولت سه ساعت چو طی کرد راه
 شکوه جم و شوکت جم^{۱۰} شکست
 چو اقبال در پایتختش روان
 نمودار شد عرصه^{۱۲} و صیدگاه

۱. گ: گردی.

۲. ب و گ: چو غنچه.

۳. گ: به سال.

۴. گ: پرواگرست صد.

۵. ب: در.

۶. گ: پدرش ولی به درشن درست است. درشن واژه هندی به معنی دید و زیارت است.

۷. ب: نوریاب.

۸. ب و گ: مکان.

۹. ب: بیت اضافی دارد:

ز تسلیم فارغ شدند خاص و عام گرفتند از دور و نزدیک کام

۱۰. ب: کی.

۱۱. ب: خوانین.

۱۲. ب و گ: عرصه صید.

ز تخت روان شاه والاتبار
 قضا در رکاب و قدر در عنان
 به پهنای آن دشت و آن مرغزار
 شکارافکن صیدگاه جلال
 شکفت و طلب کرد تیر و کمان
 چو خورشید شد بُرج قوسش مقام^۳
 به اقبال هر بار بگشاد شست
 به نزدیک و دور از تفنگ و خدنگ
 نمود آن خدیو^۵ سکندر وقار
 قضا کرد^۷ تحسین قدر لب گزید
 بس از لمعه^۸ و در همان^۹ صیدگاه
 مزاج مبارک چو ناساز گشت
 قدم در ریاض شبستان نهاد
 برآورد از تن لباس شکار
 ولی رنجش آن گونه بیتاب کرد
 به آهو پی^۱ تیزنگ شد سوار
 در آمد در آن صیدگاه شادمان
 نبودی ز آهو حساب و شمار
 ز نظاره گله‌های غزال
 شد از سهم او جدی گردون امان^۲
 هلال از رخس گشت ماه تمام
 غزالی به یک تیرش از پا نشست
 شد از خون آهو زمین لاله رنگ
 به دست مبارک سه آهو^۶ شکار
 کزین شادکامی چه خواهد رسید
 شد آزرده طبع همایون شاه
 شتابان چو مرغ نظر باز گشت
 کمر از میان همایون گشاد
 غلامش زرخ شست گرد و غبار
 که منعش ز آرامش و خواب کرد

۱. ب: پی و تیز.

۲. ب: زمان، گ: کمان.

۳. گ: برج قوس مکان.

۴. ب: هر گ.

۵. گ: خدنگ.

۶. گ: سی.

۷. گ: کرده.

۸. گ: پس از لمحه ای در همان صیدگاه.

۹. ب: پس از لمحه‌ای هم در آن صیدگاه، این صحیح تر به نظر می‌رسد.

شد از حبس بول ابتدا ناتوان
 بواسیر چون خیزد از خون و باد^۲
 چو جا شد بر آن تنگ از زور خون
 به نیکی^۳ ز بس خویش افسرده^۴ شد
 سقط روی و برگشته لب همچو طشت^۵
 حکیمان شاه مقدس مزاج
 ولی در حسب هر یک از کشوری
 حکیم عراق و طیب فرنگ
 به تقریب ضدیت^۶ یک دگر
 چو دانسته شد کز نقوع و ضما
 پس از حکمت و سعی بیش از شمار
 بیایند برآورد از هر طرف
 گیرند اگر خون نیاید علاج
 وز آن پس بواسیر^۷ شد خصم جان
 به تدریج شد دستگاهش زیاد
 در آن^۸ تنگنا خیمه را زد برون
 چو گل غنچه اش پهن^۹ و پژمرده شد
 نبودش به مأوای خود بازگشت
 نشستند هر یک به فکر علاج
 گمان برد خود را به از دیگری
 نکردند در سعی صحت درنگ
 نبودی تداوی^{۱۰} شان کارگر
 نمی یابد آن^{۱۱} عقده مطلق^{۱۲} گشاد
 چنین یافت رای حکیمان قرار
 چو دُر درج یاقوت تر از صدف
 شود ناتوان صاحب تخت و تاج

۱. ب: همه جا «بواسیر» می نویسد.

۲. گ: بواسیر چون خیز و وارد خون و باد.

۳. ب: از آن.

۴. گ: به تنگی.

۵. گ: افسرده.

۶. گ: و ندارد.

۷. ب: ط.

۸. گ: بقریب چندیت چندین یک دگر، ب: ضدسات.

۹. ب: مداوی.

۱۰. ب: این.

۱۱. ب: مشکل.

چو حجام^۱ را شیشه سرنگون
 به رنگ دل عاشقان گشت خون
 شهنشاه از ضعف بیهوش شد
 تو گفتی که با جان هم آغوش شد
 ز بوییدن صندل و مشک و عود
 بس^۲ از مدتی چشم اقدس گشود
 انیسی چو اقلیح^۳ با برگ و ساز
 رسید و به پابوس شد سرفراز
 یه پای مبارک چو بنهاد سر
 حصار بدن خورد بر یکدگر
 حواس همایون چنان شد ضعیف
 که اوراق گلزار^۴ فصل خریف
 ولیعهد شه را چو زین گونه دید
 به ظاهر گریبان طاقت درید
 کمر بست^۵ در خدمتش بنده وار
 نبودش بجز شاه یکدم قرار^۶
 علاجش بدادار بیچون سپرد
 ز دهلیش در اکبر آباد بُرد
 ولیکن ز سودای شاهنشاهی
 همی خواست^۷ ز اخوان جهان را مهی
 در مخزن صبر بگشاد و بست
 به سامان پیکار اخوان نشست
 ز می ساقیا جام لبریز کن
 ز بیماری زهد پرهیز کن
 چو هنگام رزم است بنشین به بزم
 که از می دهم آب شمشیر رزم
 چو حرف غم از لوح دل مست شست
 به مستی ز جان می توان دست شست

۱. ب: می جام.

۲. ب: پس، گ: پس از مدت.

۳. گ: اقلیح.

۴. گ: گلها.

۵. ب: بسته.

۶. گ: فرار.

۷. ب: نمی.

تحریک نمودن ندیمان خاص سلطان^۱ داراشکوه را به استیصال و قمع برآوردن^۲ و تعیین نمودن افواج قاهره به سرداری سلیمان شکوه خلف بزرگ شجاع^۳ به سرحد بنگاله و مقدمات آن

ز تزویر ^۴ دوران نیرنگ ساز	چنین زد رقم کلک معنی طراز
که چون ^۵ از قضای فلک ناگهان	ز بالین شد اورنگ شاهجهان
ز تخت فلک بخت برداشت رخت	به محفل ^۶ ز حرکت شدش نیم بخت
ز هجران او مشرق خاص و عام ^۷	شد از تیرگی چاشت هم رنگ شام
دیبر و ^۸ و کیلان شهزادگان	همه زین وقایع تعجب کنان
که در عید ^۹ قربان شه دین پناه	نفرمود ^{۱۰} نهضت سوی عیدگاه
ز بیماری ^{۱۱} شاه دارا خدم	نمودند هر یک حقیقت رقم
چو سلطان شجاع این خبر را شنید	سپه را به سوی بنارس کشید
ازین سوی دارا به سامان خویش	همی داشت سعی ز اندازه بیش
و کیلان شهزادگان را به قید	درآورد چون شرزه ^{۱۲} شیران صید

۱. ب: سلطان ندارد.

۲. برادران.

۳. سلیمان شکوه پسر بزرگ داراشکوه است. اینجا در نسخهٔ اساس اشتباه شده است و در نسخه بریتانیا عبارت «شجاع به سرحد بنگاله و مقدمات آن» نیست.

۴. ب: تدبیر.

۵. گ: چون ندارد.

۶. گ: به محفل حرکت شدش هم سخت.

۷. ب: عام خاص اشتباه کتابت است برای این که قافیه شام و عام است.

۸. گ: و ندارد.

۹. ب: عهد.

۱۰. ب: بفرمود.

۱۱. ب: تیماری.

۱۲. ب: شرزه ندارد.

چنان راه‌ها را به‌هرسو سپرد بدانگونه مسدود گردید راه به‌دارا شبی از ندیمان خاص می و ساقی و ارغنون^۱ خواستند به‌یکدم شد آن بزم بهجت سرشت چو مطرب نوازنده تارشد مغنی چو آهنگ را ساز کرد چو ساقی در آن بزم رنگین نشست به‌جام بلورین می لعل‌گون چو یک^۲ یک دماغ ندیمان رسید سخن سر شد از کشور تاج و تخت چنین گفت دارا که بخت از من است جهان در جهان مخزن سیم و زر بود آنچه با من ز شاهجهان ز خاصان یکی گفتش^۳ از روی درد شجاع^۴ است شهزاده اورنگ‌زیب

که پیک صبا سر سلامت نبرد که در آشیان ماند مرغ نگاه نشستند جمعی در ایوان خاص ز حوران بهشتی بیاراستند به‌رنگینی بزم‌های بهشت نمک پاش زخم دل زار شد ز تن مرغ جان میل پرواز کرد نه از^۵ محتسب توبه کردن شکست همانا دل دلبری گشته خون شد آهنگ قانون گفت و شنید ز گنج و سپاهی و اقبال و بخت ولیعهدم و تاج و تخت از من است^۶ زمین تنگ بر درج لعل و گهر ندیدند در خواب شاهنشهان که از دشمنان باید اندیشه کرد به‌هر یک فراوان سپاه مهیب^۷

۱. ب: ارغوان.

۲. گ: از ندارد.

۳. گ: یک پیک.

۴. ب: یک بیت اضافی است:

زند آسمان کوس اقبال من

۵. گ: گفت.

۶. گ: شجاعت.

۷. ب: بیت اضافی دارد:

ز اولادشان گر شماری کنون

بلند است بخت نکو فال من

به‌سلطان مرادند ده تن فزون

گر این هر سه باهم کنند اتفاق
 بود زنده تا بادشاه جهان
 تبسم کنان داد دارا جواب
 کدامین شجاع و چه اورنگ‌زیب
 ز پیکار سلطان مرادم چه بیم
 به دولت مرا زین غروری که هست
 جم و کی نیاید مرا در نظر
 ولی کار شاهی چو بازیچه نیست
 چو رای تو این در تدبیر سفت
 به نوعی که پرهیز از غم نشاط
 ضرور است برمن کزین هر سه شاه
 نخستین فرستم به رزم شجاع
 چو سردار گردد سلیمان شکوه
 وزان پس سر راه^۴ اورنگ‌زیب
 خوانین گجرات از اعتقاد
 سخن ختم ناکرده از جای جست
 زمانی هم آغوش تدبیر بود
 ازین نکته غافل که صاحب غرور

ترا جای توران بود یا عراق
 ز آسیب شان خویش را وارهان
 که شاهین نیاید^۱ به صید عقاب
 ز من هر دو را بس بود یک نهیب
 که نی هوش دارد نه لشکر نه سیم
 بود در نظر رفعت چرخ پست
 سکندر ندارد ز دارا خبر
 به تدبیر تو رای عالی یکی ست
 مرا همچو گل غنچه دل شگفت
 ضرور است در سلطنت احتیاط
 ستانم همه گنج و ملک و سپاه
 سپاهی سراپای کین^۲ و نزاع
 یقین بر صف^۳ خصم گردد ستوه
 بگیرد ز^۵ هرسو سپاه مهیب
 به دامم در آرند صید مراد
 روان شد به سوی حرم نیم مست
 بس از فکر بسیار خوابش ربود
 شود زود از ملک اقبال دور

۱. گ: نماند.

۲. ب: و ندارد.

۳. ب: صفت دارد. اشتباه کتابت است.

۴. ب: ره به.

۵. گ: به.

پر از باد عجبی ست مغز حباب که باشد وجودش چو نقشی بر آب^۱
کی از حلم^۲ بر خلق بیداد رفت بسا سر که از عجب برباد رفت

تمثیل برین معنی

رقم در تصانیف ارباب حال بود از سرشت سباع این مقال
که در دامگاه^۳ سپهر دورنگ نباشد سباعی به عجب^۴ از پلنگ
بود مسکنش در کمرگاه کوه کسی را نداند چو خود با شکوه
کند^۵ طعمه صیدی گرش مدعاست همه وحش صحرای^۶ در زیر پاست
برآمد یکی روز هنگام شام پلنگ^۷ قوی هیکلی^۸ از کُنام
به سیر هوا برفراز جبل مکان ساخت در جلوه گاه زحل
نهان شد چو خورشید عالم فروز شب آمد سیه پوش در هجر روز
پلنگ از تعجب به جای چنان نشست و نظر دوخت بر آسمان
بر او جش چو افتاد ناگه نظر شدش قرص مه در نظر جلوه گر
ز جا جست و لرزید برخویشتن که این کیست جایش فراتر ز من
من از خلق کون و مکان بهترم سر بی تنی پا نهد بر سرم
ندارد به سرپنجه من وجود کنم چهره اش را ز سیلی کبود
بغریب از خشم^۹ و زور ستوه شرروار برجست از تیغ کوه

۱. ب: نقش پر آب.

۲. گ: حکم.

۳. ب: گاهی.

۴. ب: تعجب.

۵. ب و گ: گهی.

۶. ب: وتیر است، گ: سهراش.

۷. ب: پلنگی.

۸. اساس: هیکل، تصحیح از ب. و گ.

۹. ب: و ندارد.

چو بختی ازان جایگه شد بلند
 که از ضربت خارۀ خار تیز
 نهال تکبر چنین بر دهد
 اگر بایدت تاج و تخت و نگین
 کجا بود سر رشته و گفتگوی^۲
 چو صبح دوم شاه خاور زمین
 ولیعهد شاهجهان بادشاه
 دماغی رساند^۴ از می لعل فام
 ضیا یافت از چهره اش بارگاه
 پس از عرض تسلیم پیر و جوان
 خوانین^۷ چو پروانه انجمن
 سران سپه را به نزدیک خوانند
 بفرمود کز^۹ فوج شاهجهان
 ز سادات و افغان و از راجپوت
 کماندار زانسان که از شصت^{۱۰} صاف
 حیاتش قضا در مفاکی فکند
 شد اعضااش^۱ چون موی او ریز ریز
 خریدار او مال با سر دهد
 به چشم حقارت به دشمن مبین
 کنون در سخن باید آورد روی
 برافراخت رایت به چرخ برین
 برآمد ز محفل به^۳ اقبال و جاه
 خرامید در منظر^۵ خاص و عام
 شب تیره روشن شد از نور شاه^۶
 به خدمت ستاندند چون بندگان
 پرستار آن شمع بزم زمن^۸
 به جمعیت فوج شان حکم راند
 دلیران سنجیده و کاردان
 که از خون بها هر یکی راست قوت
 کند از پی نیزه سندان شکاف

۱. ب: اعضای.

۲. ب: فرق املای گفت و گوی.

۳. ب: ز.

۴. ب: رسا.

۵. ب: فرق و املای خواص.

۶. ب: ماه.

۷. ب: خوانین.

۸. ب: سخن.

۹. ب: اگر.

۱۰. ب: فرق املای شست.

تفکچی^۱ به نوعی که در روز جنگ
شب تار^۲ و تیره تفنگش ز دور
ز هر جنس لشکر که آمد^۳ به کار
دگر گفت تا^۴ بخشیان سپاه
ز شمشیر و تیر و کمان و سپر
تبرزین چُست^۵ و درفش و سنان
ز خفتان و جوشن ز خود و زره
خوانین شاهجهان بادشاه
به درگاه ما عرض لشکر دهند
چو فردا شود صبح صادق عیان
ز ره پوش چون روز هیجا شوند
که خواهم به تأیید اقبال و جاه
به دولت پس از مجلس خاص و عام
به پور بزرگش سلیمان شکوه
بدو گفت ای^۶ زُبده دودمان
ز روی تو روشن چراغ دلم

چو گیرد به کف اژدهای تفنگ
شود مردم خانه چشم مور
مهیما نمایند تا صد هزار
برآرند پیرایه رزمگاه
ز ژوبین گرز و عمود و دو سر
وزان شش پر هفت جوش گران
سپه را نوازند که^۷ تا به مه
که شه دادشان مال و ملک و سپاه
سپه را به دامان همه زر دهند
عساکر به نوعی که کردم بیان
به پای جهرو که^۸ صف آرا شوند
نمایم تماشای شان سپاه
چو شد گلشن خلوت او را مقام
نشست و پرداخت بزم از گروه
مهین میوه باغ صاحب قران
نهال برومند باغ دلم

۱. ب: تفنگچی.

۲. ب: تاتیر.

۳. ب: آید.

۴. ب: با.

۵. ب: وحشت.

۶. ب: که و مه.

۷. جهرو که (جروکه) صدای ج غلیظ است به زبان هندی پنجره را می گویند.

۸. ب: کای.

تویی شمع ایوان اجلال من
 به تخت فلک بخت شاهجهان
 که ز اخوان به اولاد والاتبار
 قوی تر شجاع است ز اخوان ما
 چو شه را همی^۳ شاه باید به جنگ
 به سرداری لشکر رزم^۴ جوی
 ز مردی به یک حمله زن برهمش
 پس از دیدن شان خیل^۵ و سپاه
 ستانم ز شاهجهان رخصت
 سلیمان شکوه این نوید از پدر
 که بر خلق ظاهر شود جوهرش
 ز تسلیم ذکرش^۶ چو شد سرفراز
 دگر روز از^۷ لشکر با خطر
 شد از هیبت صدمه تیغ مهر^۸

قوی^۱ از تو یاری و اقبال من
 در آن دم برآمد^۲ چو شاهنشهان
 نماند یکی در جهان کامکار
 بود شان او ثانی شان ما
 مفرمای در کار رزمش درنگ
 چو سیل^۹ دمان کن به بنگاله روی
 ز بنگاله^{۱۰} بیرون کن از عالمش
 روم با تو در خدمت بادشاه
 ز من همت و از^{۱۱} خدا فرصت
 چو بشنید سودش بر افلاک سر
 ندانند طفل بدن پرورش^{۱۲}
 سرانجام برگ سفر کرد ساز
 صف زنگیان خورد بر یکدگر
 گریزان سپاه شب دیو چهر

۱. ب: توی است و بازوی.

۲. ب: برآیم.

۳. ب: همین.

۴. ب: جنگ جوی.

۵. پیل.

۶. ب: به.

۷. ب: خیل شاه.

۸. ب: از.

۹. ب: بردش.

۱۰. ب: تسلیم و کورنش - این درست است.

۱۱. ب: کز.

۱۲. ب: قهر نصرت.

به میدان پایان قصر جلال
چنان بست صف فوج گردون رکاب
در آن پهن میدان ز رزم آوران
بهم دوش بر دوش فوج ظفر
صف راجپوتان سنان در سنان
به نظاره دارای گیتی پناه
به خشمش^۳ در آمد چنان لشکری
ز نظاره آن سپاه عظیم
بجی سنگ از راجه های کبار
مر او را به آن فوج سردار ساخت
در افواج سادات و^۵ افغان دو تن
گرفتند سرداری هر دو فوج
ز سرداری فوج توران^۷ زمین
بهر چار سرخیل از مردکار
به شرطی که سلطان سلیمان شکوه
به حکمش بود عزل و نصب سپاه
سرانجام آن رزم چون شد تمام

بُدی وسعتش جلوه گاه خیال
که پامال شد پرتو آفتاب
نهادند^۱ صفها کران تا کران
بدان سان که در رشته عقد گهر
و آچین^۲ سوهان همه همعنان
سر آورد بیرون ز منظر چو ماه
که گویا پدید آمده محشری
ز لوح دلش محو شد حرف بیم
جدا کرد از آن فوج تاده هزار
به اسب و سراپای^۴ فیلش نواخت
یکی معتقدخان دوم^۶ صف شکن
ز دولت رساندند سرها به اوج
معین خان برآید به چرخ برین
نمودند همراه پنجه هزار
به سرداری جمله باشد ستوه
شناسند او را ولیعهد شاه
به شاه جهان داد دارا پیام

۱. ب: ستادند.

۲. ب: چو اوچان.

۳. ب: چشمش - صحیح است.

۴. ب: سر پا و.

۵. اساس: و و ز. ب: و ندارد.

۶. ب: یکی.

۷. ب: فرق املائی = توران.

که در خدمت شاه گردون وقار
عجب نیست گر یابد از لطف شاه
شهنشه ز الطاف شاهنشاهی
چو نخل ریاض شه کامکار
پس از لطف بسیار شاهجهان
ز جا خواست دارا و تسلیم کرد
که شاها ترا در جهان غم مباد
اگر درد شه را بود جان^۴ دوا
قضای خدا را چو تدبیر نیست
ز روزی که شه سر به بالین نهاد
مرا کرد لطف و لיעهد خویش
شنیدم که سلطان شجاع از غرور
به فکر سپاه و سرانجام جنگ
ز شاه جهانم بود التماس
فرستم سپه با سلیمان شکوه
چو شاهجهان عرض او را شنید
سراپا طلب کرد تیغ و سپر
ز شمشیرهای همایون یکی

مرا با سلیمان نکو^۱ هست کار
چو من ذره‌ای نزد خورشید راه
ز نامحرمان ساخت محفل تهی
در آن انجمن با پسر یافت بار
به گفتش که از مدعا کن بیان^۲
دعایش به صد رنگ^۳ تعظیم کرد
جهان بی وجود تو یکدم مباد
کنم هر نفس تازه جانی^۵ فدا
بجز صبر مارا دگر چاره چیست
چها^۶ فتنه از مادر دهر زاد
نخواهم که باشد دل خلق ریش
به سرحد بنگاله افکند شور
نموده به خلق خدا کار تنگ
که نگذارم از قصر جاهش اساس
که سازند او را پریشان شکوه
به غیر از رضا چاره دیگر ندید
پسرزاده را کرد خصم پسر
که اکبر به آن داشت میل اندکی

۱. ب: شکوه.

۲. ب: بیان.

۳. ب: و.

۴. اساس: عین تصحیح از ب.

۵. ب: جان را.

۶. ب: جهان.

ز دست مبارک به ضعف چنان از آن تیغ بی مثل بستش میان
لب گوهرین در دعایش گشود به مژگان پُر نم وداعش نمود
سلیمان شکوه فلک احتشام برآمد ز نزد نیا شادکام
به ساعت سراپرده را زد برون فلک دید ایوان خود را نگون
دگر روز از آب جمنا^۱ گذشت شد از لشکرش تنگ صحرا و دشت
بیا ساقیا دور ساغر کشی ست که هنگامه^۲ رزم و لشکرکشی ست
بیا یکدم و وز^۳ شراب کهن به جام پیایی مرا مست کن
که گر بر سرم لشکر آرد خمار توانم به فوجش کنم کارزار

در بیان وقایع^۴ احمدآباد و به قتل آمدن میرعلی نقی دیوان سرکار^۵
سلطان محمد^۶ مرادبخش بعد از شیوع عارضه حضرت ظلّ سبحانی^۷
شاهجهان بادشاه و تمهید سلطان مذکور در تسخیر عارضه^۸ قلعه
بندر سورت و خروج نمودن در صوبه^۹ مذکور و مقدمات آن

کنون بشنو از فتنه روزگار که در احمدآباد شد آشکار

۱. ب: چشمه.

۲. هنگام از رزم.

۳. ب: از - در متن دو «و» غلط است. و از صحیح است.

۴. ب: صوبه.

۵. ب: ندارد.

۶. ب: ندارد.

۷. ب: صبحانه.

۸. ب: در تسخیر قلعه صورت.

۹. ب: مذکور و مقدمات آن، ندارد.

علی نقی آصف کاردان
 به امر وزارت چو رغبت نمود
 مرادجهان^۲ را به جان نیک خواه
 رعایا ز پروردنش^۳ در امان
 عنایات شه در حقش بی شمار
 می لطف شه ساختش بی شعور
 به یکبار حالش دگرگونه شد
 کسی را ز اعیان شاه زمن
 رقم زد به معزولی حاملان
 نظارت ز ناظر ز بخشی سپاه
 چو بی دخل گشتند ارباب دخل
 قضا را به سلطان گیتی پناه
 که از آفت دهر شاهجهان
 بدانگونه رنجی^۷ شد او را نصیب
 مزاج مرادجهان زین خبر
 به حکم شهنشاه اقبال کیش

که بود از وزیران بسیار
 به حسن صفاتش ملک هم نبود^۱
 ز خلق نکو قدردان سپاه
 ز حسن سلوکش سپه^۴ شادمان
 چو باران رحمت به فصل بهار
 چو شد مستقل بردش از ره غرور
 تبه کار از بخت واژونه شد
 ندانست موجود جز خویشتن
 شد از عجب^۵ از زمرة جاهلان
 نرفت^۶ و نترسید از خشم شاه
 ز باغ حیاتش فکندند نخل
 خبر آمد از درگاه بادشاه
 ز بیماری صعب شد ناتوان
 که عاجز بود^۸ در علاجش طبیب
 شد از طرّة دلبر آشفته تر
 چنین بود دلتنگ ز ایام پیش

۱. ب: نمود.

۲. ب: درآمد.

۳. ب: پر دانشش.

۴. ب: شه.

۵. ب: در.

۶. ب: گرفت.

۷. ب: شد رنج.

۸. ب: بودی.

که از درگه شاه جمشید فر
 چو زین واقعه چند روزی گذشت
 ز بیماری شاه^۱ والا سریر
 سوال شهنشاه را در جواب
 همی گفت باید حصارى شدن
 به کار شهنشاه والا گهر
 چنین مصلحت زان سراپا گزند
 قضا را در ایام ذی حجه ماه
 پس از سجده آستان مراد
 به خط وزیر تبه روزگار
 که گلشن به دارای اقلیم کین
 که در خدمت شاه گردون وقار
 تعینات کردم به جاهای دور
 ز اعیان و وز^۲ مردم ذوفنون
 که گر بادشاه جهان زین جهان
 ترا دور ایام گردد به کام
 ز مضمون آن خط عصیان رقم
 به گجرات هر روز آید خبر
 ره قاصد و نامه مسدودگشت
 نمودی چوشه مشورت با وزیر
 همی داد کنکاش و دور از صواب
 و یا سوی ایران فراری شدن
 غلط بود تدبیر او سر بسر
 به طبع همایون نیامد پسند
 رسید از پتن قطب خان با سپاه
 که شد التفات^۳ شهنشاه شاد
 به شه نامه ای را نمود آشکار
 رقم کرده بود^۴ از سفاهت^۵ چنین
 سپه آنچه^۶ بود از دلیران کار
 ز نام آوران نیست کس در حضور
 بسی را به خدمت شدم رهنمون
 برآید^۷ به سیر ریاض جنان
 ازین سو شود کار حسب المرام
 شد آگاه چون شاه انجم حشم

۱. ب: واحد.

۲. ب: ز.

۳. ب: بد.

۴. ب: شقاوت.

۵. ب: ندارد.

۶. از.

۷. ب: خرامد.

عیان گشت اطوار بدخواهی اش نوشتند فتوی مریدان خاص بکش ابتدا دشمن خانه را چو پیوسته دستور صاحب غرور چو ذره که آید سوی آفتاب دو ساعت ز روز سه شنبه چو ماند به گلزار جان بخش دولت سرای در آمد چو دستور از عمر سیر به صحن گلستان گردون جناب چو آصف به سوی شهنشه دوید شهنشاه آن نامه با شرح^۲ بست پس آنگاه گفتند کای بی خرد حقوق عنایات نشناختی به خصم سیه روزگار دژم ز گفتار شه مانند آصف شگفت شهنشاه را بود تیغی به دست به دست مبارک کشید از نیام سری را که بود^۶ آسمان غرور

اجل مستعد شد به همراهی اش که واجب بود بر چنین کس قصاص مکن محرم ملک بیگانه را به عرض مطالب که بودی ضرور به خلوت همی یافت ره بی حجاب به خلوت گاه او را شهنشاه خواند که باشد چو فردوس بهجت فزای شهنشاه از محفل آمد به زیر عطارد قران کرد با آفتاب پی کورنش سجده^۱ قدش خمید چو مکتوب اعمال دادش به دست نیاید چنین کار از دیو و^۳ دد به اعدای دولت چرا ساختی بدینسان مزخرف^۴ نمودی رقم چو هنگام مردن زمامش^۵ گرفت که در روز کین فوج ها می شکست به یک ضرب بنمود کارش تمام به یک ضرب از ملک تن ساخت دور

۱. ب: و سجده.

۲. ب: رخ و.

۳. ب: ندارد.

۴. ب: سر حرف.

۵. ب: زبانش.

۶. ب: بد.

وزان پس به فرمان سلطان دهر
 ز بیدار^۱ او چرخ نیرنگ ساز
 منادی ندا کرد در شهر و کوی
 مخور تا توانی فریب جهان
 جهان گر ترا چند روزی نواخت
 دورنگی مکن با ولی نعمت
 شه پاک دین سایه حق بود
 خرد ژاژ گوش این گهر کی برد
 چو دستور بی عاقبت زین قصاص
 نهیب شهنشاه گردون مهیب
 ز نیران قهرش دل دشمنان
 مرادجهان مظهر صنع حق
 چو دانست در آشکار و نهان
 نشستند اعیان^۶ روشن ضمیر
 سپهد^۷ شب و روز با بخشیان
 لوای نی خامه افراستی^۹
 شد آن سر سراسیمه در دور شهر
 نمود از سر نیزه اش سرفراز^۲
 که اینک سزای سر فتنه جوی
 که کس از فریش نبردست جان
 شدی تا خبر بد رساندت گداخت^۳
 که تا برنگردد رخ دولست
 دو رنگی به شه کفر مطلق بود
 که کس هرچه کارد همان بدرود
 شد از قید عجب و تکبر خلاص
 ربود از دل خصم صبر و شکیب
 پس^۴ از خون شدن شد ز مژگان چکان
 ز اوراق سیاره^۵ چارم ورق
 که شد ناتوان بادشاه جهان
 به فکر سرانجام تاج و سریر
 نشستی^۸ به دیوان دیوانیان
 ز هر نوع لشکر نگه داشتی^۱

۱. ب: پندار.

۲. ب: سر افراز.

۳. ب: رسالت گزاشت.

۴. ب: پس.

۵. ب: سپاره.

۶. ب: عیان - اعیان درست است.

۷. ب: سپه بد = سردار لشکر، سالار سپاه (معین).

۸. ب: نشستند.

۹. ب: افراشتند.

به تقبیل درگاه گیتی پناه
 کماندار و بندوقچی فوج فوج
 به ذات همایون شهنشاه نیز
 نشستی همه روز در بارگاه
 به سلک غلامان ز مردان کار
 به جاگیرداران شاهجهان
 که هرکس به درگاه ما ز اعتقاد
 بود منصب و جایگیرش به حال
 دگر آنکه از سازش روزگار
 نگردد کسی مانع فعل او
 ز الطاف بخشنده تخت و تاج
 بود هر کرا مهر آل رسول
 بود لطف یزدان مددکارها
 ز بسیاری دشمن قهرناک
 بده باده ای ساقی مهرکیش
 به دلها چو می نشئه^۷ پیمای شود
 به جامی برآر از کدورت مرا
 ز اطراف سرکرد خیل^۲ و سپاه
 پی یکدگر آمدندی چو موج
 به تجویز ارباب فهم و تمیز
 نمودی سرانجام خیل و سپاه
 سرافراز گشتند تا چل هزار^۳
 چنین داد فرمان پناه جهان
 شود جبهه ساز^۴ و بیابد مراد
 به دولت زند کوس جاه و جلال
 کند خدمت دیگری اختیار
 که آخر به دریا رود آب جو
 ندارم^۵ به امداد کس احتیاج
 به دنیا و عقبی ست ز اهل قبول^۶
 به گل رنگ و بو می دهد خاها
 به لطف الهی نداریم باک
 که مهرم بود با تو ز اندازه بیش
 همه رازها آشکارا شود
 که آسان شود فتح سورت مرا

۱. ب: داشتند.

۲. ب: و، ندارد.

۳. ب: چهل.

۴. ب: جبه سازود.

۵. ب: ندارد.

۶. ب: زال.

۷. نشاء.

مفتوح شدن قلعه بندر سورت به عون عنایت قادر^۱ به قدرت به سرداری

خواجه شهباز که به خطاب مرشدپرست خانی سرافراز شده بود

بدین گونه شد نغمه سنج سخن	گشاینده قفل گنج سخن
به هر مه ز پنجاه لک شد زیاد	که چون خرج سلطان ملک دوآب ^۲
همه سال افزون ز چل لک نبود	ز دخلی که در احمدآباد بود
تهی بود مخزن هم ^۳ از زر مدام	ز بخشایش شاه والا مقام
نمود اقتضا رای عالی چنین	برای سرانجام تخت و نگین
بود بندر سورتش ابتدا	که گر ملک هند است بی انتها
شدیم ^۴ ابتدا ز ابتدا ملک گیر	خدا داده ^۵ ما را چو تاج و سریر
به ایران و هندوستان مقبرش ^۶	بود قلعه سورت بندرش
قضا سر نیچد ز تدبیر ما	چو آن قلعه آید به تسخیر ما
خزاین بود آشکار و نهان	در آنجا ز سرکار شاهجهان
سپه را سرانجام حاصل شود	چو آن زر به سرکار واصل شود
در آینه رای انور نمود	چو این مطلب از جلوه گاه شهود
میان را درین کار مردانه بست	ز اخلاص شهباز مرشدپرست
در افواج منصور و ^۷ سردار شد	عنایات شاهی به او یار شد

۱. ب: و قدرت.

۲. ب: و.

۳. ب: مراد، بر بنای قافیه مراد درست است.

۴. ب: همه.

۵. ب: داد.

۶. ب: شوم.

۷. ب معبرش (این صحیح است).

۸. ب: و ندارد.

ز فوج خوانین^۱ و مردان کار
 به اسب و سراپا و تیغ و سپر
 سرافراز گردید^۲ سردار گُرد
 چو شد از رکاب شه کامکار
 ز صیت سپاه سپهر مراد
 حصاری چنان داشت سورت متین
 بود قلعه‌اش گرچه بسیار خُرد^۳
 بنای حصارش چنان محکم است
 ز هر کنگرش تا به روی زمین
 همه دور آن حصن خارا نهاد
 به هر ذرع زنبورک و بادپیچ
 بود خندقش نهر دریای شور
 ز سادات هندوستان پُردلی
 دلیر و زبردست طَیّب به نام
 به فرمان شاهجهان بادشاه
 به سورت ز سوداگران عظیم
 چو واقف شدند از ورود سپاه
 سرانجام دادند تا شش هزار
 به فیل دمان و مرصع کمر
 ز بیشه کمان گوی اقبال بُرد
 به دولت به تسخیر سورت سوار
 تزلزل به دریای عمّان فتاد
 که ثانی نبودش به روی زمین
 سپهرش توان در متانت شمرد
 که با سدّ اسکندری توام است
 ز توپ است دیوارها آهنین
 دو صد ذرع^۴ شرعی نباشد زیاد
 سه و چار بروی هم^۵ خورده هیچ
 در آن نیست کس را مجال عبور
 نگهبانی قلعه را کاملی
 به هندوستان شهره خاص و عام
 نگهبان دژ بُد به شش صد سپاه^۶
 گروهی وطن داشتند از قدیم
 کشیدند آه از غم مال^۷ و جاه

۱. ب: و ندارد.

۲. ب: سرفراز کردند. در مصرعه دیگر «ز هم بندگان».

۳. ب: خورد.

۴. ب: ذرع.

۵. ب: همه.

۶. ب: نگهبان آن قلعه گیرد پناه.

۷. ب: ملک.

که چون لشکر آید در آن^۱ بوم و بر
از آن جمله شخصی ز تبریز^۲ بود
گذشته ز عمرش نود سال بیش
همه روز در خدمت قلعه‌دار
زر نقد بود آنچه در خانه‌اش
نمی‌خواست طیب ز تدبیر^۳ و رای
همی^۴ خواست آن قلعه را بی‌درنگ
همان تاجر از زور اموال و جاه
که تسخیر زینسان حصار متین
حصار رفیع چنان مختصر^۵
اگر رستم است و گر افراسیاب
ولی عهد شاهجهان بادشاه
ز کف گر دهی قلعه را رایگان
من از مال خود خرج ضبط حصار
در آن مشورت فوجدار^۶ وزیر

به‌غارت رود مال شان^۷ سربسر
که شیطان صفت فتنه‌انگیز بود
ولی دایم^۸ از حرص زر سینه ریش
گذشتی به‌تزویر او را مدار
در آورد در قلعه ——— ستانه‌اش
که عاصی^۹ شود نزد ظلّ خدای
سپارد به‌فوج یل فتح جنگ
چو شیطان ز وسواس بردش ز راه
نیاید ز دور شهود و ستین
که هر خشت آن راست توپی به‌سر
نبینند تسخیر آن را به‌خواب
چو داراشکوه است ز اقبال و جاه
ز شمشیر قهرش نیابی امان
دهم مر ترا پاس شرم‌ت بدار
شریف ابن اسلام روشن ضمیر

۱. ب: درین.

۲. ب: تا.

۳. ب: سر تیز.

۴. ب: دام.

۵. ب: ز نزد خدای.

۶. ب: عاجز.

۷. ب: نمی‌خواست.

۸. ب: منحصر.

۹. ب: و.

نمودند در گفتگو اتَّفَاق
ز تزویر شان طَیِّب قلعه‌دار
به یک ماه پیش از نزول سپاه
بسی^۲ سرب و باروت تیر و تفنگ
چنان سعی در حفر خندق نمود
ز مردان سنجیده و^۵ رزم‌جوی
تفگچی بسی توپچی بی‌شمار
چو شد روز ماه صفر چارده^۶
به یک وضع^۷ آن قلعه یک سو ز شهر
یکی دشت هموار^۸ پرفیض بود
ز رنگین سرآورده و سایبان
دگر روز چون از حصار سپهر
فرستاد سردار فرخنده نام
که چون در میان نیست شاهجهان
مکش سر ز توقیع فرمان او
شد آخر نگهبان اهل^۱ نفاق
نترسید از صولت شهریار
سرانجام داد آلت حربگاه
مهی نمود از پی ساز جنگ
که گاو^۳ زمینش به تحسین^۴ ستود
به هر کنگر آراست صف از دو روی
مقرر نمود از پی کارزار
به هر سو رسیدند افواج شه
که بودی ز طغیان دریاش بهر
در آنجا سپاه شه آمد فرود
شد آن دشت رنگین تر از بوستان
برآمد به رخسار تابنده مهر
نخستین سوی قلعه‌دار^۹ این پیام
مرادجهان شد پناه جهان
که تا کام یابی ز احسان او

۱. ب: ز اهل.

۲. ب: پس از.

۳. ب: کار متینش.

۴. ب: تحصین.

۵. ب: و ندارد.

۶. ب: چهارده.

۷. ب: ضلع.

۸. ب: و دارد.

۹. ب: قلعه‌داران.

از اخلاص کن بندگیش اختیار
 در قلعه را بر سپاهش مبنند
 پیام مرا گر ز جان نشنوی
 چون آن بی سعادت شنید این پیام
 به دل گفت کین قلعه خارا بناست
 چو اکبر خدیو^۲ به جاه و جلال
 بهش ماه هر چند کوشش نمود
 کنون بنده ای آمد از بادشاه
 به امداد من فوج داراشکوه
 به باطن^۴ چو این فکر باطل نمود
 که از من رسان در زمان^۶ این جناب
 بود تا سرم در حصار بدن
 شما نیز کوشش نمایند و عهد
 به تسخیر این^۸ قلعه پرداختن
 بود آنچه مقدور در کار خویش

که باشی زدنی و دین کامکار
 که روزی ز قهرش نیفتی به بند
 یقین دان که دیگر ز غم نغوی^۱
 به خود صبح عیش و طرب ساخت شام
 خرابی و فتحش به دست خداست
 به تسخیر آن زد چو کوس جدال
 در فتح بر چهره اش بسته بود
 ز سردار کامل بود نی سپاه^۳
 به ابلغار آید گروه ها گروه
 به حاجب^۵ زبان تکلم گشود
 به پیغام سردار والا خطاب^۷
 محال است سورت گرفتن ز من
 به سامان کار شهنشاه عهد
 بود سیبه^۹ و دمدمه ساختن
 نمایند^{۱۰} کوشش ز اندازه بیش

۱. ب: مغلوی.

۲. ب: خدیوی.

۳. ب: نه.

۴. ب: باطل.

۵. ب: جانب.

۶. ب: زبان.

۷. جناب.

۸. ب: آن.

۹. ب: شیشه، سیبه درست و فصیح است = سیبا = دیواری از چوب و علف دور قلعه و شهر.

۱۰. ب: نمایند.

توان گر فلک را ز کیوان گرفت
نوازی همه عمر اگر کوس جنگ
جوابش چو بشنید سردار گرد
به‌عون الهی به‌اقبال شاه
به^۱ لشکر نشینند گرد حصار
به‌سعی آورد هر یکی سیه^۲ پیش
دلیران ایرانی نام‌دار
ز هرسو نمودند مورچل^۳ بنا
گروهی که از صبح دم تا به‌شام
گروهی دگر ساختی دمدمه
ز سعی دلیران کارآزمای
به‌سرکوب زان گونه کردند^۴ کار
چو از قلعه دیدند سرکوب را
در آن قلعه پیر و جوان هر که بود
ازین سو دلیران به‌سعی تمام
بسی توپ و زنبورک و منجیق

ز من نیز این قلعه بتوان گرفت
حصار فلک را نیاری به‌چنگ
به‌فضل خداوند خود را سپرد
بفرمود تا سروران سپاه
چو مژگان بر اطراف چشمان یار
شود صیقل جوهر ذات خویش
که هم قلعه‌گیرند و هم قلعه‌دار
بلند از زمین سیه^۵ شد جابجا
به‌مورچل همی کار کردی مدام
به‌سرکوب آن قلعه بی‌واهمه
مرتّب چو شد سیه^۶ ها جابجای
که بگذشت یک نیزه‌دار^۷ از حصار
محاذیش بستند صد توپ را
به‌تخریب سرکوب کوشش نمود
مصالح به‌سرکوب بردی مدام
به‌اوج ثریا رسید از عمیق

۱. ب: ز.

۲. ب: شیشه.

۳. مورچال یا مورچل خندقی که دور قلعه می‌سازند و با آب پُر می‌کنند.

۴. ب: شیشه‌ها.

۵. ب: گراز.

۶. ب: شیشه‌ها.

۷. ب: کرد.

۸. ب: تیر دار.

ولی دمبدم طیب قلعه‌دار
 گهی^۲ توپ در لشکر انداختی
 به یکبار آن مفسد خیره^۳ سر
 شد از صدمه توپ توپ افگنان
 به روی هوا دمدمه بی‌قرار
 چو دانست سردار کیوان بسیج
 چنین گفت با پُردلان سپاه
 سر نقب تا پای برج حصار
 به زیر زمین نقب باید زدن
 شدند آن دلیران فرهاد فن
 در آن سرزمین از یسار و یمین
 چو آن قلعه در ساحل بحر بود
 ز سعی دلیران به زجر^۷ شدید
 ولی عمق خندق^۸ فزون از سه ذرع
 چو طیب خبر یافت از کار نقب
 به خندق رسد چون سر نقب‌ها
 برافروختی^۱ آتش کارزار
 به تیر و کمان گاه پرداختی
 به سرکوب صد توپ را داد^۴ سر
 همه سیه^۵ ها بر زمین توامان
 به باد فنا رفت مثل غبار
 که نگاهی از مورچل سیه^۶ هیچ
 که باید به جوف زمین بُرد راه
 گر آید شود صبح فتح آشکار
 که تا نوبت فتح شاید زدن
 به مردانگی در زمین کوهکن
 فتانند در کارگاه و زمین
 ز خضر زمین آب طغیان نمود
 سر نقب‌ها تا به خندق رسید
 نهان بود در آب و^۹ از اصل فرع
 به خود گفت پیداست اسرار نقب
 بریزد ز هم پیکر نقب‌ها

۱. ب: بر افراختن.

۲. ب: کسی.

۳. ب: تیره.

۴. ب: داده.

۵. اساس: سینه. ولی سیه درست است. ب: شیشه‌ها.

۶. ب: مرچل شیشه.

۷. ب: برخی.

۸. ب: افزون نه.

۹. ب: و ندارد.

شود آب سد^۱ ره لشکری
 ندانست آن مدبر کینه‌کیش
 ز عون الهی و اقبال شاه
 غرور شکاف‌افکنان زمین
 به حفر زمین آن چنان چیره^۳ گشت
 ز صنعت نمودند سعی چنان
 به بنیاد آن قلعه سخت بُن
 ز سختی بر آن قوم شد کار تنگ
 رسیدن به مطلب ز سرگشتگی
 شنیدم که در روزگار قدیم
 ز جور فرنگی و بیدادشان
 ز تاراج شان سود سوداگران
 ز شاهان گجرات نیک اختری
 چو واقف شد از جور کفار زشت
 به معمار آن داد فرمان چنین
 زمین را رسانند اوّل به آب
 به^۸ پهنای شش ذرع ارباب هوش
 بود قلعه ما ز آفت بری
 که دست ولایت کند کار خویش
 بود فتح و نصرت معین سپاه
 به سر پنجه و^۲ حربۀ آهنین
 که^۴ یک ذره از حفر خندق گذشت
 که ز اوج^۵ حسیضش نشد نم^۶ عیان
 رسیدند چون مردم کارکن
 بدانسان که بر ضرب ناخن ز سنگ
 دم تیشه را بود برگشتگی
 بدان سرزمین بندر خوف و بیم
 ز سورت نبودی ز راحت نشان
 زهر جنس ده پشت بودی زیان
 فلک بارگاه^۷ و ملک یاوری
 به احداث آن قلعه فرمان نوشت
 چنان کوه باید اساس متین
 وزان پس به تمکین نه از اضطراب
 برآرند بنیادش از هفت جوش

۱. ب: چون شد.

۲. ب: و ندارد.

۳. ب: خیره.

۴. ب: از یک.

۵. ب: و ندارد.

۶. ب: هم.

۷. ب: بارگاهی.

۸. ب: به بنیاد.

حصاری که دارد ازینسان بنا
 دلیران مددجوی^۱ ز اقبال شاه
 مجوّف چو شد زیر دیوار برج
 به هر نقب باروت انباشتند
 به‌عشرین ماه ربیع نخست
 شراری به‌باروته‌ها در زدند
 در آن دم خبردار شد قلعه‌دار
 چهل ذرع^۲ دیوار با برج سعد
 چهل توپ و سه صد نفر مرد جنگ
 فتانند آن^۳ جمله در بازگشت
 چنان گشت طوفان آتش بلند
 چو شد برطرف دود گرد و غبار
 ز سردار طیب به‌عجز تمام
 به‌زاری زبان تضرع گشود
 مبادا کنون از هجوم سپاه
 وز آن^۴ پس در قلعه را برگشاد

مگر بخت شاهش درآرد ز پا
 در آن سدّ به‌هرسو گشادند راه
 ز الماس و^۵ باروت پُر شد چو درج
 کف خاک بی‌نقط گذاشتند
 ز مردانگی شیر مردان به‌چست^۶
 زمین و زمان را بهم برزدند
 که بر آسمان رفت برج حصار
 بر اوج فلک رفت با برق و رعد
 که دیدند تا چرخ فیروزه رنگ
 پراکنده هرسو به‌دریا و دشت
 که خورشید را بود بیم گزند
 دویدند بر قلعه مردان کار
 ز شهد امان خواستن شست^۷ کام
 که این فتح ز اقبال شه رو نمود
 به‌تاراج و غارت شود مال شاه
 کلید خزاین به‌سردار داد

۱. ب: چون.

۲. ب: و ندارد.

۳. ب: چست.

۴. ب: بست.

۵. ب: از آن.

۶. ب: بست.

۷. ب: قلعه ترس.

به جان بخشی خویشتن خواست قول
از این فتح سردار والا جنود
به تعمیر دیوار و^۲ برج حصار
به اعیان سورت ز سرکار شاه
جدا هر یکی را^۳ یل نامدار
چو از فتح آن قلعه یک مه گذشت
در مخزن قلعه را باز کرد
به یک ماه شد مخزن آن حصار
دو صد گنج از اَبه سه صدشتر
ز هر گونه اجناس دریا و کان
به درگاه شاه سپهر اقتدار
ز شه آن قدر لطف و اشفاق دید
ز آثار این نصرت دلفریب
بیا یکدم ای ساقی مه جبین
به ذوق جلوس همایون شاه
برون آمد از قلعه بی^۱ ترس و هول
در عیش و عشرت به رویش گشود
بسی کرد تعیین ز مردان کار
کمر داد و تشریف و اسب و کلاه
به امید^۴ شه ساخت امیدوار
به درگاه شه باسپه بازگشت
وزان پس سرانجام ره^۵ ساز کرد
به از اَبه^۶ فیل و جمّازه بار
شد از مخزن حصن مفتوح پُر^۷
جهان در جهان کاروان کاروان
رسانید بر دار^۸ کیوان تبار
که از هستی خود نشانی ندید
جلوس مراد جهان یافت زیب
نما بزم را رشک خلد برین
به گردش در آور می از جام و ماه^۹

۱. ب: و ندارد.

۲. ب: از.

۳. ب: الطاف.

۴. ب: را.

۵. ب: را دارد.

۶. ب: و دارد.

۷. اساس: بر، تصحیح از ب.

۸. ب: سردار.

۹. ب: و ندارد.

در بیان جشن جلوس مروج‌الدین سلطان محمد مرادبخش غازی به دارالملک احمدآباد

ز فیض جلوس مرادجهان خدای جهان داد داد جهان
به ملک بیان طبع مغرور من نشیند چنین بر سریر سخن
که چون یافت شهرت که شاهجهان بود غائب از جلوه‌گاه جهان
وکیل مرادجهان هم نوشت که امید را خشک گردید^۱ کشت
ز من عرض اخبار ناید دگر مراین میشدارا^۲ نباشد خبر
ز گجرات هم چند فرخند پی ره اکبرآباد کردند طی
به خود صدق اخبار دانسته فرض چو رجعت نمودند کردند عرض
که در پایتخت فضای جهان ز شاهجهان نیست نام و نشان
ازین گفت و گوها شه^۳ دین پناه به سوی یقین از گمان برد^۴ راه
به خاصان چنین گفت ز اقبال و بخت که ناچار باید نشستن به تخت
خدای جهان بخش جان‌آفرین نگارنده آسمان و زمین
چو خواهد بر^۵ احوال او شوکتی بیفزاید از لطف خود دولتی
برافروز^۶ از نور خود چهره‌اش ز اقبال و دولت دهد بهره‌اش
مهمّات خاصان درگاه حق عیانست پیش^۷ ظهور نسق
چو یوسف که او را مه و آفتاب پرستش نمودند یک شب به خواب

۱. ب: در.

۲. ب: گردیده.

۳. میشدارا = سازش کار، سازش کردن.

۴. ب: پادشه.

۵. ب: برده.

۶. ب: ز.

۷. ب: افروزد.

۸. ب: پیش از.

ز تعبیر خوابش چو آگاه شد
مرا هم بسی مژده‌ها داده‌اند
که خواهی شدن صاحب تخت و تاج
از آن رو به سرعت مرادجهان
شکوه^۲ ولی عهد را در نظر
چو دانست فانی بود هرچه هست
ندانست با دانش خسروی
چو^۳ اخبار شاهنشاه بادشاه^۴
دو ماه هلالی و کسری گذشت
به ماه صفر روز عید رسول^۵
سوم^۶ روز عشر سوم چاشتگاه^۷
به خلوت شد آراسته مجلسی
سلیمان صفت شاه آفاق گیر
رسید از قدوم شهنشاه دین
ز فرّ جلوس همایون شاه
اقلیم عالم پُر آوازه شد

پس از کید اخوان شهنشاه شد
به خوابم بشارت چها داده‌اند
به عهد تو اسلام یابد رواج
شد آرایش تاج و تخت کیان^۱
نیآورد با وارثان دگر
امانت به تخت خلافت نشت
که هر دست را هست دست قوی
فلک جاه شاهجهان بادشاه
جهان از می خورمی تازه گشت
که آدینه خوانندش اهل عقول
که در برج خورشید جا داشت ماه
ز مجلس که فردوس را مونس
به دولت برآمد به اوج سریر
سر تخت شاهی به عرش برین
فرا تر نشست از فلک تختگاه
که چون^۸ عهد نوشیروان^۹ تازه شد

۱. ب: کهان.

۲. ب: مصرع جا بجا است.

۳. ب: ز.

۴. ب: دین پناه.

۵. ب: و اصول.

۶. ب: فرق املائی دارد «سیوم».

۷. ب: جایگاه.

۸. ب: چون ندارد.

۹. ب: که عهد نوشروان ازو.

دو ساعت شهنشاه روشن^۱ ضمیر
 ز خلوت پس آنکه چو ماه تمام
 شد از عارضش منظر بارگاه
 فروغ رخس آن چنان ریخت رنگ
 به نذر شهنشاه والا گهر
 نمودند از بندگان بی شمار
 نشاط آن چنان مجلسی ساز کرد
 هنوز از می ساز رامشگران
 ز هر زمزمه مطرب خوشنوا
 ز غوغای قانون و^۲ بین و رباب
 نواسنجی عود و طنبور و نای
 چو بود آفتاب سپهر سریر
 برآمد به عشرت گه خاص و عام
 فروزان تر از برج خورشید و ماه
 که شد عرصه بر نور خورشید تنگ
 گذشت از نظر گنج ها سیم و زر
 تحف های شاهانه هر یک نثار
 که بر بزم خلد برین ناز کرد
 بود زهره بی هوش بر آسمان
 فلک را همی ساخت بی دست و پا
 همی خورد و^۳ چرخ و فلک پیچ و تاب
 ز مرآت خاطر کدورت زدای

در آن گلستان برد^۴ از عندلیب
 ز بانگ فرح زای زرینه کوس
 دُر عقد دندان به درج دهان
 ز بوی خوش ارگجه^۵ انجمن
 شه پاک طینت مرادجهان
 نوای کلاونت و^۶ صبری^۷ شکیب
 زدی نای زرین دم از نوعروس
 چو یاقوت رنگین شد از رنگ پان
 معطر سراپا چو از گل چمن
 ز صیتش مزین بلاد جهان

۱. اساس: روی ضمیر، تصحیح از ب.

۲. ب: و ندارد بین نام ساز است.

۳. ب: و ندارد.

۴. ب: بردی.

۵. ب: و ندارد.

۶. ب: صبر و.

۷. ارغچ، ازغچ گیاهی که بر درخت می پیچد. بوی خوش.

به‌روی مریدان پاک اعتقاد
 بسی بندگان را ز بخت سعید
 بسی خلق را شاه احسان^۱ شعار
 بسی یافتند از شه کامیاب
 به‌بوق و نقاره بسی را نواخت
 سه ساعت در آن بزم رضوان بساط
 چو از روز نیمی به‌عشرت گذشت
 شبستان هم از ساز^۲ عیش و سرور
 در آن روز چون فرصت آن نبود
 سر منبر از خطبه^۳ شاه دین
 رخ زر^۴ ز نام شه کامیاب
 به‌شنبه نهم از ربیع نخست
 دگر بار در خسروی بارگاه
 به‌حکم شهنشاه گیتی‌ستان
 شد آراسته سایبان‌های زر
 ز ابریشم زلف حورش طناب
 فضایش شد از فرش ابریشمین
 به‌صحن گلستان آن جشن گاه
 ز اشفاق ابواب رحمت گشاد
 شد از لطف شه سبز نخل امید
 برآورد از خواری روزگار
 علم‌های زرین و خانی خطاب
 بسی را به‌منصب سرافراز ساخت
 شدی بر فلک بانگ عیش و نشاط
 به‌محفل شهنشاه دین بازگشت
 دگر بار شد رشک فردوس و حور
 که آید همه کارها در وجود
 ز رفعت رسد بر^۵ سپهر برین
 فروزان شود چون رخ آفتاب
 که دانا چون آن روز فرخ بجست
 شد آراسته بزم فردوس جاه^۵
 در آن جشنگاه بهشت آشیان
 هزاران همه بهتر از یک‌دگر
 ستون‌ها ز پا تا به‌سر زر ناب
 به‌صد زینت قصر خلد برین
 نهادند تخت همایون شاه

۱. پ: احسن.

۲. پ: شاه.

۳. پ: از.

۴. پ: روز.

۵. پ: گاه.

ز فیض جلوس شه نیکبخت
برآمد شهنشاه فیروز بخت
به ذوق و طرب ساز شد سازها
به نام همایون گیتی ستان
چهار خطبه عیسیٰ به چرخ کبود
جبین زر از سکه شهریار
به فرق شهنشاه والا گهر^۱
در آن انجمن از کران تا کران
زر و گوهر و سیم در پایتخت
زر و سیم از بس که افشانه شد
در آن دلگشا جشن هرکس که بود
در آن بزم کش بود جنت ردیف
به مندیل^۲ زرتار و ملبوس و طاس
فلک را نمودی چنان در نظر
همان جشن فرخنده تا بیست^۳ روز
چو صیت جلوس شه دین پناه
به عرش برین شد هم آغوش تخت
چو خورشید تابنده بر اوج تخت
برآمد ز هر گوشه آوازه‌ها
گذشت از فلک منبر خطبه خوان
به نام شهنشاه انشا نمود
صفایافت چون طرف رخسار یار
ز هرسو فشاندند بس سیم و زر
هوا گشت چون ابر جوهر^۴ فشان
فروریختی همچو گل از درخت
ز برچیدنش دستها مانده شد
ز تشریف شه سر بر^۵ افلاک سود
مخلع شدند از وضع و شریف
همان بزم رنگین جنت اساس
که بحریت مواج^۶ از آب پر^۷
ز ساز و نوا بود گیتی فروز
رسانید شهرت ز ماهی به ماه

۱. ب: فرق املائی دارد «گوهر».

۲. ب: ابر جواهر.

۳. ب: په.

۴. ب: ز مندیل.

۵. ب: امواج.

۶. ب: زر- قافیه صحیح است.

۷. ب: شب و روز.

ولیعهد ^۱ اخوان خرد و بزرگ	رمیدند از شهریاری ^۲ سترگ
شجاع و شه دهر اورنگ‌زیب	که شد تخت دهلی مر او را نصیب
به‌ظاهر اگر تهنیت‌گو شدند	به‌باطن سگالنده اوشدند
ز آشوب دوران نهان و عیان	گذشت آنچه بر سر نمایم بیان
بده باده ای ساقی لاله چهر	که هر دم به‌رنگی برآید سپهر
چو در بزم عیشم رساندی دماغ	کنون پُر کن از لعل‌گون ^۳ می ایاغ
که دوران رزم است ولشکرکشی	وگرنه محال است ساغرکشی

۱. ب: ولیعهد و - خورد.

۲. ب: شهریار.

۳. ب: نعل گونی.

آگاهی یافتن سلطان داراشکوه از خروج سلطان محمد مرادبخش و جلوس او در دارالسلطنت احمدآباد و بدین سبب تعیین افواج نمودن به جانب صوبه مالوه به سرداری راجه جسونت سنگه و قاسم خان داروغه توپخانه بادشاهی و مقدمات رزم سلیمان شکوه با شاه شجاع در بنگاله^۱ و فتح نمودن

ز سامان پیکار سلطان شجاع	چو پرداخت دارای گردون مطاع
ز سرحد خود پای بیرون نهاد	خبر یافت ناگه که سلطان مراد
که ^۲ یک ماه تسخیر سورت نمود	کند تا به معراج دولت صعود
ز روی ^۳ زمین بر فلک شد چو دود	بنای ^۴ حصارش که فولاد بود
به پایش سریر شهی داد بوس	بهشتی بیاراست روز جلوس
بود سگه و خطبه اش را رواج	به هر کشوری کو ستاند خراج
سوی احمدآباد کردند روی	به هرسو بر ^۵ لشکری رزم جوی
شد از طره دلبهر آشفته تر	ولیعهد شاهجهان زین خبر
مسلم شوند از پی کارزار	بفرمود تا لشکر کین گزار
ز تورانی گُرد ناوک فکن	دلیبران ایرانی تیغ زن
کزین کرد یک روز پنجه هزار	ز سادات و رچپوت و مردان کار
به تندی و جلدی چو برق شرر	ز بندوقچی سی هزار دگر

۱. ب: «در بنگاله و فتح نمودن» ندارد.

۲. ب: به اقبال بنواخت کوس خروج.

۳. ب: چو بازوی «کشور گشایی کشود».

۴. ب: «به یک ماه تسخیر سورت نمود».

۵. ب: ز هرسو بسی.

مهاراجه از راجه‌های کرام
 به‌فوج کماندار سردار شد
 دگر قاسم آن خوان آتش‌مزاج
 در افواج بندوقچی گشت سر
 به‌جسونت فرمود داراشکوه^۱
 مرادجهان با^۲ غروری که داشت
 مبادا که سازد به‌اورنگ‌زیب
 تو در مالوه با سپاه کثیر
 وزان پس مر او را به‌احسان نواخت
 به‌شمشیر و فیل^۳ ابرش^۴ تیزتگ
 به‌قاسم هم از اسپ و تشریف و تیغ
 شدند آن دوسردار عسکرپناه
 به‌راه این دوسردار را^۵ واگذار
 چو دارا از آن فوج دل جمع ساخت
 رقم زد به‌سلطان سلیمان شکوه
 شجاع و زبردست و جسونت نام
 ز سر تا قدم شخص پیکار شد
 کزو داشتی توپخانه رواج
 جهان را زد از شور بر یکدگر
 که ای در صف جنگ غیرت پژوه
 به‌فرمانروایی علم بر فراشت
 به‌این‌جانب آید به‌فوج مهیب
 بر اعدای دولت سر راه گیر
 ز تشریف خاصش سرافراز ساخت
 به‌او داد مقدار^۶ هشتاد لک
 بفرمود ز احسان و شفقت دریغ
 روان جانب مالوه با سپاه
 که تیغ قلم می‌کند کارزار
 ز^۷ کلک سهی قد^۸ علم بر فراخت^۹
 که ای از شکوهت به‌سامان^{۱۰} شکوه

۱. اصل: به‌جسونت چنین گفت داراشکوه.

۲. ب: از.

۳. ب خیل.

۴. معنی = زیوری از زیورهای اسب که موی سرخ و سیاه و سفید دارد (معین).

۵. ب: با نقد.

۶. ب: او.

۷. ب که.

۸. ب: قدر.

۹. ب: بر فراشت.

۱۰. ب: پشاهان.

به‌رزم شجاعت تأمل^۱ رخی‌ست
 شتابان قدم نه به‌میدان جنگ
 که در احمدآباد سلطان مراد
 مبادا شکوهش چو‌گردد قوی
 به‌اقبال^۲ ای پور والاگهر
 به‌سلطان مراد و به‌اورنگ‌زیب
 به‌خود ساز صبر و سکون^۳ را حرام
 در آن نامه چون ختم شد مدعا
 سپرد آن رقم را به‌اسپ و کمر
 چنان قاصدی تیزگامی دواند
 سلیمان شکوه آن رقم را گشاد
 ز مضمون آن خط چو آگاه شد
 گذشته ز سرحد ملک بهار
 از آن سو به‌مونگیر^۴ و سلطان شجاع
 ز سرحد بنگاله فوج گران
 به‌کشتی برآمد ز دریای گنگ
 ازو تا به‌فوج سلیمان شکوه

به‌اقبال و شمشیر^۲ امروز کیست
 به‌شغل ضروری مفرما درنگ
 قدم بر سریر خلافت نهاد
 نماند به‌ما شوکت خسروی
 شجاع از جهان‌گر نماید سفر
 نماند^۵ ز وحشت قرار و شکیب
 درآرش ز پا زود^۶ تر والسلام
 به‌تعجیل خواندش ز سرتا به‌پا
 به‌پیک شتابان چو پیک نظر
 که تا زود نامه به‌دستش رساند
 ز خط پدر کرد روشن سواد
 برو کوه تمکین پرکاه شد
 در آن روز بودش به‌لشکر قرار
 ز لشکرکشی یافت چون اطلاع
 مسلح طلب کرد از هرکران
 به‌ساحل بیاراست میدان جنگ
 مسافت نبودی بجز صد^۸ گروه

۱. ب: تحمل.

۲. ب: شمشیری.

۳. ب: به‌اقبال.

۴. ب: ز وحشت نماند.

۵. ب: شکیب.

۶. ب: داد.

۷. ب: به‌لشکر چو.

۸. ب: چند.

سلیمان شکوه از پیام پدر
 طلب کرد پس راجه جی سنگه را
 نشان ولی عهد را خواند و گفت
 در اقلیم بنگاله نهاده پای^۱
 ضروری^۲ ست سردار افواج را
 سزاوار سرداری^۳ آن را شمار
 به کوشش بود در صف روز جنگ
 به ایلغار چون خصم را پی کند
 به خون ریختن دشت جیحون کند
 کنون بایدم دفع دشمن نمود
 به فرمان^۴ گردان رزم آزمای
 که امشب به ایلغار ره^۵ طی کنم
 ز گفتار^۶ او راجه برخاست زود
 چو شب چشمه آب حیوان مهر
 به مردانگی بست در دم کمر
 همان رای باهوش و فرهنگ را
 که اورنگ شاهنشهی نیست مفت
 شده احمدآباد هم فتنه زای
 نکوخواهی صاحب تاج را
 که باشد به مردی چو اسفندیار
 به صحرا پلنگ و به دریا نهنگ
 به یک شب چهل روز^۷ را طی کند
 به تدبیر کار فلاطون کند
 از این^۸ استراحت نمودن چه سود
 نمایند زین ابرش بادپای
 چو صبح ادهم^۹ شب روی پی کنم
 سپه را به^{۱۰} یلغار آگه نمود
 درین ظلمت آباد بنهفت چهر

۱. ب: بنهاده.

۲. ب: ضرور است.

۳. ب: سردار.

۴. ب: ره.

۵. ب: که جز دفع کردن مرا نیست سود.

۶. ب: بفرمای که.

۷. ب: به.

۸. ادهم = سیاه تیرگون (معین).

۹. ب: مصرع جابجا است.

۱۰. ب: ز.

فلک تاج کافوری از سر گرفت
سه ساعت چو بگذشت زان تیره شب
چنان بانگ برخاست از طبل کوچ
غریو روارو ز بس شد بلند
سلیمان شکوه خصومت شعار
به یلغار زانگونه ره طی نمود
چنان تند راند ابرش بادپا
بسی جلوه داران^۳ اسپان کند
سه^۴ ساعت بدانسان برانگیخت رخس
در آن تیره شب همچو زلفین یار
دو روز و دو شب داد یلغار داد
چو روز سوم^۵ صبح دوّم دمید
ولیکن در آن صبح سلطان شجاع
به شغل عبادت چنان محو بود
ز آسیب فوج قضا و قدر
که سرکرد فوج سلیمان شکوه
به از دوش مردان جنگی دلیر
ز شور تیره زمین شد زپای^۶

جهان را سراسر به عنبر گرفت
ز گردان تهی ماند بزم طرب
که مغز سر چرخ گردیده^۱ پوچ
زمین و زمان در تزلزل فکند
به شب‌دیز صرصر عنان شد سوار
که یک منزلش بیست فرسنگ بود
کزو در قفا مانده^۲ پیک صبا
عقب مانده از بس فرس راند تند
که گاو زمین با زمین گشت بخش
برانگیخت فوج از یمین و یسار
که از خرد و خوابش نیامد یاد
به سلطان شجاع و سپاهش رسید
نه در خاطر[ش] کین نه در دل نزاع
که گویا زهستی نشانش نبود
سپاهش همه غافل و بی‌خبر
چو موج از پی هم گروه‌ها گروه
دویدند هر یک به کردار شیر
فلک کر شد از نعره کَرَنای

۱. ب: گردید.

۲. ب: ماند.

۳. ب: از جلودار و.

۴. ب: سرعت بدان آن.

۵. ب: سیوم فرق املائی دارد.

۶. ب: جای.

به‌غریدن^۱ کوس و نای زرین
 خروشیدن نای چون نفخ صور
 سراسیمه جستند هر یک ز خواب
 علم‌ها ز هرسو قد آرا شدند
 خروشی در آمد ز هر^۲ دو سپاه
 در آن صبحدم ز آتش کارزار
 ز ابر شفق ریخت باران خون
 ز هرسو کشیدند تیغ از نیام
 چنان گشت بازار پیکار تیز
 چنان جوش زد آتش انقلاب
 ز شور سواران در آن دشت کین
 دو دوزخ به‌دنیا شد افروخته
 ز خون موج زن شد چو دریا سراب
 یکی را اجل کرد یکسان به‌خاک
 یکی را قد از زخم چوگان شده
 در آن معرکه نیزه آبدار
 ز پَر عقاب و ز^۷ پیکان تیر
 هوا تیره‌تر^۱ شد ز دریای قیر

۱. ب: ز.

۲. ب: هر سو.

۳. ب: تباه.

۴. ب: در.

۵. ب: جو.

۶. ب: زخم و تیغ و.

۷. ب: ز ندارد و اینجا «ز» درست است.

به کف تیغ لعل بدخشان شده
 ز خون تا به گردون هوا نم گرفت
 ز صبح دوم تا به هنگام چاشت
 ولیکن چو اقبال زور آورد
 در آن رزمگه پور سلطان شجاع
 پدر را به او لطف بسیار بود
 نیاورد تاب جدال و قتال
 به ناگه عنان تافت از قلب گاه
 سپاهش چنان خورد بر یکدگر
 شجاع آن قیامت چو از دور دید
 به کشتی به ناموس^۳ دخت پسر
 سراپرده^۴ خادمان[ی]^۵ چو ماه
 سراپرده فردوس روی زمین
 ز سرعت چو خود را به دریا رساند
 چو افواج بنگاله دید آن شکست
 چرا گر عقب بود دریای گنگ
 چو زین فتح عظمی سلیمان شکوه
 برو گشت ظاهر که سلطان شجاع
 زمین یمن^۲ یاقوت و مرجان شده
 به مرگ زمین چرخ ماتم گرفت
 اجل در زمین دانه^۱ عمر کاشت
 سر شیر در پای مور آورد
 در افواج بنگاله بودی مطاع
 سپه را در آن رزم سردار بود
 که بد رزم نادیده و خردسال
 علم کج شد و خورد برهم سپاه
 که داد آسمان را ز محشر خبر
 به ناچار آن هم هزیمت گزید
 نشست و غرابش برآورد پسر^۱
 اساس شهنشاهی و بارگاه
 شبستان بهشتی پر از حور عین
 به ساحل از او جملگی بازماند
 بسی شیر دل زنده آمد به دست
 همی پیش رو محشرآباد جنگ
 بر افواج بنگاله آمد ستوه
 چو بنمود طرز فرار اختراع

۱. ب: تر ندارد.

۲. ب: کان.

۳. ب: ناموس و دخت و.

۴. ب: سر.

۵. ب: با خادمانی.

ز ناهید رخساره جمعی که داشت
 بیوتات او نیز مانده به^۱ جای
 به رسم شهان از طریق حیای
 نمود^۳ ابتدا حفظ ناموس او
 پس آنگاه در ضبط اسباب و مال
 ز درج دُر و مخزن سیم و زر
 ز اسپان^۴ و فیلان گردون توان
 تحفهای شاهانه هر دیار
 ز سرکار داراش چون کرد ضبط
 نمی‌داند این نیو فیروز^۷ جنگ
 بر افواج بنگاله چون یافت دست
 به مشک‌تر اندود زرین قلم
 به آن نامه اسپان و اسباب و مال
 ز یغما به دست آنچه آورده بود
 رسد تا ز داراشکوهش جواب
 چو آن فتح و یغما به دارا رسید
 به ساز و نوا در شبستان گذاشت
 بود خانه آباد^۲ بی‌کتخدای
 به بیرون ز آرم نهاد پای
 که در پرده بُد شمع فانوس او
 رسانید کوشش به اوج کمال
 فزون بودش از حاصل بحر و بر
 طویله طویله جهان در جهان
 که در بزم^۵ و در رزم آید به کار
 قضا گفت او را بلندست^۶ خط
 که گیتی در آخر برآرد چه رنگ
 پس از رزم در بزم عشرت نشست
 ظفرنامه فتح را زد رقم
 کنیزان خنیاگر با جمال
 به درگاه او را^۸ فرستاد زود
 نشست اندر آن بوم بر کامیاب
 می از ساغر شادکامی کشید

۱. ب: ز.

۲. ب: و.

۳. ب: بود.

۴. ب: اسباب.

۵. ب: بزم و رزم.

۶. ب: بلندی خبط.

۷. ب: فیروزه.

۸. ب: دارا.

سه روز و سه شب کوس شادی نواخت به هر روز جشنی^۱ ملوکانه ساخت
 ز خوش حالی او را نبودی قرار که یک وارث ملک شد خوار و زار
 همی داشت پیوسته بیم از شجاع که از مخزن و لشکر آید نزاع
 ز شمشیر و تدبیر اورنگ شاه به خاطر نمی آیدش سال و ماه
 شب و روز گفتی که سلطان مراد به نزد چراغ^۲ است در راه باد
 ز کار و قضا و قدر بی خبر کزین هر دو او را چه آید به سر
 بده ساقیا باده احمدم که چون تیغ ظاهر شود جوهرم
 از آن باده کن در ایام به بزم که دُردش بود جوهر تیغ رزم
 از آن می که چون کام و لب تر کنم ز رزم دگر گفتگو سر کنم

نهضت رایات اقبال آیات اورنگ زیب^۳ از صوبه دکن و سلطان محمد
 مراد بخش از صوبه احمدآباد به جانب صوبه مالوه و اتفاق نمودن در
 محاربه و مقاتله^۴ با لشکر داراشکوه و ظفر یافتن به جسونت سنگه و
 قاسم خان به عون عنایت ملک جبار^۵

چنین فوج آرای رزم سخن کُند رو به میدان ز بزم سخن
 که جسونت چو با لشکر بی کران مسلح سوی مالوه شد روان
 خبر یافت ناگاه اورنگ شاه که از اگره آمد به رزمش سپاه
 شنید این خبر نیز سلطان مراد ز غیرت برافروخت چون گل ز باد
 چو این هر دو سلطان والا گهر زدی دم به اخلاص با یکدگر

۱. ب: جشن.

۲. ب: چراغی ست.

۳. ب: اورنگ شاه.

۴. ب: مقابله.

۵. ب: جهان.

بهم بسته بودند پیمان و عهد جهان چون نماند به شاهجهان ولیعهد از راه شرع است دور موکد به سوگند پیمان شان^۲ به فوجی که دارا فرستاده بود ز تدبیر و فرهنگ اورنگ شاه فرستاد نزد مرادجهان به او داد پیغام کای نامور مگر خطبه و سکه‌ات زین سپس سرانجام شاهان^۶ روی زمین از آن رو سکندر برآورد نام ز سرحد بنگاله تا آب سند به دارا نماند چو شان و شکوه چو ما راست با یکدگر اتفاق شما ز احمدآباد و ما از دکن^۸

که در دولت هم نمایند جهد کنند این دو شهزاد^۱ کار جهان یقین دولت از وی نماید نفور همی بود قایم چو ایمان شان سرانجام پیکار کردند زود که از کودکی داد^۳ و بودش اله بسی نامه و حاجب^۴ از مستعان ز شاهی چه داری بجز تخت و^۵ زر بود در همین احمدآباد و بس نباشد همین تاج و تخت و نگین که بگرفت ملک^۷ جهان را تمام بود ربع روی زمین ملک هند توان در جهاننداری آمد ستوه جهان پاک سازیم ز اهل نفاق برآیم با لشکر صف شکن

۱. ب: شهزاده.

۲. شاه.

۳. ب: داده.

۴. ب: حاجت و ارمغان.

۵. ب: و ندارد.

۶. ب: شاهانه.

۷. ب: و.

۸. ب: دکهن.

نماییم اوّل به ملک اوجین
چو آن خار برخیزد از راه ما
ولیکن چنان سعی باید نمود
به نزدیک تالاب دیالپور
مرادجهان زین مگر پیام
به ساعت سراپرده بیرون زدند^۳
شود حاصلی^۴ تا ز دهلی مراد
گمان این که دارا چو یابد شکست
ندانست با آن همه رای و هوش
چه خوش گفت رند تنک مایه‌ای
بود از وزیران دوات و قلم
به شاهی سپارد خدا کشورش
چو ارکان دولت اراذل بود
به نوعی که بود از مرادجهان
از آن سو به اقبال اورنگ شاه
به اقبال و دولت نهادند روی
ز فولاد و آهن دو البرز کوه

به جسونت عیان محشر^۱ شور و شین
شود کار بر حسب دل خواه ما
که ما را دهد رو^۲ ملاقات زود
بود وعده بزنگاه حضور
برون زد خیمام سپهر احتشام
به جنگ فلک لعل واژون زدند
برون آمد از احمدآباد شاد
بر اورنگ دهلی^۵ بخواهد نشست
که بی‌نیش کس را ندادند نوش
که هر کار را هست پیرایه‌ای
ز شه عدل و تدبیر و فوج و حشم
که باشند انسان صفت لشکرش
حق پادشه جمله باطل بود
شود شرح آن^۶ در محلّش^۷ بیان
وزین سو مرادجهان با سپاه
سوی کشور مالوه ز آن دو سوی
روان چون فلک شد به‌شان و شکوه

۱. ب: همسر سورسین.

۲. ب: او.

۳. ب: روند.

۴. ب: حاصلش.

۵. ب: نخواهد.

۶. ب: شرح در.

۷. اساس: محنش، ب: مجلس آن.

سپاه مسلح جهان در جهان	به‌میدان مردی ^۱ ز کارآگهان
گرانباری فوج فیلان مست	همی پشت گاو زمین می‌شکست
به‌ره نیست چون ازحکایت سخن	به‌منزل توان ساختن انجمن
ز گجرات سلطان گیتی‌پناه	پیای دو هفته چو طی کرد راه
به‌نزدیک تالاب دیال‌پور	کز آن هشت فرسخ اوجین است دور
ز رایات اقبال اورنگ شاه	اثر گشت ظاهر به‌خیل و سپاه
به‌روز ده و نه ز ماه رجب	هم از هفته‌اش چارشنبه لقب
مرادجهان شاه گردون وقار	به‌چتر زر و شاهی مستعار
ز منزل چو ^۲ آورد پا در رکیب	به‌ره اولین بود ^۳ اورنگ‌زیب
فلک قدر و سلطان محمد به‌نام	به‌مردی و شوکت نریمان و سام
رسید و ملاقات شان روی داد	گرفتش به‌بر نقد گنج ^۴ مراد
به‌پرسش لب گوهرافشان گشود	به‌انواع لطفش نوازش نمود

ملاقات^۵ نمودن هر دو بادشاه زاده کامکار با یکدیگر و پاسخ دادن
اورنگ شاه سلطان محمد مرادبخش را به‌طریق نصیحت

دگر روز دارای گیتی‌پناه	شهنشاه بارای اورنگ شاه
به‌طرز ملاقات والا خلف	به‌مابین راه آمد ^۶ از یک طرف
مرادجهان پیشوازش نمود	به‌نزدیکش از توسن آمد فرود

۱. ب: ز مردی.

۲. ب: درآورد.

۳. ب: پور.

۴. ب: گنجی.

۵. ب: این طوری نویسد "تمهید طرز و آیین ملاقات شاهزاده اورنگ شاه و سلطان مراد بخش".

۶. ب: آمده یک طرز.

ز هر سوی چون پرتو ماه و مهر
گرفتش به بر تنگ اورنگ شاه
پس^۲ از وصل هم آن دو فرخ لقا
اساس شهی با مرادجهان
چنین گفتش اورنگ شه کای امیر
ولیکن درین^۶ کار کردی شتاب
به داراشکوه است در پایتخت
ولیعهد شاه است و از ما قوی
وز آن پس شجاع است^۸ ما بعد از آن
که ایدون که از لطف یزدان پاک
نماید شکوه آن قدر با شجاع
چو ما و شما را به هم بیعت است
چو با یکدگر دفع دارا کنیم
تو فرمان روا باشی و من وزیر
به ره گفتگو چون بدینجا رسید
زمین را نمودند فردوس چهر
درآمد در آغوش خورشید و^۱ ماه
نشستند بر ابرش^۳ بادپا
همی رفت چون تخت^۴ و چتر و نشان
مبارک ترا چتر و تاج و^۵ سریر
شتاب از جهاندار نبود صواب
جهان در جهان فوج و اقبال و بخت
بود بازوی^۷ لشکر خسروی
شما را رسد بادشاهی چسان؟
ز شمشیر ما گشت دارا هلاک
که با ما تواند نمودن نزاع
کرا^۹ اینقدر شوکت و هیبت است؟
توانیم باهم مدارا کنیم
دگر تا چه زاید ازین چرخ پیر
سراپرده^{۱۰} و منزل آمد پدید

۱. ب: و ندارد.

۲. ب: پس.

۳. ب: ابرس.

۴. ب: بخت.

۵. ب: و ندارد.

۶. ب: چنان ی نکردی.

۷. ب: در.

۸. ب: و.

۹. ب: اگر.

۱۰. ب: و ندارد.

شد از راه منزل مرادجهان
 به خلوت سرا آن دو والاگهر
 ز افواج دارا و رزم سپاه
 بدین گونه دادند باهم قرار
 گذارند اردو^۲ و اغرخ به جای
 سر[ی] پر زخشم و دل[ی] پر زجنگ
 چو با رایت شاه اورنگ‌زیب
 به سلطان محمد ز مردان کار
 ز دنبال^۵ او خان والاجناب
 زره برکشند^۷ این سپه یکسره
 مرادجهان در صف میمنه
 پدر^۸ بر پدر جمله والاگهر
 چو خواهد که اعدا مشوش بود^{۱۱}
 چو آن هر دو شاهنشاه کامجوی
 سوی بارگاه برادر^۱ روان
 همه روز بودند با یکدگر
 سخن در میان بود تا شام گاه
 که چون صبح فردا شود آشکار
 نشینند بر ابرش^۳ بادپای
 نمایند بردشمنان کار تنگ
 بجنبند سپاه قیامت مهیب
 هراول دوباره بود ده^۴ هزار
 که شهزاده^۶ است و نجابت خطاب
 در آن رزمگه جانب میسره
 بود سرور لشکر یک تنه
 بُدش بادشاه^۹ بدخشان پدر^{۱۰}
 هراول در آمیز^{۱۲} آتش بود
 نمودند تدبیر رزم عدوی^{۱۳}

۱. ب: مراد.

۲. ب: از دود.

۳. ب: بهر، ابرس.

۴. ب: دو.

۵. ب: ز دلاور خان.

۶. ب: شه داده است.

۷. ب: بر کشید.

۸. ب: پدروید.

۹. ب: پادشاهی.

۱۰. ب: پدر.

۱۱. ب: شود.

۱۲. ب: هراول در آن میر آتش.

۱۳. ب: فرق املائی دارد کامجو و قافیه عدو.

ز شب روی گیتی سیه فام شد شفقت قشقه هندوی شام شد
 ز سیر فضای جهان خضر مهر به ظلمات شب زد قدم با سپهر
 مرادجهان را چو آرام گاه^۱ دو میدان عقب بود ز^۲ اورنگ شاه
 در آن شام از آنجا سپهر مراد چو خورشید رو در شبستان نهاد
 نقیبان لشکر در آن شام گاه نمودند ظاهر به هر دو سپاه
 که فردا بود روز میدان جنگ به یک شب نمایند سامان جنگ
 دلیران به سامان روز و غا نشستند در خیمه ها جابجا
 یکی پاک می کرد چشم زره یکی بر کمانش همی بست زه
 یکی تیز می کرد پیکان تیر یکی ساختی دام^۳ بهر اسیر
 همه شب در اندیشه مردان کار که آیا ز بی مهری روزگار
 چو فردا شود گرم بازار جنگ چه زاید ازین آسمان دورنگ؟
 کشد تیغ چون مهر عالم فروز که فیروز گردد که برگشته روز
 کرا جامه فتح در بر کنند کرا در لحد خاک بر سر کنند
 درین فکر بودند شب تا سه پاس مشوش دماغ و پریشان حواس

شنیدن^۴ جسونت سنگه خبر ملاقات بادشاهزادگان گیتیستان را و

تدبیر تمهید سامان میدان نمودنش به سرداران و سپهبدان سپاه

در افواج^۵ چون راجه جسونت شنید که انجام ایام بختش^۶ رسید

۱. ب: مقام گاه.

۲. ب: ز ندارد.

۳. ب: «یکی ساختی بهر دامی اسیر».

۴. ب: عنوان همین قدر است «رای زدن جسونت و ترتیب جنگ نمودن».

۵. ب: دارا چو جسونت.

۶. ب: نحش.

دو شاهنشاه ملوک فتح و ظفر
 کشد صبح چون تیغ مهر از نیام
 چو زنارش از بیم در پیچ و تاب
 در افواج او هر که سردار بود
 به قاسم بسی^۱ سروران سپاه
 مهاراجه با مردمان کهن
 که شاهان اقلیم جاه و جلال
 سرانجام پیکار ما گر کنند^۲
 به میدان شان جملگی بی سریم
 جگر داری شاه اورنگ زیب
 گر او یافت ز اقبال دارا شکست
 بر او می شویم ابتدا روبرو
 بینیم فردا که آدینه است
 سران سپه جابجا با سپاه
 به لشکرگهش بود^۳ تال عظیم
 به سیر آنکه بر ساحلش می گذشت
 ملاقات کردند با یکدیگر
 نمایند روزش سیه تر ز شام
 فتادش به جان آتش اضطراب
 به سر منزل خود طلب داشت زود
 نشستند با راجه در پیشگاه
 به تدبیر بگشاد دُرُج سخن
 مزین نمودند بزم وصال
 به یک حمله کار سکندر کنند
 که شاه اند ایشان و ما چاکریم^۴
 ربه ده ست از ما قرار و شکیب
 مرادجهان زود آید به دست
 که باید ز سر چشمه بست آب جو
 فلک با که تا بر سر کینه است^۵
 بگیرند^۶ در شیبه سرهای راه
 نه تالاب بل قلزمی^۷ پر ز بیم
 همی بود مشرف^۸ به صحرا و دشت

۱. ب: بسی ندارد.

۲. ب: کند.

۳. ب: قافیه سرم و چاکرم.

۴. ب: به او.

۵. ب: قافیه هست.

۶. ب: در سینه های راه.

۷. ب: بُد تالاب.

۸. ب: قلزم.

۹. ب: می رفت.

مهاراجه یک صنع^۱ او را شگافت کزان راه بیرون شدن آب یافت
 دو صد گز زمین را به تدبیر و جزم رحل^۲ ساخت در قلب میدان رزم
 به نوعی که گر فیل رفتی در آن به گاو زمین می شدی هم عنان

صف^۳ آرای عساکر اورنگ شاهی و مرادبخش و روبرو شدن افواج قاهره از طرفین در دو فرسخی بلده^۴ اُجین و کارزار نمودن

همه شب به سامان روز و غا همی بود و بنشست یکدم ز پا
 دم صبح چون شاه خاور زمین در آورد گیتی به زیر ننگین
 شد از هیبت صدمه تیغ مهر^۵ گریزان سپاه شب دیو چهر
 سپاه دو شاه سپهر اقتدار مسلح شدند از پی کارزار
 دلیران جنگی ز سر تا به پای چو جوهر به فولاد کردند جای
 ز آهن قبایان و زرینه خود زمین گشت همرنگ چرخ کبود
 علم^۶ گشت با نیزه ها هم سنان قبا شد زره در بر آسمان
 به گردون چنان رفت گرد سپاه که در خاک گم شد زر^۷ مهر و ماه
 مراد^۸ جهان را سپاه گران کشیدند صف از کران تا کران
 در آن دشت از غلبه آن گروه ز آهن نمودار شد کوه کوه

۱. ب: ضلع.

۲. ب: وحل به معنی گل و لای که این درست است.

۳. ب: عنوان "مُصاف دادن روز اول".

۴. ب: قهر.

۵. ب: در نسخه موزه بریتانیا مصرع جابجا است و مصرع دوم این طور نوشته شده است "علم شد بسی سیرها باستان".

۶. ب: زره.

۷. ب: این شعر ندارد.

همه یکدل و پردل و رزم جوی یکی از هزاران نگردانده^۱ روی
 عقابان خونخوار و کین^۲ جدال به پهلوی ترکش برآورده^۳ بال
 دلیران به همچشمی آسمان چو قوس قزح کرده رنگین کمان
 همه شرزه شیران روز مصاف نیاسوده شمشیر شان در غلاف
 همه همچو فیل دمان صف شکن قبا کرده جوشن زره پیرهن
 همه پای تا فرق پولاد پوش ز هیبت به گیتی فگنده خروش
 از آن سهمگین لشکر پر ستیز دژ و دشت شد وادی رستخیز
 یکایک تن سروران سپاه شد از اسلحه^۴ برج خورشیده ماه
 چو مرشد قلی خان درآورد تنگ تنش را به خفتان^۵ جلد پلنگ
 به قلچاق^۶ چل قت^۷ و خود و زره به شمشیر و گرز و کمان و به زره
 ز نیزه^۸ یکی مار پیچان به دست به اشقر نژاد سبک تگ نشست
 برو مهر گیتی چو تابنده شد همی گفت رستم مگر زنده شد
 مراد جهانبان و اورنگ شاه چو دیدند آرایش آن سپاه
 زبان در سپاس خداوندگار گشودند و گشتند هر یک سوار
 نهادند هر یک چو پا در رکاب زمین و زمان را گرفت اضطراب
 تیره^۹ زنان شور و غوغای کوس فکندند در گنبد آبنوس

۱. ب: نگرداند.

۲. ب: خونخوار کین و.

۳. ب: برآورد.

۴. ب: ز اسلح.

۵. ب: مفتان و.

۶. ب: و ندارد.

۷. ب: قد.

۸. ب: نیرنگی.

۹. تیر از ن = نوازنده تیره دهل، کوس، طبل، نقاره (معین).

ز هم شقه‌های علم گشت باز
 به هر دو سپاه از یمین و یسار
 چو گردید^۱ فوج هراول روان
 چو از جوف اردو برون آمدند
 به تدبیر اورنگ شاه از وداد
 که چون چتر و تخت و علم بر^۲ شماست
 که با ما سپه در صف میسر^۳
 چو تمهید با یکدگر ساختند
 به شان^۴ نریمان و اسفندیار
 یلان را نباشد چو در ره سخن
 ز فولاد و آهن به میدان کین
 مقارن به افواج اورنگ شاه
 دو صف چون دو برج بلا از دو سو^۵
 ز پولادپوشان گردون شکوه
 برآمد خروش از دم گاودم
 چو خورشید رخشان مه سر علم
 هیاھوی^۶ مردان روز نبرد

مه سر علم گفت با مهر راز
 کشیدند صف لشکر کین گزار
 ز بیمش فراتر نشست آسمان
 به کار جدل رهنمون آمدند
 چنین داد پاسخ به سلطان مراد
 صف میمنه مر شما را بجاست
 ز دشمن ستانیم جان یکسر
 به سرعت سوی رزمگه تاختند^۷
 نهادند رو در صف کارزار
 نمودند در رزمگاه انجمن
 عیان شد دوکوه از یسار و یمین
 صف آرای شد راجه روسیاه
 شدند از پی کین بهم روبرو
 عیان شد به میدان دو البرزکوه
 به گردون شد افغان رویینه خم
 ز هرسو شد آیین صبحدم
 گذر کرد ازین گنبد لاجورد

۱. کردند.

۲. ب: با.

۳. ب: مره.

۴. ب: ساختند.

۵. ب: پسان.

۶. ب: رو.

۷. ب: هیاها.

ز هرسو در آمد کمان‌ها به کف
 چو تیر از کمان‌ها دویدن گرفت
 به پیکان قضا جوهر جان سرشت^۳
 چنان ریخت باران تیر از کمان
 در آن دشت هر یک عقاب خدنگ
 اگر خود دلی^۶ در میان داشت کس
 یلان را چو تیری به ترکش نماند
 ز هرسو علم گشت شمشیر تیز
 چو برق شتابنده کز یک شرر
 و یا همچو سیلی که از کوهسار
 ز هرسو به یکدم ز تیغ دو دم
 به ابر اندر آمد سنان درفش
 بهم پیر و بُرنا در آویختند
 سر از تن چو شمشیر انداختی
 بهار اجل کرد گل آن چنان
 چو داس مزارع ز بس کارزار
 نی تیر^۱ را سینه‌ها^۲ شد هدف
 ز چشم زره خون چکیدن گرفت
 نی تیر^۴ شد خامه سرنوشت
 که نی زار^۵ شد چشم پیر و جوان
 در آورد بس طایر جان به چنگ
 همی بود در سینه پیکان و بس
 قضا ز آب شمشیر آتش فشاند
 اجل جست هر گوشه راه گریز
 کند پیشه را خالی از خشک و تر
 نهد رو به ویرانگی^۷ کشتزار
 بسی کشته افتاد بر روی هم
 به کف^۸ سرخ شد تیغ‌های بنفش
 چو دیوانگان خون هم ریختند
 چو گل خیمه از خون برافراختی
 که شد برگ گل کشتگان را زبان
 دم تیغ‌ها گشته^۹ دندان‌دار

۱. ب: نیزه.

۲. ب: آینه.

۳. ب: گزشت.

۴. نیزه.

۵. ب: بی دار.

۶. ب: خوردنی.

۷. ب: ویرانی.

۸. ب: کلف.

۹. ب: گشت.

روان از دم خنجر آبگون
تهی چشمه چشم‌ها شد ز آب
تفک^۱ همچو ارقم پر از زهر بود
چو اژدر به هر جا فشاندی شرار
ز افکندن بان و تیر و تفنگ
ز گردان اورنگ شاهی سه تن
بسی راز راجپوت بد روزگار
از آن جمله خان نجابت خطاب
به رزم مخالف چو بازو گشود
چه گویم ز مرشدقلی خان نیو
به تیغ و سنان‌های زهر آبدار
ز بسیاری دشمن از اصل پاک
بیاورد دست^۷ و کشید از غلاف
به قلب عدو خویش را زد چنان
زدی هر کرا تیغ بر فوق^۹ سر

به هر کوچه زخم سیلاب خون
در آن زندگی رفت گویا به خواب
ز سر تا قدم آتش قهر بود
برآوردی^۲ از جان شیران دمار
قضا کرد بر هر دو^۳ صف کار تنگ
که بودند نام آور و صف شکن
فکندند در عرصه کارزار
به مردی گرو برده ز افراسیاب
زمین^۴ کان لعل بدخشان نمود
که بودی به مردی چو گودرز و گیو
به ره^۵ حمله کردند سه صد هزار
تهدتن نگردید^۶ اندیشه ناک
سرپای الماس خارا شکاف
که تیر شهاب آید^۸ از آسمان
ز زین و نمد^{۱۰} زین نمودی گذر

۱. ب: تفنگ.

۲. ب: برآورد.

۳. ب: دو ندارد.

۴. ب: ز پیکان.

۵. ب: برو.

۶. ب: تو هم تن نکرداند.

۷. ب: بیاید ز دست.

۸. ب: آمد.

۹. ب: فرق.

۱۰. ب: زرین نمد.

محرف چو^۱ می گشت تیغش بلند
 دلیرانه بگشاد دست نبرد
 ز بس کشت و افکند و بست و بخت^۲
 در آخر به حکم قضا و قدر
 روانش ز دادار خوشنود باد
 سر آمد چو عمرش در آن دار و گیر
 به سوی هراول چو مرکب دواند
 سپاه مراد دل روزگار
 به قصد عدو زان زمن و جبل^۳
 به زور شپاشاپ شمشیر کین
 چو بر چارمین شنبه پرداختند^۴
 یکی ز آن نقیبان فرس تند راند
 که مرشدقلی خان به مردی شهید
 مبادا که در فوج اورنگ شاه
 مرادجهان چون شنید این خبر
 به فوج دلیران رزم آزمای
 سر و گردن و سینه را می فکند
 ز خیل مخالف برآورد گرد
 غنیمان خود را به هم بر شکست
 به راه شهنشاه دین داد سر
 زیانش به عقبی همه سود باد
 به اورنگ شه شد مهاراجه چیر
 مر آن فوج را اندکی بس نشاند
 به فوج یمین بود در کارزار
 گذشتند آسان چون پیک اجل
 سه شنبه^۵ نمودند فتح از یمین
 نقیبان ز هرسو برون تاختند
 به عرض مراد دو عالم رساند
 شد او راجه را قوت آمد پدید
 بهم برخورد بند و بست سپاه
 عنان تافت ز آنجا^۶ به فتح و ظفر
 سوی میسر تاخت با کوس و نای

۱. ب: چو ندارد.

۲. ب: از دست بخت.

۳. ب: وجل.

۴. ب: چو سرها زمین شیشه پرداختند.

۵. اساس: شنبه، تصحیح از ب.

۶. ب: از آنجا.

ز شور کبر که شد افلاک پَر^۱ زمین و زمان خورد بر یکدگر
 چنان تیره گردید میدان زگرد که گویا شب آمد به روز نبرد
 غبار سواران توسن هژبر در آن دشت پیچید مانند ابر
 نوا شد ز گردان اقبال‌مند به‌الله با الله شاهی بلند^۲
 به‌اقبال سلطان گیتی‌پناه به‌دل خواست نصرت ز لطف اله
 به‌زاری طلب کرد یاری ز حق که از حق بود کارها را نسق
 صلا داد جیش ظفر جنگ را همان لشکر رزم آهنگ را
 که باشد به‌خصم اولین جنگ ما نیندیشد از جنگ یکرنگ ما
 به‌یک‌بار گردان رزم‌آزمای جهانند اسپان تازی ز جای
 چو بر یکدگر ریخت سیلاب فوج ز دریای شمشیر برخاست موج
 جهان را چنان شور لشکر گرفت کز آن آسمان دست برسر گرفت
 دلیران ز هرسو به‌تیغ و تبر فکندند از یکدگر پا و سر
 قضا در هوای کمین گاه جنگ به‌غرش درآورد رعد تفنگ
 گلوله فرو ریخت از هر کنار چو ز ابر سیه ژاله در نوبهار
 صدای طراقا طراق تفنگ شرروار بنشست در مصرسنگ^۳
 روان میر آتش شد از یک طرف چو فیل دمان بر لب آورده^۴ کف
 به‌آن بال و^۵ گوپال و بالا و بر کزو رستم چرخ کردی حذر

۱. ب: ز شور کرا که شد افلاک کر.

۲. ب: این مصرع ندارد و آغاز شعر دیگر بعد از این عنوان می‌کند ”جنگ روز دوم و فتح یافتن جسونت“.

۳. ب: شرر وار بر هشت در مغز سگ.

۴. ب: آورد.

۵. ب: و ندارد.

نمودی^۱ به یکدست حایل سپر
 چو آتش که در بیشه نی فتد^۲
 به یک لحظه از کشته‌ها پشته ساخت
 به‌هرسو روان ساخت سیلاب خون
 دلیران همه گرم کین و ستیز
 ز پهلوقد تیغ‌ها گشت راست
 ز هرسو علم گشت رخشنده تیغ
 مخالف سپر تا به‌سر می‌کشید
 بدان گونه شد تیغ تارک شکاف
 به‌هر حمله ز آن لشکر بی‌ثبات
 شده گرم هنگامه گیر و دار
 یلان را شد از ضرب تیغ و تبر
 در آن رزمگاه قیامت نشان
 ز شمشیر گردان صف^۳ راجپوت
 یکی سبجه^۴ یا صنم می‌شمرد
 یکی را زبان گشته وحشی به‌کام
 یکی ناوک از سینه‌اش می‌کشید
 سپرده به‌شمشیر دست دگر
 و یا می پرستی که در می‌فتد
 به‌خون روی خورشید آغشته ساخت
 شد آن سرزمین غرق گرداب خون
 نکردند اندیشه ز آن رستخیز
 به‌خون ریختن فتنه از جای خاست
 مه نو برون آمد از زیر میغ
 ز سر^۵ تیغ تا سینه‌اش می‌درید
 کزان مرگ چون دایه برید ناف
 فکندند بسیار نخل حیات^۶
 ازین سوی^۷ رماق ازان سوی مار
 به‌هرسو سروپای زیر وزبر
 جهان تیره از دود آه و فغان
 ز هم ریخت چون پرده عنکبوت
 به‌آتش یکی خویش را می‌سپرد
 ز بسیاری گفتن رام رام
 یکی شربت مرگ را می‌چشید

۱. ب: نموده به یکدست حمایل سپر.

۲. ب: چو آتش که در بیشه زار اوفتد.

۳. ب: سر ندارد.

۴. ب: این بیت پس از بیتی مصدر به «شده گرم» آمده است.

۵. ب: او رماق.

۶. ب: ز صف.

۷. ب: شمه.

یکی سر نهاده به‌راه گریز
 ز بس مغزها^۱ شد پریشان به‌سر
 کسی گرحدی ز کس می‌شنود
 ز سادات و رجبوت و افغان و گُرد
 به‌میدان زخمی و بی‌دست و پا
 ز جان‌سوزی ناله زخمیان
 ز روزی که حق جنگ و صلح آفرید
 چهل نامدار از سران سپاه
 به‌مردانگی تا برآرند نام
 همه راجه نامور بیست تن
 سوار و پیاده ز مردان کار
 کشش چون به‌کوشش به‌غایت رسید
 نیاورده کفار تاب ستیز
 چو گردید قاسم در آن گیر و دار
 ز سلطان دوران امان خواست زود
 سپاه بداندیش از بیم جان
 گمان برده هر یک در آن شور و غو
 یکی داده جان را به تیغ ستیز
 پسر سر کشید از رضای پدر
 همین حرف یدرکم الموت بود
 ز صد تن یکی جان سلامت نبرد
 هزاران^۲ تپیدی به‌خون جابجا
 به‌درد آمد از غم دل آسمان
 به‌هند این چنین رزم را کس ندید
 که بودند هر یک به‌اقبال و جاه
 ز شهد شهادت گرفتند کام
 نمودند^۳ در قعر دوزخ وطن^۴
 ز هر دو طرف کشته شد سی هزار
 به‌ناچار جسونت هزیمت گزید
 سراسیمه جستند راه گریز
 ز تیغ و سنان^۵ یلان زخم دار
 که از ضعف پای گریزش نبود
 چو وحشی غزالان به‌هرسو دوان
 گریز [د] به‌هنگام را عمر نو^۶

۱. ب: مقرها.

۲. گ: هزیران.

۳. گ: تا نمودن.

۴. ب: مصرع پس و پیش است.

۵. ب: فرستاده.

۶. ب: همان قافیه غور و نور است.

چو از لطف دارای ملک وجود
 یلان از قفای فرازی^۱ دوان
 ز خیل مخالف بسی در گریز
 کسی را که توسن تنومند بود
 زبون مرکبان با پیاده بسی
 سپه زان تگامش چو باز آمدند
 به تاراج و غارت گشادند دست
 جهان در جهان ظرف سیم و طلا^۲
 هزاران شتر زخمی^۳ دوش بر
 یکی می کشیدی مهار شتر
 یلان بر سر^۴ بسته های قماش
 چو چند آدمی^۵ بود با قطب خان
 نیالوده تیغش به خون قتال^۶
 چنان ز آن غنایم غنی شد سپاه
 بسی بود درویش بی خان و مان^۷
 عروس ظفر برقع از رخ گشود
 چنان کزپی گرگ گلّه شبان
 سپردند جان را به تیغ ستیز
 توانست جان را بدر برد زود
 فتانند هر یک به دست کسی
 به اردوی راجه فراز آمدند
 همه رفعت خیمه ها گشت پست
 در آمد به چنگ یلان جا بجا
 ز صندوق های پر از سیم و زر
 یکی داشت دامان ز هر جنس پُر
 به هر خیمه با یکدگر در تلاش
 رسید از قفا و شد از همگان
 فزون از یلان برد اسباب و مال
 که محتاج نبود به انعام شاه
 که شد صاحب خیمه و سایبان^۸

۱. ب: فراری.

۲. ب: در هر دو قافیه «طلای» است.

۳. ب: و.

۴. گ: سر بسر بسته.

۵. ب: چندان دلی، گ: چو چنداولی.

۶. ب: پیاده ز تیغش.

۷. ب: بی خانمان.

۸. ب: پس از این در کتابت اشتباه شد و سه بیت از کتابت مانده.

از آن فتح عظمت^۱ جهان مراد
 پی سجدۀ شکر یزدان پاک
 به ارباب حاجت زر بی شمار
 پس از^۲ فتح بسیار اورنگ زیب
 ز لشکرگهش نزد سلطان مراد
 که^۳ این فتح میمون و فرخنده باد
 گرفتند هم را در آغوش تنگ
 ز همدوشی آن دو گردون جناب
 چو شب بود نزدیک و^۴ درگاه دور
 قراول یکی شد در آن شامگاه^۵
 چو از شان شان تختگاه اوجین^۶
 برای نظام و^۷ نسق تا سه روز
 چو روز چهارم ز چارم سپهر
 سوی آگره هر^۸ دو گیتی پناه

زبان در سپاس الهی گشاد
 شد از جبهه اش مهر رخشنده ناک
 نمود آن جهان سخاوت نثار
 سبک کرد سنگین عنان و رکیب
 رسید و زبان در افشان گشاد
 همیشه عدوت^۹ سرافکنده باد
 بدن ها^{۱۰} نیاسود ز آسیب جنگ
 عیان شد قران مه و آفتاب
 همان رزمگه گشت بزم حضور
 که اردو^{۱۱} و اغرغ رساند به شاه
 چو خلد برین گشت با زیب و زین
 در آن ملک بودند گیتی فروز
 نمودار گردید رایات مهر
 نمودند نهضت به اقبال و جاه

۱. گ: عظمی.

۲. ب: از آن فتح.

۳. گ: این ندارد.

۴. ب: عدویت.

۵. گ: به دل ها نیاسود، ب: بدل ها نیاسود.

۶. ب: و ندارد.

۷. ب: بارگاه.

۸. ب: از دور.

۹. گ: چو از شاه نشان بتختگاه اوجین.

۱۰. ب: نظام از، گ: نظام نسق.

۱۱. گ: آن مرد.

درآورد فوج خمارم ز پای تو هم ساقیا دفع دشمن نمای
 به جامی رسان کن دماغ مرا ز می بر فروزان چراغ مرا
 که مستانه در عرصه گیر و دار دگر بار^۱ دارم ســرکارزار

توجه رایات نصرت آیات^۲ سلطان اورنگزیب و سلطان محمد^۳
 مرادبخش^۴ به تسخیر دارالسلطنت اکبرآباد و مقدمات آن^۵

زهی شان شاهنشاه لایزال که خورشید ملکش ندارد زوال
 دو عالم پذیرای فرمان او بود مالک الملک درشان او
 به قدرت شهنشاه شاهنشهان به حکمت نگهدار ملک و^۶ جهان
 شراری ز برق تجلّیش مهر حبابی ز دریای وصفش^۷ سپهر
 مگو^۸ از سلیمان و از لشکرش که داروغه ای بود در کشورش
 سکندر که گیتی ز دارا گرفت به توفیق ایزد تعالی گرفت
 به هرکس که او مهربان می شود چو تیمور صاحب قران می شود
 اگر او نبخشید به کس سروری چه کار آید از مخزن و لشکری
 شدی شاه اگر شخص حشمت پژوه هزیمت نمی یافت داراشکوه

۱. ب: باره.

۲. ب: آیات ندارد.

۳. ب: محمد ندارد.

۴. ب: بخش ندارد.

۵. ب: آن ندارد.

۶. ب و گ: و ندارد.

۷. ب: صنعش.

۸. ب: بگو.

به آن شوکت و لشکر کین گذار
 ز فوجی^۳ که ثلث سپاهش نبود
 کرم لطف یزدان بود همعنان
 سهی قامت کلک معنی نگار
 صف‌آرای آوردگاه سخن
 که آن هر دو سلطان والا گهر
 چو از مالوه^۵ دل پرداختند
 شد آراسته فوج‌ها هر طرف
 شد از شقّه خسروانی درفش
 دلیران مسلّح ز سر تا به پای^۷
 به هم چشمی آسمان کبود
 به خفتان نهان پیکر پُردلان
 چهار آینه در امان بدن
 ز قلچاق^{۱۱} فولاد بازو همه
 که بودش عدو یک لک^۱ و چهل^۲ هزار
 عنان تافت ز نگه^۴ از آن شعله دود
 کنم شرح این داستان را بیان
 چو رایت برافراخت در کارزار
 بیاراست زینسان سپاه سخن
 به اقبال و دولت به فتح و ظفر
 سوی آگره رایت افراختند
 به دست آهن کوه‌ها بست صف^۶
 هوا تا فلک سرخ و زرد و بنفش
 زره پیرهن کرده جوشن قبا^۸
 چو اختر فروزان گل‌های^۹ خود
 چو برش که در تیغ باشد نهان
 شده چار^{۱۰} رکن جهان بدن
 متاع جلد را ترازو همه

۱. لک: صد هزار.

۲. ب: به ضرورت وزنی چل صحیح است.

۳. ب: فوج.

۴. ب: ز انسانکه.

۵. ب: ماه نو.

۶. ب: این بیت را ندارد.

۷. ب: پا.

۸. ب: زره پیرهن کرد و جوشن قبا.

۹. ب و گ: کله‌های.

۱۰. ب: چهار، گ: شده چهار رکن در جهان بدن.

۱۱. گ: فلحاق ولی، قلچاق درست است. قلچاق = دستانه آهنی.

شدی چون سپاه^۱ هراول سوار
صف غول بود از یسار و یمین
صف^۳ راجپوتان سنان در سنان
ز غوغای آن لشکر سهمگین
ز جنبیدن جیش گردون شکوه
به گردون برآمد سحاب غبار
فلک بر زمین دید از سطح اوج
ز آوازه ایمن سپاه گران
خبر یافت ناگاه داراشکوه
نه تنها همین صیت لشکر شنید
که اورنگ شاه و^۷ مرادجهان
کنون باصف لشکر رزم جوی
برآشفّت دارا ازین خیرگی
طلب کرد در دم دوات و قلم
که ای نونهالان باغ شهی

ز نه آسمان درگذشتی غبار
به پهنای گردون به^۲ طول زمین
چو اُجین^۴ سوهان همه همعنان
بلرزید بر خویش گاو زمین
تو گفתי به صحرا روان گشت کوه
شد از برق خود و سنان شعله بار
که دریای^۵ از آهن آمد به اوج^۶
چو پرگشت گیتی کران تا کران
ز جنبیدن جیش دریا شکوه
ز هرکس مکرر به عرضش رسید
به جسونت^۸ نمودند محشر عیان
سوی اکبرآباد کردند روی
جهان کرد در چشم او تیرگی
به آن هر دو والاگهر^۹ زد رقم
بر آرنده تاج شاهنشهی

۱. ب: سپاهی.

۲. ب و گ: ز.

۳. یازده بیت مصدر از «صف را» تا بیت مصدر از «که نخل» به ترتیب در ضمن عنوان مفتوح شدن قلعه بندر سورت الخ، آمده است.

۴. گ: آجین.

۵. ب: دریای آهن، دراصل دریایی است ولی در متن نولکشور بجای دو «یا» عموماً علامت «همزه» یا یک «ی» نوشته شده است که گاهی باعث سکنه دروزن می‌شود.

۶. گ: بموج.

۷. ب: و ندارد.

۸. گ: جسوت.

۹. ب: بالا.

ازین^۱ شورش و فتنه انگیختن
 یقین می‌ندانم که مقصود چیست
 به‌مرآت رای همایون مگر
 که نخل حیات شه دین پناه
 همی ایمن است از خزان اجل
 دگر^۲ آنکه دارید^۳ قصد پدر
 بود دور از شیوه سروری^۴
 نوشتند شهزادگان در جواب
 اگر هست شاهجهان در حیات
 چو اخوان یوسف به‌کین خواستن
 چرا لشکر پر زکین و^۵ نزاع
 چرا بر سر ما سپاه گران
 چرا راه‌ها جمله مسدود شد
 سخن مختصر ذات شاهجهان
 عبادت^۶ نمودن به‌ما واجب است
 چو گردیم از خدمتش سرفراز

عبث خون خلق خدا ریختن
 شما را همی خضر این راه کیست
 نشد عکس این مدعا جلوه‌گر
 فلک قدر شاهجهان بادشاه
 بود گلشن ذات او بی‌خلل
 ندارید^۷ ز آیین شاهان خبر
 که جوید پسر از پدر برتری
 که ای برگزیده خطا بر صواب
 چرا نیست احکام او را ثبات
 چرا بایدت فوج آراستن
 نمودند خصمی به‌سلطان شجاع
 بفرموده ات^۸ آمد از هر کران
 کزین گونه آشوب موجود شد
 چو ز آسیب دوران شده ناتوان
 که ما بندگانیم و او صاحب است
 به‌فرمان او زود گردیم باز

-
۱. گ: از شورش.
 ۲. گ: وگر آن که دارید.
 ۳. ب: دارا ز.
 ۴. ب: ندارند.
 ۵. ب: بود دور اندیشه خسروی.
 ۶. ب: چرا لشکر را.
 ۷. ب: بفرمودنت.
 ۸. ب: عبادت.

مجو رجعت از ما به آرامگاه
رخ از ره نتاییم در هیچ باب
نباشد جز این سعی ما هر کدام
چو دانست دارا که این هر دو شیر
سرانجام سامان میدان رزم
ز شمشیر و ژوپین^۳ و تیر و کمان
ز جوشن، ز درع و زخفتان و خود
ز تنهال دارا^۴ به دو منجنيق
دگر آنچه باشد سلاح نبرد
ز مردان روز صف کارزار
بفرمود تا سروران سپاه
ره عام دریای چنبل بود
سم افتد زپا اسپ را در گلش
قران بحر را در یمین و یسار
مسافر چو زان بگذرد صبحگاه
ز خانان او رستم کامیاب
ز بس بال بالا و گوپال داشت
طلب کرد داراش نزدیک خویش

که سیل^۱ دمان برنگردد ز راه
محالست برگشتن آفتاب
تو می دانی و کار خود والسلام
شتابنده از قصد صیدش دلیر^۲
شب و روز دادی به تدبیر و حزم
به ترزین و گرز و درفش و سنان
ز جل^۵ قد و قلیچاق و خشت و عمود
ز زنبورک و توپ و دیگ عمیق
به یک هفته لکها سرانجام کرد
دوباره فزون^۶ داشت نهصد هزار
به لشکر بگیرند سرهای راه
که آن را گذرگاه محمل بود
حصار دهولپور بر ساحلش
بود آب کند و جر بی شمار
دو منزل ز اگره کند قطع راه
کزین پیش بودش مقرب خطاب
شکوه و فر رستم و زال داشت
بدو گفت کای خان فرخنده کیش

۱. گ: پيله دمان.

۲. ب و گ: شتابند درقید صیدش دلیر.

۳. ب: رویین.

۴. ب: چلقد = چلقب "جبه سطر و دولای سپاهیان (معین).

۵. ب: والا به و.

۶. ب: فزون تر ز نه صد.

ز مردان سنجیده و کارزار
 به سامان پیکار و خیل سپاه
 بر آن ساحل بحر چنبل چو شیر
 چو رستم ز دارا شنید این سخن
 وز آن پس سراپا و شبدیز یافت
 دو منزل چو از آگره طی نمود
 چو بنمود خان سپهر احتشام
 در اطراف بحر از یسار و یمین
 بهر جر بسی توپ و باروت و بان
 ز تمهید او شد به راه سپاه
 ازین سو چو شاهان فرخنده پی
 دو منزل به دریای چنبل چو ماند
 که دارا سرانجام روز نبرد
 به درگاهش از لشکر کینه خواه
 از آن جمله رستم به فوج گران
 سه فرسخ به هر شارع خاص و عام
 همه چاه ها جمله تالاب ها
 چو مستند نشینان شاهنشهی
 چنین گفت شهزاده اورنگ زیب
 به راه دهول پور فوج کمین
 که از قصد رایات جاه و جلال
 به عرض خدیوان والا گهر
 که باید ز بیراهه کردن عبور
 ز لشکر دوباره گزین سی هزار
 دهول پور را ساز آرامگاه
 بر اعدای دولت سر راه گیر
 به تسلیم بیرون شد از انجمن
 به تعجیل در راه مقصد شتافت
 سوم منزلش ساحل بحر بود
 بر آن ساحل بحر چنبل مقام
 که بودش جردکو دو فرسخ زمین
 در آورد و در خاک کردش نهان
 پر از زهر بسیار تالاب و چاه
 منازل به اقبال کردند طی
 قراول به عرض همایون رساند
 ز هر جنس ز آنسان که بایست کرد
 قیامت نمایان ز جوش سپاه
 به چنبل نشسته ست از هر کران
 بود آب لب تشنگان را حرام
 بود سم قاتل ز زهر آب ها
 ز کید عدو یافتند آگهی
 که ناید چنین از سپاهی فریب
 طریق هراول سپارد همین
 نیابد خبر دشمن بدسگال
 رسانید ناگه یکی راهبر
 اگر چه بود اندکی راه دور

ز دریای چنبل پس از قطع دشت
 بود مرغزار ارم دستگاه
 سمانگر بود نام آن سرزمین
 خرد یازده فرسخش بر شمرد
 بدین گونه چون رای زو هوشمند
 مرادجهان را یکی نیو بود
 توانا و دانا نجفخان به نام
 که با ده هزار از دلیران کار
 ولی باید از خویش آگاه بود
 ازین راه رفتن بود مدعا
 چو خود را نمودی ز ره باز کرد
 چو روز دگر خسرو خاوران
 نجفخان به حکم سپهر مراد
 به اقبال و رایات فتح وظفر
 روان شد سپاه ظفر دستگاه
 غریو روارو برآمد ز کوس
 چو گشتند آن هر دو لشکر سوار
 غبار از زمین شد بلند آن چنان
 خرامان نهنگان دریا شکوه
 روان از پی یکدگر فوج فوج
 چو رستم خبر شد که والا جنود
 ز آب دهولپور مرکب دواند
 حقیقت به دارا رسانید و گفت
 که بر ساحل جمنا باید گذشت
 که شاهجهان را بود صیدگاه
 در آن چار باغی چو خلد برین
 به یک منزل این راه باید سپرد
 به طبع شهان عرضش آمد پسند
 که در روز پیکار چون گیو بود
 به او گفت سلطان دارا غلام
 به راه دهولپور افکن گذار
 که کارت نیفتد به پیکار زود
 که رستم هراول شناسد ترا
 رسان خویشتن را به روز نبرد
 برافراخت رایات چو رزم آوران
 به راه دهولپور شد همچو باد
 به راه [ی] که دادش نشان راهبر
 سر جنگ جوی و دل کینه خواه
 هوا شد زگرد سپه آبنوس
 شد از گرد در روز شب آشکار
 کزو شد سیه خانه آسمان
 خروشان و جوشان چو سیلاب کوه
 به سرعت چو سیل و به کثرت چو موج
 به راه سموگر توجه نمود
 به اخراج خود را به دارا رساند
 که می بایدت دُرّ تدبیر سفت

چو بشنید داراش از قال و قیل همان لحظه بنواخت کوس رحیل
به سامان پیکار و خیل و سپاه زمین سموگر شدش خیمه گاه
بده باده ای ساقی ماه روی که صف بست فوج خمار از دوسوی
همی بر سر دولت بی مدار نمایند اخوان بهم کارزار
بده می که من هم صف آرا شوم سخن ساز میدان هیجا شوم

صف آراستن داراشکوه و رسیدن موکب همایون سلطان^۱ اورنگ زیب و
سلطان محمد^۲ مراد بخش^۳ و ذکر کار ایشان و شکست یافتن دارا از^۴
سکندر ثانی^۵

به کین صبحدم چرخ بر^۶ انقلاب برافراخت چون بیرق^۷ آفتاب
عساکر سر از خواب برداشتند به عزم جدل رایست افراشتند^۸
سپه را بفرمود داراشکوه که بندگان صف همچو^۹ البرزکوه
صف میمنه با صف میسره ز ایران و توران بود یکسره
چتر سال^{۱۰} رچپوت با رام سنگ هراول شود با صف میر جنگ

۱. ب: سلطان ندارد، گ: عنوان "اورنگ زیب و شکست دارا" است.

۲. ب: محمد ندارد.

۳. ب: بخش ندارد.

۴. ب: از ندارد.

۵. ب: شاهی.

۶. گ: پر.

۷. گ: برق.

۸. ب: فقط دو بیت مزبور دارد و ابیاتی که در این عنوان وجود دارد اصلاً در نسخه بریتانیا نیست.

۹. گ: همچون.

۱۰. گ: ستر سال.

به او جملگی راجه‌های^۱ کبار
 صف غول با خان^۲ رستم بود
 ز سادات و افغان سپاه گران
 در افواج دارا صف‌آرای بود
 نمایان شد از دورگردی چنان
 چنان گرد برخاست از هرکنار
 علم‌ها برون آمد از جوف گرد
 عیان شد از آن گرد فیلان فوج^۴
 درفش سلاطین گیتی‌ستان
 عیان شد به خیل و سپاه عظیم
 به یک فرسخ از لشکر خصم دور
 ز ایوان سرراپرده و سایبان
 شدند از برای صف‌آراستن
 مقرر چنین شد که اورنگ شاه
 مر او را شود^۷ پور والا جناب
 بود میمنه از سپهر مراد
 تردد نمایند در کارزار
 که چون او به‌مردی کسی کم بود
 همی طرح باشند درهرکران
 که شد نور خورشید زرد و کبود
 که گفتی که آمد فرود آسمان
 که شد کوه پنهان به‌جوف غبار^۳
 بر آن شقه‌ها ابیض و سرخ و زرد
 چو کوهی که ابرش در آید به‌موج^۵
 چو اورنگ شاه و مرادجهان
 شد آن سرزمین محشر خوف و بیم
 نمودند منزل سپاه غیور
 به یکدم شد آن دشت باغ جنان^۶
 دلیران به‌درگاه شاه انجمن
 بود در صف میسره با سپاه
 هراول به‌خان نجابت خطاب
 به‌جیش هژبرافکن نیوزاد

۱. گ: راج‌های.

۲. گ: با جان رستم.

۳. گ: به‌خوف غیار.

۴. فیل‌ها فوج.

۵. برآید به‌اوج.

۶. گ: چنان ولی درست چنان است.

۷. گ: بود.

شود میر آتش هراول در^۱ که باشد تنومند^۲ رزم آزما
 به یک جانبش خان مرشد پرست نماید^۳ به افواج او بند و بست
 ز دنبال او با سپاه گران بود میرفتاح و منصورخان
 به هر یک سپاه قیامت شکوه که بد فاصله کمتر از یک گروه^۴
 ز ارباب^۵ و توپ پنجه هزار نمودند درپیش صف استوار
 ز بند و قچی سی هزار دگر به هر سو صف قول را شد سپر
 چو آن^۶ هر دو سلطان گیتی ستان نشستند بر فیل های دمان
 بدن ها مسلح ز سر تا به پای به سر شان از آن تاج پر همای^۷
 صف غول از مردم نامدار شد آراسته در یمین^۸ و یسار
 بد ایمن صف از فوج ایرانیان همی گشت شور قیامت عیان
 ز سادات و افغان صف میسر دلاور به از یکدگر یکسره
 به مردی ز زال و^۹ نریمان و سام به افواج چنداول آرد^{۱۰} پیام
 ز سنگینی سایه فیلان مست زمین و زمان را نمودند پست
 ز هم باز شد شقه های عَلم بر آن آیت فتح و نصرت رقم

۱. گ: هراول ورا.

۲. گ: تنومند و.

۳. گ: نمایند.

۴. گ: که بود فاصله کم تر از گروه، در کتابت «یک» فراموش شده.

۵. گ: و ندارد.

۶. گ: چون.

۷. گ: پسر شان ناقه ز پر همای.

۸. گ: از.

۹. گ: و ندارد.

۱۰. گ: آرد.

ز بس پرچم رایست زر نشان
 برآمد مه مهر^۲ علم از نقاب
 چو از هر طرف راست شد فوج‌ها^۳
 ز غوغای گردان زمین شد ز جای^۴
 ز شور کبر کر شد افلاک پر^۵
 ز گردسواران میدان کین
 ز آوای^۶ کوس و زجوش سپاه
 ز بس خورد برهم زمین و زمان
 از آن سهمگین لشکر پرسیتیز
 زمین شد ز نعل ستوران ستوه
 ز سُم ستوران هامون نورد
 چو لختی ز منزل فراز آمدند
 ولیکن هوا آن‌چنان بود گرم
 به یک شنبه آغاز خورداد ماه
 به‌جایی گرفتند راه نبرد
 چنان وادی محشری شد مقام

هوا^۱ شد زر اندود تا کهکشان
 به‌گردون شد آیینۀ آفتاب
 ز دریای کین جوش زد موج‌ها
 گذشت از فلک نعره‌گرنای
 زمین و زمان خورد بر یکدگر
 درآمد درآغوش گردون زمین
 گرفتند تبلرزه خورشید و ماه
 زمین ابره شد استر از آسمان^۷
 در و دشت شد وادی رستخیز
 بلرزید دشت و بجنبید کوه
 شد انباشته جوف گردون ز گرد
 صف خصم هم پیشواز آمدند
 که فولاد چون موم می‌گشت نرم
 که بُد هفتم از ماه خاص اله
 که گرمی ز مردم برآوردگرد
 که دادی هوایش ز دوزخ پیام

۱. گ: سوا شد.

۲. گ: مه سر.

۳. گ: چو از طرف راست شد فوج‌ها.

۴. گ: زغوغای گردون زمین شد ز جای.

۵. گ: کر.

۶. اساس: اودی تصحیح از گ: آوای.

۷. گ: زمین ابرشد آستر آسمان.

پر از هول چون دشت روز^۱ جزا
 ز شعله بسی گرم تر آفتاب
 زمینی ز گوگرد بی آب تر
 درین گونه محشر بدین نوع جای
 سپه دار آن هر دو گیتی پناه
 دو فوج گران سنگ از هر طرف
 سر و گردن نیزه ها^۳ شد بلند
 برون آمد از پرده رخسار تیغ
 دو لشکر چنان روبرو ایستاد
 نه از مرگ شان باک نه از^۵ تیغ تیز
 مقارن به افواج اورنگ شاه
 چو رستم بسی^۶ از خوانین او
 دگر پور دارا سپهر شکوه
 چتر سال^۸ با رام سنگ دلیر
 مقابل به فوج مرادجهان
 نسیمش ز گرمی دم ازدها
 در آن وحش و طیر از^۲ نسیمی کباب
 هوایی ز دوزخ جگرتاب تر
 دلیران فشرده در رزم پای
 بیاراست قلب و جناح سپاه
 به خون ریزی هم کشیدند صف
 ز پیچاک دار است پیچان کمند
 چو ابروی ماه نو از زیر میغ
 که دوران گیتی ندارد^۴ به یاد
 نه از آب بیم و نه ز آتش گریز
 صفا آراست دارا به خیل و سپاه
 به فوج ظفر جنگ شد روبرو
 که بد خردسال و تهو^۷ر پژوه
 بسی از خوانین دیگر چوشیر
 کشیدند صف همچو کوه گران

۱. گ: پر از هم چون دشت روز جزا.

۲. گ: از نسیمش.

۳. گ: گردن و نیزه.

۴. گ: نیارد.

۵. گ: باک و نه تیغ.

۶. گ: کسی.

۷. گ: که بد خردسال تهو^۷ر پژوه.

۸. گ: ستر سال.

دم نای غوغا^۱ و طبل و نفیر
 برآمد ز هر دو^۲ سپه بانگ کوس
 چو برق درخشنده ز ابر سیاه
 ز بس زور توپ آمد اندر خروش
 ز هر توپ گولی که یک لخت کوه
 ز ابر تفک ژاله مرگ ریخت
 چو زد بر فلک موج دریای جنگ
 بسی شد در آن بحر از هر طرف
 بهمار تفک باشه چون گشت جفت
 سپه شد زدود تفنگ آسمان
 ز دود تفک قیره گون شد سپهر
 ز صبح دوم تا به وقت زوال
 دو پهر آتش توپ و بندوق و بان
 چو سامان پیکار آتش نماند
 به ناگاه دو دریای خونخوار کین
 چو آتش که افتد به هر خشک و تر
 ز هرسو سری پر ز سودای جنگ
 چنان گرم شد آتش کارزار
 ز خون یلان تیغ شد لاله گون
 که از خانه زرین قدی شد علم
 فکندند گردان ز که تا به مه
 در افکند شورش به چرخ ائیر
 هوا نیلگون شد زمین آبنوس
 ز توپ آتش افروخت در رزمگاه
 فلک چشم بگشاد بگرفت گوش
 همی آمد از فوج داراشکوه
 ز کشت حیات عدو برگ ریخت
 به لغرش در آمد نهنگ تفنگ
 گلوله درو کاسه سر صدف
 بسی مهره و گردن و پشت سفت
 چکید آب از دیده اختران
 به ابر سیه شد نهان قرص مهر
 به توپ و به بندوق بودی جدال
 به گرمای آن حشر شد همعنان
 قضا مرکبان را ز جا بر جهانند
 بهم ریختند از یسار و یمین
 ز هرسو فتادند بر یکدگر
 گرفتند برهم سر راه تنگ
 که جوشید خون در رگ کوهسار
 بدانسان که از کوره آید برون
 ز شمشیر شق شد سرش چون قلم
 به بازو کمان و بر ابرو گره

۱. گ: غوغای.

۲. گ: ز مرد سپه.

برآمد فشافاش تیر و خدنگ
 بسی طوطی روح شکرشکن
 سوی آشیانش چو انداز کرد
 لب زخم از گرمی رزمگاه
 ز بس دست و پا بر سر هم فتاد
 لب تشنه از زخم چون سیر خورد
 ز خون بردهن‌های افتادگان
 علو کرد مرگ از یسار و یمین
 بسی طایر جان ز که تا به مه
 ز خون در حنا دست شمشیر زن
 شد از گرمی آتش کارزار
 ز بس یافت از کشتگان فربهی
 به‌یاهوی گردان چکاچاک تیغ
 بر افلاک شد نعره دار و گیر
 یکی را نهان کرده گرز افکنش
 یکی از تبرزین شده شق برش
 یکی چید درگوش از مغز سر
 ز بس کشته افتاد بر روی هم
 هوای دم تیغ جوهر نگار
 در آن دشت خونخوار الماس گون
 سرکشتگان در چنان انقلاب
 پلی بست بر جمنا از کشتگان
 در آن شور و غوغا در آن داروگیر

بدن‌ها شد از زخم جلد پلنگ
 که بودش قفس ظلمت هند تن
 به‌بال و پر تیر پرواز کرد
 گره کرد تبخاله از جوش آه
 هما را ز مغز قلم طعمه داد
 دهان در دهان آب شمشیر خورد
 شده فارغ از منت رنگ پان
 لب زخم را خنده در آستین
 بریدند از حلقه دام زره
 لب زخم‌ها با اجل درسخن
 دم اژدر تیغ‌ها شعله‌بار
 زمین کرد از خاک پهلوی تهی
 گذر کرد ازین چرخ خونابه میغ
 هوا دُم کرکس شد از دم تیر
 به صندوق سینه سر و گردنش
 یکی چون زره از سنان پیکرش
 ز سرداده سر پا وگوش آن دگر
 فلک را بهره راست شد پشت خم
 چو گل ریخت بر خاک خون بهار
 به‌هرسو روان گشت سیلاب خون
 شناور به‌دریای خون چون حباب
 ز بس خون ز تن تن به‌خون شد روان
 که برگشت صدق مریدان ز پیر

روان شورش و گرمی کارزار
 چترسال بدبخت با رام سنگ
 ز رچیوت و از اوزبک نابکار
 چو عقد پرن جمع با یکدگر
 به قلب سپاه سپهر مراد
 بجستند از سیر آتش نشان
 چو اکثر به شهباز مرشد پرمست
 نیاورد چون طاقت رستخیز
 صف پشه هر چند زور آورست
 ز برگشتن آن صف ناتوان
 چو رخنه در آن سد آهن فتاد
 در آمد از آن رخنه فوج عدو
 چو میدان کین بود در طول و عرض
 سر آن سپاه شه نامور
 همه در رکاب مرادجهان
 چترسال با رام سنگ لعین
 به تعجیل به افواج پر خاش جوی
 به گردش عدو حلقه زد هاله شان
 سپاه مخالف چو افواج مور
 جهانیان بر اورنگ فیل دمان
 چو خورخانه قوس را داد قدر
 ز هرسو که دشمن به او شد قرین
 ولی بحر خونخوار رزم عدو
 که عاشق نمی کرد پروای یار
 چو دید آن چنان گرم بازار جنگ
 گزین کرد همراه خود چل هزار
 به قربوس زینها نهادند سر
 به سرعت رسیدند چون تندباد
 که در رزم با او نه بُد صرفه شان
 سپه بود گجراتی و کند رست
 به ناچار جستند راه گریز
 کی اش طاقت سیلی صرصرست؟
 روان تاخت منصورخان همعنان
 در مرگ بر روی دشمن گشاد
 چو سیلاب کز دشت آید به جو
 به چشم خیال از سما تا به ارض
 ز احوال هم جملگی بی خبر
 فزون پانصد کس نبود از یلان
 مرادجهان را چو دید این چنین
 به فیل شهنشاه شد روبه روی
 مه اوج شاهنشاهی در میان
 کشیدند صف یکسر تیردور
 به زه اندر آورد چاچی کمان
 هلال کمان را به رخ ساخت بدر
 به یک تیرش افکند از صدر زین
 به شه چار موجه شد از چارسو

ز هرسو به یکبار تورانیان
 ز بس شد به گردون فشافش تیر
 شده چتری فیل از هر طرف
 به یکدم ز بس تیر اهل گزند
 یلان را نمودی چنان در نظر
 قضا را در آن غلبه دار و گیر
 به خورشید رخسار سلطان دین
 عذار سمن زار شاه جوان
 در آن حال و آن زخم‌های شدید
 چو خوکی رسید و دهن باز کرد
 که هان فیل شه را به زانو درآر
 مهاوت ز بیمش کجک برگرفت
 خدنگی که بر عارضش بند بود
 زد آن گونه بر سینه رام سنگ
 غریب داس رانا که بد جان سپار
 تهوّر شعار سلاطین پناه
 کشید و ز خون چهره را پاک کرد
 به هر دم که شست مبارک گشاد
 خدنگش چنان بود خارا شکاف
 بر اطراف فیل شه جم سریر
 ز بیم خدنگ آسمان رنگ باخت
 ز بس تیر پر یافت بر یکدگر
 چو خط شعاع سهام یلان
 نشستند در خانه‌های کمان
 نیامد به گوش عطارد صریر
 نی ناوک دشمنان را هدف
 به چتری و برگستان گشت بند
 که فیل شهنشه برآورده پر
 به رنگ خطوط شعاعی دو تیر
 رسید و گذشت از یسار و یمین
 شد از ریزش خون گل ارغوان
 جدا شد ز صف رام سنگ پلید
 به سوی مهاوت سخن ساز کرد
 که او را برم تا بر شهریار
 مرادجهان مانند ازو در شگفت
 کشید و به پیوست بر جلد زود
 که از پشت او جست و نگرفت رنگ
 سرش را برید از بدن خوار و زار
 خدنگی دگر را ز روی چو ماه
 عدو را ز ناوک جگر چاک کرد
 یکی کوه البرز از پا افتاد
 که می جست از چار آینه صاف
 ز دشمن فرو ریخت باران تیر
 هوا چون زلیخا ز نی خانه ساخت
 هوا سقف نی پوش شد سربسر
 گرفتند خورشید را در میان

به ذات مبارک شه کامکار
 قراول یکی در پس پشت شاه
 همان دم که شد گرم بازار جنگ
 به قتل شهنشه مهاوت چهار
 جگر گوشه شاه کشورگشای
 به شش سالگی دُر درج شهی
 شهنشاه تنها به بالای فیل
 به پیکار اعداش از چار سو
 چترسال از کشتن رام سنگ
 به فیل شهنشاه گردون وقار
 ازان یال و گوپال پالا و بُرز
 عجب سهمگین بود آن دیو زاد
 کدو سر شتر گردن و فیل پای
 شدی هم نبردش گر افراسیاب
 پیایی بر او زد جهان بان سه تیر
 غریب داس از جای مرکب جهانند
 دو پردل چو تمثال و شخص از دو سو
 قد نیزه ها را نمودند خم
 به نیزه نشد کارشان چون تمام
 چو شمشیر و ژوپین و خشت و تبر
 یلان جهانبان گیتی ستان
 به مانند ژوپین و اسفندیار
 چو شد جنگ مغلوبه خودش ز سر
 همی کرد پیکار با چل هزار
 همی داشت بندوق خاصش نگاه
 در افتاد از پا به زخم تفنگ
 نمودند یک لحظه جان را نثار
 به پهلوی او همچو دل داشت جای
 نکرد از چنین رزم پهلوی تهی
 مددجوی از کردگار جلیل
 گهی فیل بان بُد گهی رزم جوی
 چو شد با خبر برجهانید جنگ
 رسانید خود را چو دریای قار
 سنان عاجز و تیر و شمشیر و گرز
 مگر نسل او بود از قوم عاد
 به بازو توانا و زور آزمای
 نمودی چو شاهین به چشم عقاب
 نشد کارگر همچو سوزن به قیر
 سرره برو بست و غریب تند
 شدند از پی کین هم روبرو
 شکستند بر بال و گوپال هم
 کشیدند شمشیرشان از نیام
 نشد برتن شوم او کارگر
 به مردی گرفتند اندر میان
 به او حربه مطلق نمی کرد کار
 یفتاد گردان به تیغ و تبر

چو مار صنوبر سرش چاک چاک
 ز افتادن آن دوسر دار نیو
 چنان هاوهو از دو لشکر بخاست
 به یکبار از آن ناگهان ده هزار
 ز گردان سلطان گردون جناب
 چو آتش که در خرمن افتد چو باد
 چنان جوش زد آتش کین جنگ
 شهنشه بر اورنگ فیل دمان
 ز شستش رها می شدی چون خدنگ
 به دشمن نمود آن قدر کارزار
 دلیران شه نیز در پای فیل
 اجل هر طرف بر سر آورد تاخت
 ز سربازی راجپوتان به دشت
 به نظاره کشته راجپوت
 غریب داس با چل تن از قوم خویش
 به آخر در آن محشر گیر و دار
 بهر حمله شیخن چو شیر ژیان
 بسی را چو در خاک میدان کشید
 سپهدار خان باشه بار دگر
 به دست چپ از فوج اورنگ شاه
 یلانش چو مرکب برانگیختند
 ز برق دم تیغ و دود کمنند
 شپاشاپ تیغ و فشافاش تیر
 نمودند تا شد به خواری هلاک
 ز رچپوت برخاست شور و غریو
 که از بیم خورشید چون ماه کاست
 نمودند تیز آتش کارزار
 قلیلی که بودند اندر رکاب
 فتانند در قتل اهل عناد
 که آسان تر از موم بگداخت سنگ
 همی کرد شور قیامت عیان
 فکندی سه و چار را بی درنگ
 که مُشت مبارک بر آمد ز کار
 خروشان و جوشان چو دریای نیل
 ز گرز گران مغزشان را گداخت
 ز خون نیزه را آب از سر گذشت
 ز حل آمد از دلو در حرج موت
 عیان ساخت هنگامه گرک و میش
 به اقوام خود کرده جان را نثار
 عدو را دریدی گریبان جان
 شد آن نیز در راه صاحب شهید
 به راه مراد جهان داد سر
 نم خون دشمن رسیدی به ماه
 تو گفتی فلک را به هم ریختند
 شد از هر طرف آتش کین بلند
 شدی روکش نعره دار و گیر

ز خانان چو خان نجابت خطاب
 ز مردی چو در رزمگه پا فشرد
 جوانمرد خان اصالت لقب
 به حلم و به شمشیر وجود و حیا
 ز اعدا بسی را به خون درفشاند
 شجاع زمان ثانی پور سام
 به رزم آن قدر پایداری نمود
 دگر خان والا گهر صف شکن
 بهادر که بابا و سردار بود
 یکایک دلیران اورنگ شاه
 گروهی که بودند خواهان زخم
 شد از صدمه و بازی تیرزن
 ز هر بند بگشاد پیکان گره
 به خون سرخ گردید روی زمین
 خروش بگیر و به بند و بزن
 به تیر و تفنگ و به گرز و سنان
 بسی سر به خاک عدم کاشتند
 بسی سر ز تیغ و تبر چاک چاک
 خبریافت دارا به میدان جنگ
 کجک بر سر فیل کرد آشنای
 ازین نکته غافل که روز نبرد
 بود شان دیگر به مردانگی
 چو نزدیک شد یار بهر مراد
 به میدان نمودی چو افراسیاب
 سر زنده از پیش او کس نبرد
 ز سادات اعیان به اصل و نسب
 ز آل علی ابن موسی الرضا
 به گیتی شجاعت ز سادات ماند
 تن خامه و تیغ قاضی نظام
 که گفتی برو روح رستم درود
 ز تیغش زمین شد عقیق یمن
 نهنگی به دریای خونخوار بود
 هژبر و قوی پنجه در رزمگاه
 نمودند تن را گلستان زخم
 مشبک چو غربال جلد بدن
 سراپای شد پوست برتن زره
 سپرها در آن چون گل آتشین
 به گردون رسیدی ز شمشیرزن
 بسی را فکندند از دشمنان
 ز پیکان بسی زخم برداشتند
 کلم وار افتاده بر روی خاک
 که شد بر مراد جهان کار تنگ
 که اول مر او را در آرم ز پای
 ندارد ز نامرد اندیشه مرد
 چه صید آید از طایر خانگی
 ز صف یک پرتیر دور ایستاد

چو افکند بر عارض او نظر
 چو برچتری فیل برگستوان
 یکی لخت کوه آمدش در نظر
 و یا بیشه پُر ز نیزار تیر
 چو دید آن تهوّر ز سلطان مراد
 که شهزاده با این همه پردلی
 ازو خصم گر نیست اندیشه ناک
 مراد جهاننش چو از دور دید
 قضا را همان دم یکی طرفه بان
 سراسیمه بر فیل دارا رسید
 ز پشتش فرازیر دارا به تخت
 چو افتاد بر برق چترش شکست
 نماندش به چاپای صبر و قرار
 ز سهم برادر نیاورده تاب
 به معدود چندی پسر همرهش
 به اسپی ز پیک اجل تندتر
 چو شد رایت و چتر و تختش نگون
 یکایک هراسان در آن رستخیز
 به هر سو به گوش از لب این نغمه ریخت
 ز بیم خدنگ مرادجهان
 ز گوش بشارت نوا شد بلند
 چو گرگی که در گله بی شبان
 دگر بار برخاست ابر ستیز
 به خون دید آغشته گلبرگ تر
 نظر کرد در برش لرزید جان
 کزان رسته نی در کمر تا به سر
 در آن کرده مأوا یکی شرزه شیر
 فتاد آتش بیمش اندر نهاد
 هم آغوش دولت بدینسان یلی
 کند زود دانسته خود را هلاک
 بهزه بست تیر و کمان را کشید
 نه بان آتشین ازدهای دمان
 ز بر تنگ و پهلوش برهم درید
 به گرداب ادبار افکند رخت
 به عون سپر زود از جای جست
 فرارش بدل شد به عزم قرار
 نمودار شانش هزیمت صواب
 همه حیرت از طالع کوتاهش
 نشست و تو گفتی برآورده پر
 ز افواج او رفت صبر و سکون
 نجستند راهی به غیر از گریز
 که دارا ز پیش سکندر گریخت
 بدر رفت دارا چو تیر از کمان
 دلیران به شمشیر و گرز و کمند
 نیفتد فتاندند هر یک چنان
 در آن دشت گردید الماس ریز

گریزان صف خصم و گردان دلیر
 بسی را ز گردن فکندند سر
 گریزان صف خصم زان رزمگاه
 یکی را فتاده ز دستش کمان
 یکی خُودش از گردن آویخته
 یکی را به گردن فتاده کمند
 یکی را ز سر خون دویده به روی
 یکی را نموده سمند از شتاب
 جهان آتش شوروشر در گرفت
 از آن دشت زان گونه برخاست گرد
 جهان را دلیران اورنگ شاه
 همان دیو کز رستم زابلی
 دلیران فوجش بدان گونه نیو
 در آن رزمگه کشته شد آن چنان
 دلیران او نیز بی اختیار
 ز دنبال شان فوج نصرت پژوه
 ولیکن به کامش نبود احتیاج
 ازین فتح سلطان گیتی ستان
 پس از شکر احسان پروردگار
 دهد تهنیت تا به اورنگ شاه
 ظفر درجلو نصرتش در رکاب
 چو دیدش چنان شاه اورنگ زیب
 به آن فرّ و شان شجاعت که داشت
 دوان سوی نخچیر چون شرزه شیر
 بسی را ز پهلوی برآمد جگر
 فتادند هر یک به حال تباه
 یکی را گسسته کمر از میان
 یکی تیر از ترکشش ریخته
 یکی در کمند بلا پابیند
 یکی گشته سرگشته هرسو چو کوی
 سرازیر و یک پایش اندر رکاب
 که سرمشق از آن شور محشر گرفت
 که شد آسمان با زمین هم نبرد
 نمودند در چشم رستم سیاه
 گر و بود در پُردلی و یلی
 که بودند هر یک چو گودرز و گیو
 که گویا ز مردی نبودش نشان
 نمودند از پیش گردان فرار
 تعاقب نمودند با هر گروه
 که می کردشان زود گرما علاج
 به توفیق یزدان چو شد شادمان
 چو گلبن ز سر تا قدم زخم وار
 روان شد به سویش به اقبال و جاه
 ز نظاره اش زهره شیر آب
 رمید از دل او قرار و شکیب
 درآمد زحالت به تحسین گذاشت

همی گفت اورنگ شاه آفرین
 نظر کرد چون شاه بر چهر او
 نمایانش از سینه عقد گهر
 دل اقدس او نیلورد تاب
 در آن حال مهر سپهر مراد
 به تسلیم و کورنش قدش خم نمود
 ز رحمت گرفتش در آغوش تنگ
 به دست مبارک رخس پاک کرد
 نه تجویز دانای لقمان سیر
 ضیابخش دین خان رحمت خطاب
 گل زخم های مرادجهان
 چو ز اقبال آن هر دو والا گهر
 ز هرسو به اردوی داراشکوه
 جهان در جهان خیمه وسایان
 به هر خیمه از مال و اسباب و زر
 به یکدم بدان گونه تاراج شد
 چهل سال تحصیل اقبال و جاه
 زر و مخزن و گوهر و تاج و تخت
 به یک چاشتگه شد چنان پایمال
 شنیدی اگر صیت داراشکوه
 به یکدم نماند از شکوهش جویی
 شکوهش چو شد دور بی پای ماند
 عجب شیوه ای دارد این کهنه دیر

که با او مرادجهان شد قرین
 ز خون در کسوف آمده مهر او
 ز خونابه و زخم یاقوت تر
 نمود از محبت بسی اضطراب
 زبان راپی تهنیت برگشاد
 که اورنگ شاهش ز جا در ربود
 نفرمود در مهر و شفقت درنگ
 برآورد آیینش را ز گرد
 فلاطون دوران به فعل و هنر
 درین رزمها شاه را در رکاب
 مداوا پذیرفت اندک زمان
 ز پرده برآمد عروس ظفر
 دویندن گردان گروه ها گروه
 که بد روکش خیمه آسمان
 شده گنجها بر سر یکدگر
 که مورش به یک دانه محتاج شد
 اساس شهنشاهی و بارگاه
 جهان در جهان شوکت و شان و بخت
 که گویا همه بود خواب و خیال
 شدی آب از بیم او تیغ کوه
 بدانسان که افتد گویی در گویی
 ز دارا همین دار بر جای ماند
 که انجام کارش نباشد به خیر

کسی رانپرورد در روزگار
 خوشا آنکه چون روزگارش نواخت
 ز خوش خلقی لطف و احسان و جود
 صفات پسندیده او را که هست
 گر اندازدش از نظر چرخ پیر
 اگرچه شد این داستان طول‌گیر
 در آن روز شاهان یزدان شناس
 در آن نوع گرما که کردم بیان
 به‌فتح و ظفر سوی آرامگاه
 بود هر کرا چشم انصاف بین
 ز جمشید تاشاه صاحب قران
 گذشتند چندین شه و شهریار
 نوشتند اخبار شاهان بسی
 که شهزاده رزم نادیده‌ای
 نه پروای مخزن نه فکر سپاه
 به یک‌بار با یک لک و چل هزار
 به تیر و کمانش به یک ذات فرد
 ز رخساره همچو گل تا کمر
 دو جعبه به هر یک دو صد چوب تیر
 نیفتاد مطلق خدنگش به خاک
 توان این سخن را به هر جا نگاشت
 شدی زهره رستم از بیم آب
 بود این مثل بر حدیثم گواه
 که آخر به خاکش نیفکند زار
 ز اخلاق خود را نکونام ساخت
 ز ابنای خود گوی نیکی ربود
 نبیند ز آسیب دوران شکست
 چه غم نام نیکش بود دستگیر
 ضرور است شرح قلیل و کثیر
 چو بودند در رزمگه تا سه پاس
 زره در بر و تنگ بسته میان
 نمودند نهضت به اقبال و ماه
 بگوید کجا دیده رزم [ی] چنین
 ز صاحب قران نیز تا این زمان
 به دشمن که کرد این چنین کارزار
 ولیکن نخواند این حکایت کسی
 همه عمر عشرت پسندیده‌ای
 به عیش شکار و طرب سال و ماه
 شود روبرو در صف کارزار
 برآرد ز پنجاه سردار گرد
 خورد بیست زخم از عدو بیشتر
 تهی ساخت سلطان آفاق گیر
 ز هر تیر شد نامداری هلاک
 که رستم به جنگ این تهوّر نداشت
 اگر رزم شه را بدیدی به خواب
 که فتح است از شاه و جنگ از سپاه

نه زینسان که لشکر ستایی کند	شهنشاه کار سپاهی کند
ندارد به‌یاد آسمان دو رنگ	بدین گونه شه در چنین روز جنگ
رسید آخر از چشم زخمش گزند	که چون یوسف افتاد آسان به‌بند
دهد فرصتم گرجهان آفرین	شود شرح آن هم رقم بعد ازین
بیا ساقیا سیم بر می بیار	طرب کن طرب تا به‌کی کارزار
گرت هست میل تماشای رزم	توان ریختن خون مینا به‌بزم
به‌یک جام می بشکفان طبع من	که دلگیرم از وضع چرخ کهن

در بیان وقایعی که بعد از مقدمه فتح از تسخیر قلعه اکبرآباد و غیره به‌ظهور آمده و چشم زخمی که از تقدیر فلکی نسبت به‌سلطان محمد [مراد] بخش رسیده از آمدن به‌قید اورنگ شاه

کنون آنچه بعد از ظفر داد روی	بیان می‌کند خامه راست گوی
که داراشکوه از قضای اله	چو شد منهزم از صف رزمگاه
روان جانب اکبرآباد تاخت	به‌دروازه قلعه رایست فراخت
همی‌خواست درقلعه گیرد قرار	قضارا در قلعه بود استوار
شکستش چو بشنید شاهجهان	شد از ضعف تن بیشتر ناتوان
فرستاد پاسخ که ای بی‌خرد	چرا چون توکس پرده خود درد
بگفتم ترا من به‌روز نخست	که تدبیر رزمیت نباشد درست
اگر می‌نشستم به‌تخت روان	یقین بود با من ظفر هم‌عنان
مرا آن دو تن مرده انگاشتند	که رایات رزمیت برافراشتند
چو برچتر من چشم شان می‌فتاد	شدی حرمت سدا راه عناد
غرور توزین شیوه منعم نمود	به‌رویت در ناتوانی گشود
کلاه غرور آنکه برسر نهاد	سرش باکله زود برباد داد

ترا مال و ملک خداداد رفت
کنون جایگاهت درین قلعه نیست
در آنجا اساس شهی آن چه هست
بینیم تا آسمان کبود
در آن قلعه دارا چو راهی نیافت
به محفل شد و چند اشتر ز زر
زن و مادر آن به دخت و عروس
شبشب به بیراهه سرکرد راه
بلی حاصل این سرای سپنج
به اقبال مغرور بودن خطاست
کسی را که در طالعش خسرویست
بود سلطنت شاهد دلفریب
چو عاشق به معشوق دارد سری
دو خسرو به یک مملکت چون توان
مکن تکیه بر عهد و پیمان شاه
به آن شان و شوکت مرادجهان
به قول برادرچو کرد اعتماد
بدینگونه زین نقل عبرت فزای
که آن هر دو سلطان نصرت پناه
یکایک خوانین شاهجهان
ز دنبال رایات گردون جناب
صف رستم و فوج داراشکوه
رجوع خوانین و میل سپاه
مرا مخزن و تخت برباد رفت
برو تا به دهلی بجایی بایست
به دست آر و کن ملک را بند و بست
ازین پرده دیگر چه خواهد نمود
شتابان سوی ملک دهلی شتافت
برآورد با ساز و برگ دگر
گرفت از شبستان به آه و فسوس
علم بر سرافراخت از دود آه
نباشد بجز محنت و درد و رنج
که اقبال چون قلب شد لابقاست
یقین دان که نخل غرورش قویست
گرفتار آن را نماند شکیب
چه سان بیندش هم دم دیگری
به یک تن ندادست ایزد دوجان
اگر می کنی دار خود را نگاه
به آن زور بار دگر شد عیان
به اندک زمانی به قیدش فتاد
رقم می زند کلک معجزنمای
چو رجعت نمودند از رزمگاه
نمودند اظهار صدق نهان
روان همچو سایه پی آفتاب
همی آمدندی گروه ها گروه
شد اکثر به درگاه اورنگ شاه

چو او صاحب مخزن فوج بود
 مرادجهان با تن زخمناک
 دو روزه ز دیوان جم احتشام
 به روز سوم چون نسیم بهار
 چو گل زخم‌های سپهر مراد
 شود پاک تا از غبارش بدن
 به گرما به آن شاه خورشید فر
 کدورت نشست از تن ظاهرش
 ز گرمابه سلطان گردون جناب
 به شکرانه سیم و زر بی‌شمار
 ازین موهبت شاه اورنگ‌زیب
 پس از جشن فرخنده اورنگ شاه
 روان قلعه اکبر آباد را
 تصرف نماید به بوم و برش
 چو سلطان محمد به حکم پدر
 به یکبار از برج‌های حصار
 به حکم همایون شاهجهان
 به هر برج آن قلعه از بهر جنگ
 چو سلطان از آن حال آگاه شد
 به تعجیل کوشید در ضبط شهر
 به جایش ز خود شحنة‌ای را نشاند
 رسانید مضمون به عرض پدر
 به سامان پیکار آماده است

دل خلق را فر و جاهش ربود
 به کار برادر دلش بود پاک
 نمودند چون در سموگر مقام
 گرفتند در باغ دهره قرار
 پس از هفته‌ای رو به خشکی نهاد
 به حمام شد شهریار زمن
 در آمد چو در برج آبی قمر
 همه نور شد باطن و ظاهرش
 بر آمد چنان کز کسوف آفتاب
 نمودند ارکان دولت نثار
 بیاراست جشنی چو جنت به زیب
 خلف را بفرمود تا با سپاه
 همان حصن افلاک بنیاد را
 به مال و زر و مخزن و زیورش
 همی داخل شهر شد بی‌خبر
 عیان گشت هنگامه کارزار
 غلامان او از کهان تا مهان
 نشستند با تیر و توپ و تفنگ
 ورا دست ازان حصن کوتاه شد
 بر آورد از آن شحنة‌اش را به قهر
 پس آنگاه خود را به اردو رساند
 که شاهجهان قلعه را بسته در
 ندانی که از کار افتاده است

چو اورنگ‌زیب این سخن را شنید
 ز تدبیر گفتا به‌سپاهان مراد
 نیاید به‌عقل من این نکته راست
 نه بینیم تاخود مر او را به‌چهر
 کنون باید انداختن طرح جنگ
 مرادجهان شخص خلق دو داد
 که هرجا که بر قلعه بر کوب هست
 بود آنچه در قلعه‌گیری ضرور
 ایا میر آتش سپه یک هزار
 به‌نزدیک قلعه دو سرکوب بود
 یکی مسجد بیگم و دیگری
 روان میر آتش به‌روز هنر
 به‌بالای مسجد به‌زجر سترگ
 ولیکن هنوزش، نه بسته درست
 بران توپ زد آن چنان توپ سخت
 چو سعی سپهدار برباد رفت
 به‌بالای آن قصر عالی مدار
 چو یک توپ را زد در قلعه سر
 شبستان شاهجهان بادشاه
 یکی میل برگنبدش نصب بود
 ازین واقعه بادشاه جهان
 به‌لشکر در آن قلعه راهی نبود
 غلامان قلماق با قلعه‌دار
 ز غیرت گریبان طاقت درید
 که این عقده راز باید گشاد
 که بالفعل شاهجهان را بقاست
 نباشیم غافل زکید سپهر
 که بر قلعه‌داران شود کار تنگ
 به‌داروغه آتشین حکم داد
 بران بایدت در زمان توپ بست
 سرانجام آن ده ز نزدیک و دور
 هماندم شد از باغ دهره سوار
 که از سطح آن صحن وزنی نمود
 عمارات دارا که بدکشوری
 چو آورد آن هر دو را در نظر
 نمود ابتدا نصب توپ بزرگ
 که از قلعه‌داران یکی مرد چُست
 که گردید روئین تنش لخت لخت
 سوی قصر دارا خرامید تفت
 دو توپ قوی حمله کرد استوار
 عمارات شه خورد بر یکدگر
 که برسطح آن جلوه‌گر بود ماه
 روان توپ آن میل را در ربود
 شد از درد و غم بیشتر ناتوان
 به‌جز اهل خدمت سپاهی نبود
 نبودند افزون ز سه صد هزار

ز غیرت بفرمود شاهجهان
 بکوشید در قلعه‌داری و جنگ
 چو تسخیر آن قلعه دشوار بود
 رهی بر زمین بود پُر پیچ و تاب
 نبود از دلیران شاهنشاهی
 بجز چنپت راجه بندله
 از آن آب و سرچشمه آگاه بود
 ز ظلمات شب صبح خضر سپهر
 برآمد خروش از شبستان شاه
 ز بیرون ره آب را بسته‌اند
 چو شاهجهان این خبر را شنید
 به‌حکمش گشودند دروازه را
 چو این مزده بشنید اورنگ شاه
 بدو گفت آگاه و هشیار باش
 به‌دروازه قلعه با قلعه‌دار
 بجز خادمان محل هر که هست
 نه قلماق ماند نه خواجه‌سرای
 به‌مخزن بیوتات را سر به‌سر
 همان لحظه سلطان محمد دلیر
 در آن قلعه پیر و جوان هر که بود
 بیوتات شاهجهان را تمام
 همه مخزنش را چه سیم و چه زر
 شد از طبع طبّاخ کوتاه دست
 که تا در بدن هست امید جان
 که ماند به‌گیتی همین نام و ننگ
 فلک ناگهان لعب دیگر نمود
 کزان راه در قلعه می‌رفت آب
 کسی را از آن آب دزد آگهی
 که بُد با مرادجهان یکدله
 چو شب شد به‌خاکش بیناشت زود
 چو پر کرد ز آب بقا جام مهر
 که بر ما شود زندگانی تباه
 خلایق همه زین سبب خسته‌اند
 علاجی بجز قلعه دادن ندید
 خمار است با خواب خمیازه را
 فرستاد با پور جمعی سپاه
 به‌غفلت مکن کار بیدارباش
 بگو تا نشینند سه صد هزار
 به‌قلعه مده هیچ کس را نشست
 ز شاگرد پیشه تهی ساز جای
 مقفل کن از خاتم خاص در
 در آمد به‌قلعه به‌کردار شیر
 چه نوکر چه بنده برآورد زود
 درآورد در قیدش از خاص و عام
 به‌دروازه بنهاد مهر پدر
 در ماحضر خانه را نیز بست

به نزدیک دروازه خوابگاه
 چو پرداخت از بند و بست حصار
 پدر گفت ای پور فرخنده نام
 که مارا به دنبال داراشکوه
 مریدان خاص مرادجهان
 کز اقبال سلطان ملک مراد
 جهان را همه تیغ حضرت گشود
 مسخر چو شد مالوه ابتدا
 ز سهم شکوه مرادجهان
 سپاه مراد دل روزگار
 اساس شهی با خزائن تمام
 چو سلطان دین عرض شان را شنود
 پس آنگاه از صافی اعتقاد
 که ما با برادر به سوگند و عهد
 که چون اگره و دهلی از ما شود
 به دهلی نشانند مرا بر سریر
 نمایم نهضت پس از چند روز
 بینیم آنجا چه زاید سپهر
 ز کار جهان نیست کس را خبر
 چو شاهجهان دید با درد و غم
 ز جمعیت و گوهر و سیم و زر
 همه حاصل گنج در بادگان
 اساس بزرگیش در زندگی

به چوکی نشستند خیل و سپاه
 خرامید نزد پدر کامکار
 تو در اگره بنشین به ذوق تمام
 ضرورست رفتن به فوج و گروه
 به عرضش رساندند هر یک نهان
 دو فتح عظیم چنین روی داد
 چرا شخص دیگر تصرف نمود
 نشستند عمال او جابجا
 ز میدان کین تافت دارا عنان
 نمودند در اگره فتح حصار
 چو لازم بود دیگری را به کام
 شد آگاه و لختی تأمل نمود
 به پاسخ لب گوهرافشان گشاد
 به قرآن یزدان نمودیم جهد
 ریاض جنان زهت افزا شود
 کند خود به اقبال کار وزیر
 به دهلی به اقبال گیتی فروز
 به ما بر سر کین بود یا به مهر
 سخن سرکنم از مقام دگر
 که سر رشته دولتش شد دژم
 نماندش بجز حسرت اندر نظر
 برون رفت از دست او رایگان
 نهادند رو در پراکنندگی

مهین دخت را گفت کای نامدار
 تو شهزادگان را به از مادری
 به شهد بیان صاف کن زهر بند
 ادا کن ز هر یک پیام مرا
 مگر از چه رو در حیات پدر
 ولیعهد اگر با شما کرد بد
 مرا این چنین خوار کردن چرا
 چو فرزند عاق پدر می شود
 کنون چاره کار من با خداست
 چو دارا بزرگی برادر بود
 همان ملک پنجاب باشد از و
 دگر آنکه از بیم جان بعد ازین
 برفتند ازین دودمان ننگ نام
 ز هر یک نصیحت مفرما دریغ
 بیگم صاحب آن عذر عالی جناب
 برآمد به حکم پدر در زمان
 بآن شان و شوکت که می شد سوار
 ز جنبش به رخ خون دل می چکید
 خبردار شد شاه اورنگ زیب
 مرادجهان راست تخت و لوا
 مرادجهان یافت چون اطلّاع
 نمود اقتضا رای بیضا مثال
 به یکجا نشستند با یکدگر
 دمی سوی اخوان بیفکن گذار
 بر ایشان رسد مر ترا داوری
 که در کام مغرور تلخ است قند
 نکو بر زبان آر نام مرا
 شما را رسد اینقدر شور و شر
 یکی را جزای عمل یافت صد
 به محنت گرفتار کردن چرا
 همه سود خود را ضرر می شود
 که یک چند روز سپهر از شماست
 شما را به او صلح بهتر بود
 که شاید بجای ماندش آبرو
 برو چون همایون به ایران زمین
 بود بر شما بادشاهی حرام
 که آخر زبان می کند کار تیغ
 چو شعله سراپای شد اضطراب
 به انباری فیل گردون توان
 یکی را ندید از هزاران هزار
 به درگاه شهزادگان چون رسید
 بگفتا نماید زمانی شکیب
 مر او راست اوّل ستودن روا
 که افکند ناهید عصمت شعاع
 که آن هر دو خورشید اوج جلال
 ز همشیره پرسند از خیر و شر

چو رای همایونش این نکته یافت
 به اکرام و تعظیمش اورنگ شاه
 کلامی ز وی را مریدانه خواند
 نشست از برش یک کماندار دور
 همان زهره آسمان جلال
 دو ساعت به بیرون کشید انتظار
 قران کرد چون با مه و آفتاب
 پس از تهنیت از لب درفشان
 چو از صلح دارا سخن سر نمود
 که دارا چو از راه شرع است دور
 گر از تیغ خونریز ما جان برد
 اگر رو تواند به ایران نهاد
 به توفیق یزدان به اندک زمان
 به فرقه فلک خاک را باد^۱ ریخت
 چو خصم بداندیش گردد اسیر
 دگر سی و یک سال شاهجهان
 رسیده ست عمرش به هفتاد سال
 نه هوشش بجا ماند، نی^۲ عقل و رای
 کشد بعد ازین پا به دامان خویش
 سوی بارگاه برادر شتافت
 خرامید از صدر تا پیشگاه
 مرادجهان را به مسند نشاند
 مه و مهر کردند یکجا ظهور
 به انباری فیل گردون مثال
 که در بارگاه شرف یافت بار
 ز مژگان فرو ریخت چندین شهاب
 رسانید پیغام شاهجهان
 ز هر یک جوابش بدینسان شنود
 به حکم خدا شد جهادش ضرور
 تواند که ره سوی ایران برد
 دهد نام این دودمان را به باد
 در آریم او را به بنندگان
 به ایران کجا می تواند گریخت
 که او را دهد منصب و جای گیر
 طرب کرد در بارگاه جهان
 بود صحتش در مقام زوال
 شه بی بدل^۳ نیست غیر از خدای
 کند فکر جرم فراوان خویش

۱. ب: آباد.

۲. ب: ونه.

۳. ب: پدر.

به توفیق فرمان و حکم خدای
 چو بیگم جوابش ز اخوان شنید
 شد از پیش اخوان به نزد پدر
 به ناکام شاهنشاه ناتوان
 همه مخزن و ملک و مال و سپاه
 ز نقد چندان که بودش ضرور
 برآورد تخت فلک پایه را
 خلف را در اگره^۵ به فوجی گذاشت
 زد از باغ دهره به اقبال و جاه
 مراد جهان گفت آیا چرا
 مقرر چنین بود کز^۷ ملک و مال
 ز مخزن بود نصف بی نصف لک
 به نرمی فرستاد سویش پیام
 شما را ز احوال^۹ ما آگهیست
 دو ماهه طلب دارد از ما سپاه
 ز شاهی ست او عزل^۱ و نصیم مای
 به سر منزل یاس رختش^۲ کشید
 به لعل لب خشک و مژگان تر
 به یک بارگی دست شست از جهان
 در آمد چو در قید اورنگ شاه
 ز مخزن برآورد و^۳ بیش از کرور
 همان آسمان گهر مایه^۴ را
 لوای عزیمت به دهلی فراشت
 به اسکندر و خیمه و بارگاه
 نمی آید از وعده بوی^۶ وفا
 کند آنچه قسمت شه لایزال
 از اینها^۸ ندیدیم ما هیچ یک
 که ای شهریار فلک احتشام
 که دل از حسد مخزن، از زرتهی ست
 بجز زرسپاهی نیاید به راه

۱. ب: و فرق املای دارد در «ما».

۲. ب: منزلش یاس رختش.

۳. ب: و ندارد.

۴. ب: پایه.

۵. ب: به فوجه در اگره.

۶. ب: وعده بی وفا.

۷. ب: کر.

۸. ب: از آنها ندیدیم ما پنجه لک.

۹. ب: به.

ز مخزن شما را رسید آنچه زر
 به پیغام سلطان گیتی پناه
 که هنگام مقهوری دشمن است
 به دهلی بود سیم و زر بی شمار
 کنون بیست لک را نمایند صرف
 به زودی نماید سامان راه
 شود تا سرانجام کار شما
 برآشف سلطان دین زین^۳ جواب
 که ما با دل صاف و صدق درست
 زسوگند و پیمان و عهد قدیم
 مکرر همی کرد سوگند یاد
 همی خواهم^۴ از کردگار کریم
 از این گفتگوهاش رفتم ز راه
 کنون بعد از اینم به او کار نیست
 دلیرانه با او نباید نشست
 مرادجهان صاحب حلم و جود
 به ما نیز باید رساند آن قدر
 جواب این چنین^۱ داد اورنگ شاه
 کجا فرصت قسمت مخزن است
 در آنجا درم بیش آید به کار
 به تقسیم مخزن نداریم حرف
 برآید به افواج و اقبال و جاه
 به دولت کشیم^۲ انتظار شما
 در آمد به خود در مقام عتاب
 نمودیم با او مدارا نخست
 به او داشتیم اعتمادی^۵ عظیم
 که از سلطنت خاطر نیست شاد^۶
 که در کعبه الله باشم^۷ مقیم
 خدا دارد از کید اخوان نگاه
 که کردار مانند گفتار نیست
 وگرنه ز خود بایدم شست دست^۸
 چو لختی در اندیشه با خویش بود

۱. ب: جوابی چنین.

۲. ب: کشم.

۳. ب: از.

۴. ب: اعتقاد.

۵. ب: این بیت ندارد.

۶. ب: مکرر همی کرد.

۷. ب: باشد.

۸. ب: دست شست.

بفرمود با^۱ بخشیان سپاه
 منادی به هر سو ندا در دهند^۲
 که هر کس برین^۳ درگه آرد نیاز
 به یکدم چنان شد هجوم سپاه
 سپاهی که اورنگ شه^۴ می گرفت
 ز هفتاد و هشتاد و تا صد درم
 ملازم ز سرکار سلطان مراد
 صدی دو صدی دو صدی چار صد
 نشستند در چار^۵ جا بخشیان
 کسی را که^۶ می گشت نامش رقم
 شگفتی نماند از هجوم سپاه
 خبر شد چو زین حال اورنگ زیب
 به خلوت به خاصان درگاه گفت
 که دارند اقسام لشکر نگاه
 به گوش سپه این صدا در دهند
 ز اکرام بی حد شود^۷ سرفراز
 که کس بر در شه نمی یافت راه
 یک از صد نماندی بجا از شگفت^۸
 نبودش موجب ازین بیش^۹ و کم
 همی یافت ده بیست زانجا^{۱۰} زیاد
 سرافراز^{۱۱} گردید بی حد و عد
 گشودند در زرفشانی دکان
 همان دم شده دامنش پر^{۱۲} درم
 که بر هم خورد فوج اورنگ شاه
 رمید از روانش^{۱۳} قرار و شکیب
 که درد دل از دوست نتوان نهفت

۱. ب: تا.

۲. ب: دهد.

۳. ب: در این.

۴. ب: بود.

۵. ب: شهی.

۶. ب: ار بگفت.

۷. ب: و ندارد.

۸. ب: از انجا.

۹. ب: سرفراز.

۱۰. ب: جابجا.

۱۱. ب: همی گشت.

۱۲. ب: شدش دامن هر قدم.

۱۳. ب: درونش.

ز اوضاع و آیین سلطان مراد جوان است و بی‌باک و صاحب غرور کسی هم ندارد چنان هوشمند مر او را وزیری به‌تدبیر نیست ندارد به‌کار جهان رهنمای^۲ همی‌ترسم از حادثات سپهر به‌دوران عدلش به‌اندک زمان^۳ در انجام گفتار خاصان شاه یکی گفت شهباز خواجه‌سرا به‌فکر^۴ شنیعش ز کارآگاهان شنیدم که شهباز خواجه‌سرا چو اورنگ‌زیب این سخن را شنود چو گشتند حاضر به‌آن هر دو گفت اگر هست هر یک بگویند راست زمین ادب قطب‌خان بوسه داد

بود شمع اقبال در راه باد به‌کار خلافت ندارد شعور که آگاه گرداند او را^۱ ز پند چنین کس به‌گیتی جهانگیر نیست ولیکن^۲ بود عقل خواجه‌سرای که مارا بشوید به‌خوناب چهر نیاید از این دودمان کس نشان^۳ به‌صدق کلامش^۴ نمودند راه بود روز و شب در پی کین ما^۵ بود قطب دین‌خان و منصورخان بود روز و شب در پی کین ما به‌احضار آن هر دو فرمان نمود به^۶ من راستی را نشاید نهفت که از راستی لطف حق با شماست بدینسان زبان در جوابش گشاد

۱. ب: به.

۲. ب: فرق املائی دارد «رهنماء».

۳. ب: دلیلش.

۴. ب: باید کران.

۵. ب: «بماند ازین دودمانش نشان».

۶. ب: کلامت.

۷. ب: «کند جهد تاشه در آید به‌پای».

۸. ب: کار.

۹. ب: ز.

کزین پیش قصدی که شه‌باز داشت
 به‌دشنام و اعراض منعش نمود
 دگر می‌ندانم ولیکن نهان
 پس آن هر دو از بیم جان نا^۱شکیب
 به‌تمهید شایسته‌خان چشم^۲ کار
 که داخل به‌دهلی نگشته هنوز
 مرادجهان را نمایند صید
 به‌اخفای این راز در بارگاه
 وزان پس به‌ارشاد تدبیر و رای
 که ای آفتاب سپهر شهی
 سبق داده خورشید را رای تو
 هنوزست^۳ درپیش شغل عظیم
 به‌لشکر گرفتن بود گر مقام
 مرا بی‌رخت نیست صبر و قرار
 جهانبان گیتی‌ستان در جواب
 مراد جهانش از آن باز داشت
 کزین کار^۴ غیر از زیان نیست سود
 به‌شه‌باز می‌بینمش سرگران
 اجازت گرفتند ز اورنگ‌زیب
 نمودند زینسان قرار و مدار
 به‌آهو نمایند کردار یوز
 درآرند از^۵ اوج تختش به‌قید
 بسی کرد تاکید اورنگ شاه
 رقم زد به‌سلطان کشورگشای
 برآرنده^۶ تاج فرماندهی
 قبا هست^۷ شاهی به‌بالای تو
 نشاید به‌یک جای بودن مقیم
 سپه در سفر بهتر آید به‌دام
 بیا زود کز حدگذشت انتظار
 به‌دُرُج ورق ریخت دُرُ خوشاب^۸

۱. ب: که زین باز.

۲. ب: با.

۳. ب: چشم.

۴. ب: ز.

۵. ب: فرازنده.

۶. ب: قبائست.

۷. ب: است.

۸. ب: نوشتند پاسخ ز رای صواب.

که ای شاه با رای فرخنده بخت^۱ ترا باد ارزنده شاهی و تخت
 ز نعمای شاهی و ارکان او مرا هیچ در دل نماند آرزو
 به اقبال از من بزرگی به سال فزونی به سامان صاحب جمال^۲
 ترا می‌رسد در جهان سروری که هم گنج داری و هم بهتری^۳
 همین بس که دادم به خصمت شکست مرا کار^۴ دیگر نیاید ز دست
 در این آخر عمر شاهجهان نخواهم که باشد ز من سرگران
 به فرمانروایی مرا زان^۵ سپس بود کشور احمدآباد^۶ بس
 کنم چون سرانجام تدبیر خویش عزیزم نمایم به جاگیر خویش
 چو برخواند اورنگ زیب آن^۷ جواب شدش تندتر^۸ آتش اضطراب
 به دل گفت عمری نمودم درنگ در اندیشه کو را در آرم به چنگ
 اگر جانب احمدآباد رفت یقین سعی^۹ ما جمله بر باد رفت
 ز خون اگرچه منم ذوفنون مر او راست اقبال و جرأت^{۱۰} فزون
 محالست او را گرفتن به چنگ به شیر ژیان بر نیاید پلنگ^{۱۱}

۱. ب: که بر فرازنده تاج و تخت.

۲. ب: خوانا نیست.

۳. ب: مهتری.

۴. ب: هیچ.

۵. ب: زین.

۶. ب: و ندارد.

۷. ب: این.

۸. ب: شد تند بر.

۹. ب: این بیت ندارد.

۱۰. ب: سعی.

۱۱. ب: حسرت.

چو با خاطر انور این رای زد به تمکین طاقت سراپای^۱ زد
 نماندش به جان صبر^۲ در دل قرار هماندم به صرصر یکی شد هزار^۳
 ز خاصان نزدیک با چند تن در آمد به بزم^۴ مراد زمن
 مراد جهان بود چون بی خبر به تعظیمش از جای شد چون شرر
 به عذر قدومش زبان را گشود از اخلاص انواع^۵ پوزش نمود
 گرفتش به^۶ پرتنگ اورنگ شاه ز تقبیل هم شد منور چو ماه^۷
 به نرمیش گفت ای مراد دلم^۸ خیال رخت پرتو محفلم
 ز میثاق^۹ عهدی که بستم نخست بود با تو تا وقت نزع^{۱۰} درست^{۱۱}
 ز من بی خطایی^{۱۱} جدایی چرا چو پیمان شکن^{۱۲} بی وفایی چرا
 به مصر^{۱۳} تن من عزیزی چو جان چه کار من آید تن بی روان
 مرا بی تو یک لخطه آرام نیست به غیر از تو دل باکسی رام نیست
 به دهلی از اینجاست یک هفته راه شود طی چو این ره به اقبال و جاه

۱. ب: سر پای.

۲. ب: صبر و.

۳. ب: سوار.

۴. ب: در آرام نرم و.

۵. ب: ز انواع اخلاص.

۶. ب: به ندارد.

۷. ب: ز تقبیل هم شد منور چها.

۸. ب: لبم.

۹. ب: و دارد.

۱۰. ب: بزم درشت.

۱۱. ب: بی خطا و.

۱۲. ب: شکست.

۱۳. ب: به حفر تن.

نمایم به‌شه عهد خود را وفا
 نهم تاج فرماندهی بر سرت
 دهم چون شهنشاهیت^۲ را نظام
 به‌دنبال دارا به^۳ رزم شجاع
 ز فکر[ی] که دارد مرادجهان
 ز بس خلُق و مهر و زبانی نمود
 چنان عشوه لطف در کار کرد
 عزیمت به‌دهلی ز راه و داد
 فسون^۷ ساز تقدیر همت گماشت
 به‌مطلب چو اورنگ دمساز گشت
 قرار این^۸ چنین شد که روز دگر
 دگر روزچون لشکر زنگبار
 دل پر ز کین و نزاع سپهر
 ز هرسو به‌چو‌کندی زنده فیل
 ز اسکندره با سپاه مهیب
 ز گلزار دهره مرادجهان
 برافرازم از شهامت لوا
 چو گوهر^۱ نشانم به‌تخت زرت
 ز اعدای دولت کشم انتقام
 فرستم سپاه سراپا^۴ نزاع
 دلی راست^۵ باید کند فتح آن
 مرادجهان را ز کف دل ربود
 که او را به‌صد دل گرفتار کرد^۶
 رضا داد آخر سپهر مراد
 که او را ز تدبیرها باز داشت
 قوی دل به‌لشکرگش بازگشت
 نمایند نهضت به‌فتح و ظفر
 ز گیتی نمودند کوچ اختیار
 سر از زانوی صبح برداشت مهر
 نواسنج گردید کوس رحیل
 روان گشت ریات اورنگ‌زیب
 به‌اقبال شد با قضا هم‌معنان

۱. ب: کوهی.

۲. ب: شهنشاه رایت.

۳. ب: و.

۴. ب: سپاهی ترا.

۵. ب: محال است.

۶. ب: این بیت ندارد.

۷. ب: فسونی و.

۸. ب: این ندارد.

ولی بود در فکر اورنگ شاه
در اندیشه و فکر بودی مدام
قلاده ابر^۲ گردن شیرنر
ز صد رنگ بازی در آخر شمرده
چو^۴ هر یک به اقبال فرخنده پی
به هر منزل اورنگ شه^۵ پیش بود
سوم^۶ روز چون صبح دوم^۷ دمید
سراپرده در ساحل جمنه زد^۸
دو چندان به هر روز^۹ زو بارگاه
گرفت آن زمین از کران تا کران
شد از سعی مردان چالاک دست
به پشت^{۱۰} سراپرده^{۱۱} عام و خاص
که رای متینش^۱ نماید چه راه
که صید مراد آیدش چون به دام
چو خواهی نهی شه بود در خطر
که باید به نزدیکش^۳ از راه برد
ز اگره دو منزل نمودند طی
جدایی^۶ بجز نیم فرسخ نبود
پس^۹ منزل بندر ابن رسید
ز فکرش قضا با قدر دم نزد^{۱۱}
به خورشید مسدود گردید راه
سراپرده و خیمه و سایبان
درون سراپرده ها خوب^{۱۳} بست
یکی خلوت خاص داد اختصاص

۱. ب: مهیش.
۲. ب: بران.
۳. ب: بد نیرنگش آنکه.
۴. ب: ز.
۵. ب: اورنگ شهی.
۶. ب: ولی باد.
۷. ب: فرق املائی دارد.
۸. ب: دیگر.
۹. ب: بسر.
۱۰. ب: بر ساحل جمنه برد.
۱۱. ب: بیرد.
۱۲. ب: هر روزه.
۱۳. ب: چوب.
۱۴. ب: به پشت سراپرده و.

گذشته ز خلوت شبستانش^۱ بود که مأوای عصمت پرستانش^۲ بود
 همه کارها شد چو پرداخته سرانجام اندیشه‌اش ساخته
 مرید[ی] به اخلاص او شیخ میر که در صدق ذاتش^۳ نبودی نظیر
 در این کار او کارفرماش بود که پنهان شه^۴ آشکارا بود
 شش گفت با ده تن از قوم خویش که باشند مردانه و صدق کیش
 یکایک مسلح ز سر تا به پای بگو در فلان خیمه گیرند جای
 به حجاب دروازه خاص و عام به هر یک به تاکید داد این پیام
 که همراه رایات سلطان مراد نگردند داخل زشش تن زیاد
 چو داروغه دانش^۵ و قطب خان چو شهباز با یک دو تن خادمان
 نشیند سر^۶ هفت چوکی تمام به دور سرافرده خاص و عام
 کهن خادمی داشت سلطان مراد که از لطف شه بود پیوسته شاد^۷
 ز طفلی^۸ به خدمت سرافراز بود ز الطاف شه محرم راز بود
 نکو منظر و نور دین نام او قبای خواصی براندام او
 از این بیشتر مدت سال و ماه مگر داشت سازش به اورنگ شاه
 چو در مالوه با سپهر مراد ملاقات اورنگ شه روی داد

۱. ب: ستایش به قصر.

۲. ب: رسانش به قصر.

۳. ب: و دانش.

۴. ب: سر.

۵. ب: آتش.

۶. ب: نشینند بر.

۷. ب: بر حاشیه می نویسد نسخه: "که از لطف شه بود پیوسته شاد" و در اصل متن نوشته است:

نکردند داخل زشش زین زیاد.

۸. ب: لطف.

۹. ب: وز.

مرادجهان را پس از چند روز بود نور دین قابل و خوش بیان چو او محرم راز ما و شماس است از آن روز آن نور ظلمت سرشت^۲ در این روز فرمودش اورنگ شاه هنوز او به خاصان بود در شکار گر آوردی او را به مکر و فریب به فرمان او در زمان نور دین نشت و دوانید توسن به راه دو میدان چو از بارگاهش گذشت در آن گرد در شد سراسیمه وار به ناگاه^۵ دیدش مرادجهان چو نزدیک آمد زد از صدر زین به گردان^۷ کلافه شده افسرش مراد جهانش چو زین حال دید بگفتش چه داری زبانی خبر به تسلیم و کورنش زبان بر گشاد

بگفت ای جهانبان گیتی فروز همیشه رسول^۱ او بود در میان بود خان قابل خطابش سزاست بجز تخم^۳ ناحق شناسی نکشت که هان بر مرادجهان گیر راه به هر نوع دانی ز راهش بیار یقین شاهد دولتی یافت زیب چو برق درخشنده بر صدر زین گذر کرد ز^۴ اردوی گیتی پناه زگرد سواران سیه دید دشت چو شخصی که بگریزد از پای دار که از پیش آید^۶ سواری دوان چو دیوانگان خویش را بر زمین قبا چون کفن چاک بر پیکرش به پرسش عنان جنیت کشید که می بینمت طرفه شوری بسر که ای آفتاب سپهر مراد

۱. ب: رسولی.

۲. ب: مرد ناحق سرشت.

۳. ب: راه.

۴. ب: به.

۵. ب: به ناکام.

۶. ب: آمد.

۷. ب: گردن.

چگونه کنم عرض احوال او ز بهر بد^۱ بتر دیده‌ام حال او
 ز بهر بد^۱ بتر دیده‌ام حال او چو بسمل طپانست بر خاک و گل
 به دیدار شاهست مشتاق‌مند که ظاهر نماید وصایای چند
 شه ار خود نیاید^۳ پیرسیدنش دگر در قیامت توان دیدنش
 جهانبان چو از وی شنید این سخن ز مرآت دل شست زنگ کهن
 عوض کرد رخس پریزاد را برانگیخت ز آتش عنان باد را
 خوانین ز اسپان فرود آمدند نصیحت کنان در سجود آمدند
 که شاهها ز عزم خدیو زمان شک افتاده^۴ در خاطر بندگان
 سوی خصم رفتن ز تدبیر نیست رسولش^۵ بجز مکر و تزویر نیست
 چنین گفت سلطان گردون وقار که عهد برادر بود استوار
 چها کرد غمخواری زخم ما نبودی مداوای^۶ او سودمند
 اگر داشتی در دل از ما گزند شش گفت نوروژ فیروز ماست^۷
 یکی گفت امروژ بد روز ماست به دولت ز صبح دوم تا دو پاس
 یکی گفت سلطان یزدان^۸ شناس به‌گرمای جان‌سوز خورداد ماه
 به‌گرمای جان‌سوز خورداد ماه تر دد نمودند در صیدگاه

۱. ب: بد تر از.

۲. ب: و ندارد

۳. ب: شه ار خورد و در پیرسیدنش.

۴. ب: افتاد.

۵. ب: ز سوش.

۶. ب: تداوی.

۷. ب: این بیت ندارد.

۸. ب: ایزد.

زمانی در ایوان دولت سراسر است
 شهش داد پاسخ که گرمای روز
 ز همراهی ما بگو پا کشد
 که چون ما پی^۲ ما دل آزرده است
 بگفت این و برباد مهمیز زد
 چنان ابرش^۴ باد پا تند راند
 به یک چشم برهم زدن شش به هوش
 چو آمد به دروازه عام و خاص
 چو دیدش نهان گفت قاضی نظام
 خبر یافت از^۶ خلوت اورنگ زیب
 ز خلوت برآمد به شوق^۷ تمام
 از این سو مراد جهان هم رسید
 به اشفاق و الطاف از حد^۸ افزون
 بشارت ز خواجه سرایان خُرد
 به اورنگ شه چون سپهر مراد
 به بیرون مریدان او را تمام

گر آسوده باشند باشد رواست^۱
 شده هر کرا خرمن صبر سوز
 رود در سررا پرده اش وا کشد
 ز ما طاقت و صبر را برده است
 ره برق از لعل^۳ شببیز زد
 کزو لشکر و کوکبه بازماند
 رسانید تا مطلب و^۵ منزلش
 عجب مجمعی دید حشر اختصاص
 که صاحب به پای خود آمد به دام
 که شد دولت مقصد او را نصیب
 به جولانگه گلشن خاص و عام
 چو دیدش در آغوش رحمت کشید
 شدش سوی خلوت سرا رهنمون
 به حفظ مراد جهان جان سپرد
 قدم در گلستان خلوت نهاد
 به رسم ضیافت چه خاص و چه عام

۱. ب: قافیه است ندارد.

۲. ب: بانی ما.

۳. ب: بغل.

۴. ب: ابرس.

۵. ب: و ندارد.

۶. ب: در.

۷. ب: ز زوق.

۸. ب: الطاف و اشفاق از جا.

خوانین اورنگ شه جابجا ز درگه ربودند در خیمه‌ها
 همین ماند شهباز با همدمان ظفر جنگ‌خان نیز با قطب‌خان
 کنون بشنو از حیلۀ روزگار که از پرده چون می‌شود آشکار
 جهانبان پی کینه^۱ حق پرست به‌اورنگ شه چون به‌خلوت نشست
 از او دید احسان و لطف این قدر که هرگز نبیند پسر از پدر
 کمربند شه را به‌دستش کشود به‌انواع و اشفاق^۲ مهرش نمود
 بفرمود تا آب کردند سرد به‌صد رنگ مهمان نوازش کرد
 مراد جهان لب به‌شکرش گشود ز آزار جانیش پُرسش^۳ نمود
 نبودش چو آزار حیران بماند هماندم شعورش به‌خاطر رساند
 که شک نیست از حیلۀ نوردین به‌رسم عیادت رسید این چنین
 جواب جهانبان بدین گونه داد که ای نخل بند ریاض مراد
 مرا صبحدم بود زاری سخت که گویا دلم می‌شدی لخت لخت
 چو آمد نوید وصال مرا خدای جهان داد در دم شفا
 پس از لطف بیحد کشیدند خوان مهیا ز هر اطعمه^۴ غیر جان
 به‌دولت چو شستند دست از طعام شد از عطر بیحد معطر مشام
 نمودند از بیرۀ^۵ برگ پان همه درج یاقوت مرجان دهان
 به‌گیتی‌ستان گفت اورنگ‌زیب که ای بی‌جمال تو جانان^۶ شکیب

۱. ب: کینه و.

۲. ب: به‌انواع اشفاق و.

۳. ب: پرستش.

۴. ب: اطعمه.

۵. واژه هندی، برگ تا شده پان که دارای ادویه باشد.

۶. ب: جان.

هنوز اندکی هست آزار من به محفل نمایند تیمار^۱ من
 شما هم دمی استراحت کنید درین خواب‌گه خواب راحت^۲ کنید
 بگفت این و برخاست از جای زود به سوی شبستان توجه نمود
 مرادجهان غافل از حیل‌ه ساز چو برکت^۳ شد از مقدمش سرفراز
 همایون سرش چون به‌بستر نهاد به پهلوش شمشیر و خنجر نهاد
 پس از نیم ساعت درآمد ز در کنیزی پری پیکر و سیم بر^۴
 بشارت به پای چو برکت نشست به مالیدن پایا یازید دست
 جهانبان بیداردل را چو خشم^۵ برآمد به هم خواب بردش به چشم
 پس از نیم ساعت اشارت نمود که من پایمالم تو برخیز زود
 بشارت ز حق این چنین مژده خواست که از خواب قدش نمی‌گشت راست
 نگهبانی شاه را داد ترک به یک گوشه افتاد در خواب مرگ
 همانا^۶ کنیزک به جایش نشست به پای همایون شبه برد دست
 ز^۷ مالیدن پای شه نرم نرم سر از نشئه خواب گردید^۸ گرم
 مرادجهان گشت چون مست خواب کنیزک زجا خاست بی‌اضطراب
 به آهستگی خنجر و تیغ شاه گرفت و سوی محفل افکند راه
 چو شمشیر را دید اورنگ‌زیب ز شادی نماندش قرار و شکیب

۱. ب: بیمار.

۲. ب: خوب گه خوب.

۳. ب: چه پرکعت.

۴. ب: شعر جابجا است، در مصرع اول «برآمد ز در».

۵. ب: چشم.

۶. ب: روای.

۷. ب: به.

۸. ب: نشاء بر خواب کردند.

برون آمد و شد بر شیخ میر
 بیا زود کان شیر نر خفته است
 به‌بالین سلطان آفاق گیر
 برآمد چو آواز تیغ و سپر
 نظر کرد بر خنجر و تیغ خویش
 به‌اعراض گفتا که ای شیخ میر
 به‌قرآن بود عهد و^۳ سوگند ما
 چه بودیم هر دو دُر یک صدف
 چه دانم که از حرص اقبال و جاه
 ز بیرون در گفت اورنگ‌زیب
 مریدان خاص شما یک یک
 همان لحظه از جان جدایی کنم
 ز نخل شهامت نچینم ثمر
 امور خلافت بسی مشکل است
 شما را میسر شدی گر سریر
 شهنشاهی و عدل و آیین^۶ و داد
 شما را همی‌بود در جان خطر
 بدو گفت هان کار آسان بگیر
 ز بیداریش کار آشفته است
 درآمد به‌آن ده جوان شیخ میر
 جهانبان^۱ ز بالین برآورد سر
 سرش خیره شد چون ندیدش به پیش^۲
 رخ بی‌وفا باد مانند قیر
 از آن رو به‌او بود پیوند ما
 نگردید^۴ اخلاص ما برطرف
 برد دیو نخوت مر او را ز راه
 که پیمان شکن نیست دولت نصیب
 ندانند اصلا^۵ حقوق نمک
 اگر با شما بی‌وفایی کنم
 به‌جان شما گرسانم ضرر
 شما را هوا و هوس در دل است
 نشستی به‌هر ناحیت ده امیر
 ازین دودمان جمله بر می‌فتاد
 مرا هم نمی‌ماند بر دوش سر

۱. ب: به.

۲. ب: به‌دیدش چه پیش.

۳. ب: و ندارد.

۴. ب: بکردند.

۵. ب: اصل، ولی این شعر جایجا دارد.

۶. ب: و ندارد.

کنون چند روزی شما بی‌سپاه
ز ساز و ز سامان عیش و طرب
چو شیر غضبناک سلطان دین
به‌سوگند و عهد و وفای شما
چه گویم سراسر خطای من است
اگر کردم می‌گوش پند پدر
مرا شکوه دیگر ز تقدیر نیست
مپندار ای شاه کز قید من
علیم است و بینا^۳ خدای جهان
تو دانی و اعمال و کردار خویش
چو بشنید اورنگ‌زیب این خطاب
به^۵ بیرون گرفتند شهباز را
نگهبان سلطان گردون وقار
ظفر جنگ‌خان گفت با قطب‌خان
به‌کف قطب‌خان دامنش را گرفت
شهبانند ایشان که‌هان و مه‌هان
به‌اردوی شه چون رسید این خبر

نشینید^۱ یک جا به‌اقبال و جاه
شما را می‌سر بود روز و شب
بغرید و گفتا هزار آفرین
به‌نیرنگ^۲ و تدبیر رای شما
به‌قیدت فتادن سزای من است
ز کیدت نبودی چنین بی‌خبر
که خود کرده را هیچ تدبیر نیست
جهان از تو خواهد شدن بی‌سخن
بود آگه از^۴ تیت بندگان
من و صبر و احسان و دادار خویش
برآشف و دیگر ندادش جواب
نموده^۶ پی‌پری پرده آن راز را
ز لشکر گزین شد دوباره هزار
که وقت است باید فدا کرد جان
که ما را ز کار تو آید^۷ شگفت
چه کار است ما را به‌کار شهبان
تو گفتی جهان گشت زیر و زیر

۱. ب: نشیند بیکجا.

۲. ب: به‌نزدیک تدبیر.

۳. ب: بینای.

۴. ب: ز.

۵. ب: ز.

۶. ب: نمودند.

۷. ب: از این کار آمد.

ز هر خیمه برخاست شور^۱ فغان
 چو عباسیان گشت از دود آه
 پسندیده پور^۳ مرادجهان
 که آمد چو باد خزان نور دین
 به دروازه خلد محفل نشست
 طلب کرد آن نو گل تازه را
 هنوز آن خبر در شبستان نبود
 خبر جست آن طفل زان بی وفا
 بگفتا بدین خدمت آیم ز راه
 شکفته شد آن طفل گفتا امان
 روان نور دین آبرو را نهفت
 که پوشیدن جامه در کار نیست
 یکی پالکی کهنه همراه داشت
 نه افسر به سر، نی قبا در برش
 به تعجیل شد بی قرار و شکیب
 به زاری نشستند پیر و جوان
 فلک را به تن رخت^۲ نیلی سیاه
 به طفلان همسال بازی کنان
 به خواجه سرایان زنگی چنین
 حق بیست ساله^۴ نمک را شکست
 بلند اختر^۵ مهر آوازه را
 به بیرون پرستارش آورد زود
 که باشد مرا شاه بابا کجا
 که زودت رسانم به نزدیک شاه
 که پوشم قبا و بیندم میان
 کشیدش^۶ زدوش پرستار گفت
 سرت را سرانجام دستار نیست
 مران تازه گل را همانجا گذاشت^۷
 همان پیرهن حایل پیکرش^۸
 روان سوی اردوی اورنگ زیب

۱. ب: و دارد.

۲. ب: ساخت.

۳. ب: پسند دیده بود.

۴. ب: سال.

۵. ب: بلند اختر و.

۶. ب: بر ن.

۷. ب: در آنجا.

۸. ب: به آن نازک اندام تن پرورش
 نه افسر به سر نی قبا در برش

نظر کرد آن^۱ طفل، هرسو بسی
 به‌الماس مژگان دُر اشک سفت
 چه شد^۲ مردم شاه بابای من
 چو او رفت بس خانسامان رسید
 بیوتات با مخزن و بارگاه
 چو شد مهر را تیغ کین در نیام
 جهان از دل خصم شد تیره‌تر
 مرادجهان را در آن تیره شام
 به‌چوکندی فیل^۳ دادند جای
 به‌دهلی یکی قلعه بود^۴ از قدیم
 به‌دریای خوبش^۵ بناکرده بود
 چنین حکم فرمود اورنگ‌زیب
 در آن قلعه سلطان والا نسب
 ولی در نگهبانیش اتمام
 به‌چوکندی فیل از پیش و پس
 ندید از غلام و سپاهش کسی
 چو بلبل برآورد افغان و گفت
 بود در کجا بعد ازین جای من
 بساطی که گسترده بُد بازچید
 درآورد در ضبط اورنگ شاه
 به‌فرق جهان سایه انداخت شام
 سیاهی شب بست راه نظر
 ز پشت سرپرده خاص و عام
 سپهره خلافت درآمد ز پای
 ز شاهان افغان چو سلطان سلیم^۶
 ز رفعت به‌مانند^۷ چرخ کبود
 که تا دهر از فتنه یابد شکیب
 نشیند به‌ساز و^۸ نشاط و طرب
 ضرور است در ره به‌سعی تمام
 نشینند پیوسته با او دوکس

۱. ب: کردند.

۲. ب: شد ندارد.

۳. ب: قبل.

۴. ب: بُد.

۵. ب: ز شاهان سلطان افغان سلیم.

۶. ب: دریای جون.

۷. ب: نمایند.

۸. ب: و ندارد.

که گر از قضا کوک^۱ آید برو
 دو فوج از سپه هر یکی دو هزار
 وزان پس پی دفع^۲ ظنّ سپاه
 به هر فوج آماده فیل چنان
 یکی شد سوی قلعه کوردار
 شهی را که بسیار باشد عدو
 کند زاده شاه شاهنشاهی
 نه آنکس که مانند سلطان مراد
 بدانسان که رستم تهوّر نداشت
 به آن تیغ و بازوی^۷ کشورگشای
 ز روزی که آن شه به قید اوفتاد
 برافتاد رسم نشاط از جهان
 چها سر ز ملک بدن دور شد
 هزاران فتادند بی روزگار
 ز طاعون بسی شهرها شد خراب
 به هر سرحد از غارت رهنزان
 ز سرحدّ بنگاله تا آب سند

بسازند کارش به تیغ دو رو
 رسانید او را به قلب حصار
 دو فوج دگر شد روان از دو راه
 که گویاست شخص^۳ مقید در آن
 دگر فوج سوی حصار برار
 به نیزنگ^۴ و افسون کشد کار او
 که^۵ از کار خود باشدش آگهی
 ز انجام کارش نیارد به یاد
 سکندر ز بختش^۶ علم بر فراشت
 بدین گونه آسان درآمد ز پای
 تو گویی که عشرت به گیتی نژاد
 سپاه غم آمد کران تا کران
 چها دل از این درد رنجور شد
 عزیزان به هر گوشه ای خوار و زار
 شد از قحط، دریای طاقت سراب
 به تجار نی نام ماند و نه نان
 چو کاشانه جغد شد ملک هند

۱. ب: کوک.

۲. ب: رفع.

۳. ب: گویا دو شخصی.

۴. ب: به نزدیک افسون.

۵. ب: گر از.

۶. ب: سختش.

۷. ب: به آن تیغ بازی و کشورکشا.

ز آب اتک تا به ملک دکن^۱ همه راغ شد شهر و باغ و چمن
 مگر بعد ازین نیت^۲ شهریار جهان را کند سربسر عیش زار
 به خیرست چون نیت بادشاه^۳ چو جوهر ز پولاد^۴ روید گیاه
 مرادجهان نیت خیر^۵ داشت که صیتش به گردون علم می فراشت
 به هر جا که رایات او می رسید شرروار از شعله گل می دمید
 فلک خواست خواری به خلق خدا^۶ که افکند او را ز تاج و لوا
 بلی دارد این آسمان دو رنگ دلی گاه چون موم و گاهی چو سنگ^۷
 نبیند به چشم خرد هوشمند ز نرمی و سختیش غیر از گزند
 چو موم آن یکی را ز^۸ نرمی گذاشت چو سینه یکی را به سنگش نواخت^۹
 مکن بر وفای سپهر اعتماد نگهبانی شمع نایب ز باد
 بده باده ساقی ز خون جگر که دور از خمارش بود درد سر
 می رسمی از لذت دنیویست وزان روی رنج خمارش قویست
 به بزم غم^{۱۰} باده خوشگوار بود خون دل کو ندارد^{۱۱} خمار

۱. ب: دکهن.

۲. ب: نیست کس.

۳. ب: بجز آب خون تخم ریزی آه.

۴. ب: فولاد.

۵. ب: نیک.

۶. ب: قافیه خدای و لوای دارد.

۷. ب: دلی موم گاهی و گاهی چو سنگ.

۸. ب: به.

۹. ب: چوشیشه یکی را بشکنش نواخت.

۱۰. ب: غمم.

۱۱. ب: بدارد.

داخل شدن رایات سلطان اورنگ‌زیب به دارالسلطنت دهلی و شاهجهان‌آباد^۱ و ازین جانب^۲ به جانب لاهور به رزم داراشکوه نهفت نمودن و گریختن دارا به جانب قلعهٔ بکر^۳

بدین گونه^۴ کلک از حدوث سپهر
 که اورنگ‌زیب از حصول مراد
 به‌اعیان بیمش^۵ مرادجهان
 به‌تشریف بنواخت سرخیل را
 بیفزود بر خدمت و منصبش
 چو رایات عالی به‌دهلی رسید
 که در ملک پنجاب داراشکوه
 خزائن به‌لاهور چندانکه بود
 شده بر سرش جمع لشکر بسی
 سران سپاهش به‌صد جست‌وجو
 به‌سامان هنگامهٔ کارزار
 چو بشنید اورنگ‌زیب این خبر
 قرار و شکیش ز جان رخت بست
 عذار ورق را خراشید چهر
 ز قید برادر چو گردید شاد
 نوازش نمود از کهان و مهان
 که از فتنه بندد ره سیل را
 قران کرد با مشتری کوکبش
 ز هرکس مکرر به‌کرنش رسید
 دگر بار در دولت آمد ستوه
 به‌اجناس^۶ دیگر تصرف نمود
 به‌دل نیست اندیشه‌اش^۷ را کسی
 رساندند خود را یکایک بر او^۸
 ندارد زمانی سکون و قرار
 بگفتا که از ماست فتح و ظفر
 به‌عزم سواری کمر، سخت بست

۱. ب: ندارد.

۲. ب: از انجا.

۳. ب: بکهر.

۴. ب: گون.

۵. ب: جیش.

۶. ب: اصناف.

۷. ب: اندیش از.

۸. ب: برو.

ره خورد و آرامش^۱ خواب زد سرپرده در راه پنجاب زد
 سپه در رکابش ز مردان کار دوباره فزون بود از چل هزار
 به^۲ ایلغار طی کرده صحرا و دشت که از لَجَّة لودیانه^۳ گذشت
 چو اکثر مهم^۴ سپاهه گری به تزویر باشد ز^۵ رزم آوری
 در آئینه و^۶ رای اورنگ زیب چو شد جلوه گر عکس شخص فریب
 به خلوت طلب کرد کلک و دوات ز ظلمات برداشت آب حیات^۷
 به سرخیل و اعیان داراشکوه نشانها رقم زد ملامت پژوه^۸
 که هر یک به ما داده بودید^۹ قول ز اخلاص بی حد نه از بیم و هول
 که چون رایت شاه گیتی پناه برآید ز دهلی به اقبال و جاه
 همه متفق قصد دارا کنیم به او صبح را شام یلدا کنیم
 مر او را به زنجیر و طوق گران بیاریم^{۱۰} نزد خدیو زمان
 کنون ما به اقبال و^{۱۱} فتح و ظفر نمودیم از لودیانه^{۱۲} گذر
 ز قول شما هیچ ظاهر نشد ز اخلاص جز کذب صادر نشد

۱. ب: ره خوار و آرامش و.

۲. ب: به.

۳. ب: از لحظه بودیانه، بر حاشیه نوشته است بودیانه نام مکانیست.

۴. ب: سهیم.

۵. ب: نه.

۶. ب: به آئینه رای.

۷. ب: این بیت ندارد.

۸. ب: نشانها قلم زد ملامت شکوه ولی بر حاشیه بجایی شکوه پژوه نوشته.

۹. ب: بودند.

۱۰. ب: بیارم به.

۱۱. ب: و ندارد.

۱۲. ب: بودیانه، دوباره بر حاشیه می نویسد که بودیانه نام مکان است.

عذابی به‌بی‌قولی هر کدام
چو آن نامه‌ها ختم شد سر بسر
به‌پیکری که هشیار و آگاه بود
که چون داخل خیل دارا شوی
چنان کن که ز اعیان دارا نهان
چو آن نامه‌بر نامه‌ها را گرفت
چو داخل به‌دربند لاهور شد
یکی خواجه از خواجگان سرا
به‌کاری همی‌رفت ناگاه دید
بدو گفت هان از کجا آمدی
ز وی داشت قاصد نهان راز را
روان خواجه از جای مرکب جهانده^۵
برآن دید چون مهر اورنگ‌زیب
ز راهی که می‌رفت برگشت زود
چو داراشکوه آن^۶ مکاتیب دید
که این ناکسان نمک ناشناس
مهیاست چون رنج یوم القیام
مزین نمودش بطغرای زر
سپرد و مر او را سپارش نمود
نباشی ز خود مهممل و نغوی^۱
به‌دارا رسد دُرّج و دُرّ چنان^۲
ز تعجیل پیک صبا را گرفت
می ساغر مقصدش زور شد
که یکدم نبودی ز دارا جدا
که از گرد ره^۳ قاصدی در رسید
پیام که داری؟ چرا آمدی؟
که وا پرده^۴ ننوازد آن ساز را
ازو کوکبه^۶ نامه‌ها را ستاند
رمید از روانش قرار و شکیب
سر کیسه را نزد دارا گشود^۷
سر انگشت حیرت به‌دندان گزید
چرا حق نیکی ندارند پاس

۱. ب: غافل و نغوی.

۲. ب: بدارا به‌بندد ره در میان.

۳. ب: آگره.

۴. ب: در پرده.

۵. ب: دواند.

۶. ب: کیسه.

۷. ب: سر راز را نزد دارا گشود.

۸. ب: این.

ز لطفم فزون باشد از بیست سال
کنون رایست کینه افراختند
کزان پیش کز کید این قوم زشت^۱
همی بایدم کار خود ساختن
چو بر خاطر خویش این رای زد
به سرخیل گفتا که اورنگ زیب
شما نیز با فوج خود بیدرنگ
سراپرده ام را به صحرا برید^۲
سپه جمله از شهر بیرون روند
چو سرخیل بشنید ازو این کلام
در خیمه ها رو^۳ به دهلی زدند
چو سلطان روز از صف زنگبار
به تعجیل دارای^۴ دور از تمیز
زر و گوهر و سیم چندانکه داشت
که هستند هر یک به جاه و جلال
به خصم بدانندیش من ساختند
به خون جگر بایدم رخ سرشت^۵
لوای هزیمت برافراختن
به اعیان نفس^۶ را دگر جای زد
رسد با پناه^۷، گران عنقریب
نمایند^۸ سامان میدان جنگ
سرخیمه را تا ثریا^۹ برید
پی صید دشمن به هامون روند
برآمد ز لاهور با خاص و عام
کزان بر^{۱۰} صف خصم می آمدند
شبانگه هزیمت نمود اختیار
برافراشت رایست به راه گریز
بر آورد بر جاش حسرت^{۱۱} گذاشت

۱. ب: هست.

۲. ب: شست.

۳. ب: نقش.

۴. ب: سپاه.

۵. ب: نمایند.

۶. ب: قافیه برند.

۷. ب: سر خیمه ها بر ثریا برند.

۸. ب: را.

۹. ب: سو.

۱۰. ب: دارا به زور.

۱۱. ب: «حری» شاید این «چیزی» باشد.

زر سرخ شد بار هفتاد فیل
 به مادر زن و زن به دخت^۱ و خلف
 ز لاهور بیراهه را کرد سر
 سپاهش به اردو همه منتظر
 چو ارکان دولت خبر یافتند
 پس از خدمتش گفت امیر^۳ سپاه
 نگشته به فوج عدو روبرو
 ز عرضش برآشفته دارا و گفت
 شما راست سازش به اعدای من
 به این رای و دانش غلط کرده ام
 ز گفتار او جمله حیران شدند
 که آیا ز هر یک چه تقصیر دید
 به سیمای شان دید دارا چو ریب
 وزان^۶ نام هر کس که مرقوم بود
 از آن ماجرا جمله حیران شدند
 ولی در نظر می نمودش قلیل
 که بودند آنها^۲ در یک صدف
 که تا سر برآرد ز ملک بهکر
 که ناگاه شد آشکاراش سر
 به دنبال او زود بشتافتند
 که شه را درین ره که شد خضر راه
 هزیمت نمودن بود از چه رو^۴
 که نتوان گرفتار گردید مفت
 به قول شما گر زیم^۵ وای من
 که دشمن به از دوست پرورده ام
 چو گیسوی خوبان پریشان شدند
 مگر از غرض گوی حرفی شنید
 برآورد آن نامه ها را ز جیب
 یکایک جدا کرد^۷ او را نمود
 به دادر^۸ سوگند خواران شدند

۱. ب: دختر.

۲. ب: از آنها.

۳. ب: میر.

۴. ب: قافیه روبری و روی.

۵. ب: زنم.

۶. ب: در آن قوم.

۷. ب: و.

۸. ب: به دارا ز.

ز بیگانگانیم^۱ ز اورنگ‌زیب
 ز گفتارشان یافت داراشکوه
 چو بود آتش بیمش اندر نهاد
 بگفتا که هرکس که یکرنگ ماست
 به ما ثلث لشکر چو^۲ یکرنگ نیست
 بگفت این و بنواخت کوس رحیل
 ز خانان او پنج تن^۳ کز قدیم
 چو عبدالله آن^۴ خان والا حسب
 به او بود خیل و حشم^۵ را جواب
 دگر مرتضی^۶ خان و^۷ خان‌زمان
 نمودند هر یک به خویش و تبار
 چو اورنگ‌زیب این خبر^۸ را شنید
 قرار و شکیش ز جان دور شد
 خدا را به دل شکر بسیار کرد
 بود نامه‌ها جمله کید و فریب
 غم و درد را بر دل خود ستوه
 به سوگند ایشان نکرد اعتماد
 به ما مهری گر نماید رواست
 به دشمن کنون صرفه و^۹ جنگ نیست
 به سوی بکر^{۱۰} شد روان بحر نیل
 به او داشتند اعتمادی عظیم
 که با نجم ثانی رساندی نسب
 به سلک خوانین^{۱۱} عسکر خطاب
 قلچ‌خان مغل‌خان تیره^{۱۲} روان
 به دارا به جان مهری اختیار
 که دارا ز بیمش هزیمت گزید
 به ایلغار داخل به لاهور شد
 که کیدش به آن نامه‌ها کار کرد

۱. ب: که بیگانه گانم.

۲. ب: که.

۳. ب: و ندارد.

۴. ب: بهکر.

۵. ب: بودند.

۶. ب: آن ندارد.

۷. ب: خیل حشم.

۸. ب: خوانیش.

۹. ب: و ندارد.

۱۰. ب: قلیچ، پیره.

۱۱. ب: حکایت.

چو در حصن لاهور منزل نمود
 به نظاره اش چشم حق بین^۱ گشود
 در آوردن ملک را در نظر
 ز غم خانه جغد ویرانه تر
 ز یغما و تاراج داراشکوه
 غم و درد بر ساکنانش ستوه
 پی کاوش و جست^۲ زر ناب
 عمارات شاهی^۳ رسیده به آب
 بسی در شبستان دولت سرا
 لگن بود و قنديل سیم و طلا
 ز^۴ مخزن مرآن جمله را برده بود
 که شمع جهانداریش مرده بود^۵
 چو زو^۶ دید اورنگ زیب آن فساد
 به ایلغار^۷ سر در قفایش نهاد
 پس از هفته ای چون به ملتان رسید
 نشانی ز دارا و زوجش ندید^۸
 ازو جست از هر کسی چون خبر
 نشان یافت زو در دیار بکر^۹
 چو راه بکر^{۱۰} بود دشوار^{۱۱} و سخت
 روان شد به لاهور ز اقبال و بخت
 به جی سنگه فوجی مقرر نمود
 که دنبال او را^{۱۲} شتابند زود
 پس آنکه ز لاهور بعد از دو ماه
 شدش گلشن دهلی آرامگاه
 چو یک چند روزی به دهلی نشست
 خیال دگر در دلش نقش بست

۱. ب: بین را.

۲. ب: از.

۳. ب: عمارت شاهی.

۴. ب: به.

۵. ب: که آن گوهر و سیم چو بحر بود.

۶. ب: رویداد.

۷. ب: به.

۸. ب: نشان روا رو چو فوجش بدید.

۹. ب: رویداد دریا به بهکر.

۱۰. ب: در نسخه اساس بهکر نوشته شده است.

۱۱. ب: بسیار.

۱۲. ب: دارا.

فکند این چنین مهر رایش ^۱ شعاع	که نهضت نماید به رزم شجاع
ره دور ^۲ بنگاله را طی کند	اجل تا سمند که را پی کند ^۳
روان خیمه دردشت چون لاله زد	سراپرده در راه بنگاله زد
بیاساقیا تا دمی می ^۴ کشیم	غم و محنت دهر تا کی کشیم ^۵
بود تا سرانجام ساغر کشی	چه کار است ما را به لشکر کشی
که از می دماغ دلی تر کنم	دیار سخن را مسخر کنم

روبرو شدن سلطان اورنگزیب به افواج^۶ شاه شجاع و ظفر یافتن و
مراجعت نمودن به دارالسلطنت شاهجهان آباد و دهلی^۷ و بر تخت
نشستن^۸

صف آرای میدان فوج سخن	بدینسان برآید به اوج سخن
که چون سوی بنگاله اورنگزیب	روان شد به خیل و سپاه مهیب
خبر یافت ناگاه سلطان شجاع	که پیمان بدل شد به کین و نزاع
برادر به او عهد و قولی که داشت	به یکبار بر طاق نسیان گذاشت
مسخر کند تا در و کشورش	سپاه گران آورد بر سرش
شجاع از نزاع سلیمان شکوه	نه زر داشت چندان، نه فوج و گروه

۱. ب: زاتش.

۲. ب: زود.

۳. ب: به چل تا سمند کرانی کند.

۴. ب: در کشام.

۵. ب: کشم.

۶. ب: با فوج.

۷. ب: دهلی ندارد.

۸. نشستن بر تخت.

به آن حال بيمش ز دشمن نبود
 زميندار افغان پي^۱ روزگار
 ز سادات و رچپوت فوج عظيم
 جهان در جهان لشكر از هر طرف
 از اين سو چو افواج اورنگ زيب
 مقارن به اردوي سلطان شجاع^۳
 نخستين شجاع از ره احترام
 كه ذات پدر ايمن از رنج^۴ درد
 به جاي پدر بود داراشكوه
 منم بعد از آن از تو افزون به سال
 نه زين پيش بابا و سلطان مراد
 به قرآن^۵ و عهد خدا و رسول
 مران جمله بازيچه انگاشتي
 ز اقبال و تيغ مرادجهان
 از^۶ او نارسيده به جانت گزند
 پسر را پدر كعبه^۷ دين بود
 ز اقبال و دولت كسي برخورد

سرانجام روز و غا كرد زود
 نمودند جمعيت از هر كنار
 كه بودند از بندگان قديم
 ز دريا به ساحل كشيدند صف
 رسيدند از گرد ره ناشكيب^۲
 گرفتند جا در مقام نزاع
 به اورنگ شه داد زينسان پيام
 نمودي به او لذت عمر سرد
 ز جورت بود وحش صحرا و كوه
 ز كهتر به مهتر نزيبد جلال
 به سوگندهاي غلاظ و شدداد
 وفاداري ما نمودي قبول
 لئوای خصومت برافراشتي
 ترا بود فتح و ظفر همعنان
 به تزويرش آخر فكندي به بند
 به او ترك حرمت نه آيين بود
 كه راه وفای پدر بسپرد

۱. ب: بي.

۲. ب: رسیده گروه‌ها با شكيب.

۳. ب: به فزون.

۴. ب: و ندارد.

۵. ب: فرمان.

۶. ب: ازان.

۷. ب: كعبه و.

جوابش چنین داد اورنگ‌زیب
 کسی کو بود عاشق دلبری
 ریاست که در دلبری لایق است
 ز شمشیر و تدبیر خود بی‌درنگ
 به‌اخوان پدر با من اغیار بود
 ترا نیز اغیار پنداشتم
 کنون جای افسون و نیرنگ نیست
 چو بشنید سلطان شجاع این جواب
 بفرمود تا لشکر کینه‌خواه
 که چون صبح^۱ خورشید آفاق گیر
 فروزیم در عرصهٔ گیر و دار
 چو صبح دوم در فضای سپهر
 ز هر لشکر آوازهٔ طبل جنگ
 چنان از دو لشکر برآمد خروش
 بلند آن‌چنان گشت گرد سوار
 ز غرییدن رعد روئینه نم^۲
 چنان کرّتا ریخت بانگ از جگر
 چو صف‌های مژگان دو فوج گران
 که دولت بود شاهد دلفریب
 کجا در نظر آیدش دیگری
 همه عمر معشوق یک عاشق است
 در آوردم این نازنین را به‌چنگ
 به‌اغیار تهدید در کار بود
 به‌رزم از آن رایست افراشتم
 جواب پیامت بجز جنگ نیست
 ندانست جز رزم‌جویی صواب
 نمایند ساز صف رزمگاه
 کند چرخ فیروزه گون را سریر
 ز تیغ و سنان آتش کارزار
 نمود از افق چتر زرین مهر
 گذر کرد از این چرخ سیماب^۳ رنگ
 که رفت از سر آسمان عقل و هوش
 که گردون در آمد به‌جوف^۴ غبار
 زمین با فلک ساز کرد اشتلم^۵
 که ارض و سما گشت زیر و زبر
 فتانند برهم به‌تیغ و سنان

۱. ب: فوج فیروز.

۲. به.

۳. ب: خوف.

۴. ب: خُم.

۵. ب: سلم.

دو فوج گران سنگ از هر طرف
 ز جا خاکیان^۱ را برانگیختند
 کشیدند شمشیرها از نیام
 چو در چله آمد کیانی کمان
 به پرواز آمد عقاب خدنگ
 ز بس جست تیر از کمان‌های سخت
 درختان جنگل در آن کارزار
 نه تنها شد از خون زمین لاله‌گون
 ز بس گرد^۲ از آن فتنه بالا گرفت
 ز بس فتنه از خواب برداشت سر
 در آن دشت و^۳ صحرا بهار اجل
 بدانگونه از نخل تن ریخت سر
 دو پاس اندرین رزم پرداختند^۴
 بسی از دلیران اورنگ‌زیب
 چو بحر دمان بر لب آورد کف
 دبور و^۵ صبا در هم آویختند
 فتادند در قتل هم خاص و عام
 ز قوس قزح زه برید آسمان
 ز خون لعل‌گون ساخت منقار^۶ چنگ
 شفاوی^۷ قضا دوخت بر هر درخت
 چو گلبن ز سر غنچه آورد بار
 گذشت از سر نیزه‌ها موج خون
 زمین در بر آسمان جا گرفت
 هوا شد چو شب قیرگون در نظر
 ز خون ساخت پُر لاله دامن تل^۸
 که در تندباد از درختان ثمر
 بسی سر ز یکدیگر انداختند
 نمودند ترک قرار و شکیب

۱. ب: مرکبان.

۲. ب: و ندارد.

۳. ب: و.

۴. شفاوی = ساقه ای که خوشه بر سر آن قرار دارد ساق خوشه گندم.

۵. ب: کردن.

۶. ب: و ندارد.

۷. ب: بر لاله دامن مل. پس ازان بیت زیر وجود ندارد:

به هر سینه تیری که دم ساز ماند در آن دل چو تشنه دهان باز ماند

(ص ۵۲۰)

۸. ب: افراختند.

ز قلب سیه^۱ مردم بی جگر
 سرانجام رزمش به جایی رسید
 چو اکثر فتوحات اورنگ زیب
 به الله وردی زخیل مهان
 چو رزم آزمایر هشیار بود
 ز لشکر نهان داد او را پیام
 چنان کن که شاه تو بی اختیار
 گر ایدون که نصرت نمودی مرا
 چو الله وردی شنید این نوید
 پی دولت و مال از راه رفت^۸
 رسانید خود را به سلطان شجاع
 که در جنگ مغلوبه بعد از دو جنگ
 رسیدند اینک سپاه دلیر
 علمدار شه چون شنید این سخن
 هراسان نمودند اکثر مقرر^۲
 که ناچار باید^۳ هزیمت گزید
 به سحر و فسون بود و مکر و فریب
 که بود از خوانین^۴ شاهجهان
 در افواج پیکار^۵ سردار بود
 که خواهی اگر دولتت مستدام
 شود منهزم از صف کارزار
 امیرالخوانین^۶ نمایم ترا
 سیه ساخت رویش به موی^۷ سفید
 به پای خود از حرص در چاه رفت
 هراسان و گفتا که شاها وداع^۹
 در افتاد از پای شهزاده لنگ^{۱۰}
 که مارا نمایند یک یک اسیر
 علم را بیفکنند^{۱۱} شد گام زن

۱. ب: سپه.

۲. ب: مقرر.

۳. ب: آمد.

۴. ب: بودند از جوانی.

۵. ب: پنگاله.

۶. ب: آن جوانی.

۷. ب: نمودند.

۸. ب: پی دولت ودین گر از راه رفت.

۹. ب: توداع.

۱۰. ب: نگ.

۱۱. ب: بیفکند و.

علم را چو دیدند غایب سپاه
یکایک از آن وادی رستخیز
صف دشمن [آن] منهزم^۲ زین طرف
به فوج گریزان سلطان شجاع
چو سلطان شجاع آن چنان حال دید
به خاصان خود^۳ چون به کشتی نشست
چو شد کشتی او ز ساحل جدا
در آن کشتی آمد به چشمش ز دور
چو دیدش سلامت شد او را یقین
همان دم به خشم و قصاص تمام
مر او را به اولاد^۴ خویش و تبار
هر آن کس که دین را به دنیا فروخت
قضا گر نمی ریخت رنگ فریب
چنان رزمش افتاده بود از نظام
چو مستأصلش دید در کارزار
بفرمود تا آتش افروختند
بسی مال و جمّازه و اسب و فیل
ز بس خوف در جانیشان یافت راه
به هر سو نهادند رو^۱ در گریز
نمودند رجعت کمان ها به کف
دگر بار کردند ظاهر نزاع
به ناچار آنهم هزیمت گزید
غم پور بودش فزون از شکست^۵
به دریا یکی فلک دید آشنا^۶
که سالم نشسته است فرخنده پور
که از مکر مغلوب شد این چنین
ز الله وردی کشید انتقام
گرفتند، بستند، گشتند زار
بدین گونه در آتش خویش سوخت
شکست افتادی به اورنگ زیب
کزو راجه جسونت کشید انتقام
جدا شد به رچپوت^۷ با ده هزار
بسی از سر پرده اش سوختند
برون برد از دوش بی قال و قیل

۱. ب: روی.

۲. ب: صف سخن شد منهزم.

۳. ب: مصرع جابجا دارد، غم پور بودش فزون از شکست.

۴. ب: به خاطر خودش.

۵. ب: مصرع جابجا دارد.

۶. ب: و.

۷. ب: جودا گشت جسونت.

ز یک سوی شهباز سلطان مراد
برآمد ز لشکر منادی‌کنان
عدویش به میدان رزم و قتال
از این مژده خلق از یمین و یسار
شود تا هجوم سپه بیشتر
که ناگه ظفر^۲ یافت اورنگ‌زیب
چو سیلاب کز کوه آید به‌جوی
چو اورنگ‌زیب آن وقایع شنود
ولی شاهباز تهور^۳ شعار
بدین سان چو بی‌راه شد دستگیر^۴
ولیکن به‌دل داشت چون صدق خاص
به‌طوف حریم حق احرام بست
ز بنگاله رایات نصرت مآب
رسانید شایسته خانش به‌عرض
به‌اقبال بر تخت بنما جلوس
سر منبر از خطبه سایر سپهر
بود تخت شاهنشاهی زان تو

ز جسوت چو نظاره کرد آن فساد
که شد دور، دور مرادجهان
ز افواج بنگاله شد پایمال
نمودند جمعیت بی‌شمار
به‌هر یک همی‌داد سیم از سپهر^۱
بر آن لشکر افتاد ترس عجیب^۳
ز شهباز آن فوج برتافت روی
دگر بار او را مقید نمود
مقید شد آن‌دم که شد زخم دار
فرستاد او را به‌حصرش^۵ اسیر
به‌زودی نمود او ز ایزد خلاص
ز در بند سورت به‌کشتی نشست
چو آمد به‌دهلی ظفر در رکاب
که بر شاه شد خطبه^۶ شکر^۶ فرض
جهان را کن از تهنیت نوعروس
رخ زر کن از سکه‌ات رشک مهر
که گشتند مستأصل اخوان تو

۱. ب: و.

۲. ب: خبر.

۳. ب: بر آن فوج افتاد ترس مهیب.

۴. ب: بی‌چاره.

۵. ب: بحصن.

۶. ب: سکه و خطبه.

اگر عقده‌ای هست در خاطرت
مرادجان را به‌شاهجهان
که این هر دو باشند تا در حیات
چنین داد اورنگ‌زیبش جواب
زدن سکه را و^۲ نشستن به‌تخت
ولی قصد نخل حیات دو تن
پدر را چه سان دشمن جان شوم
برادر به‌مصحف مرا داد پند
به‌دولت‌سرا بهر روز نشاط
که چون ساعت سعد یکشنبه است
به‌فرمان او گفت شایسته‌خان
که سامان جشن جلوسش کشد^۷
چو سامان آن جشن ترتیب یافت
به‌ساعت بر اورنگ شاهی نشست
به‌قانون شاهان زر بی‌شمار
بگفتا خطابم پس از دین پناه

کنم حل آن جملگی^۱ ظاهر
فکن نخل عمر و نشین در امان
بود دهر آبستن حادثات
که زین جمله یک رای دانم صواب
بود نیک و فرخنده^۳ ز اقبال و بخت
ز ترس خدا ناید از دست من
مگر آنکه نوید^۴ ایمان شوم
که از من نیاید به‌جانش گزند
ملوکانه زرین بگستر بساط^۵
به‌دولت به‌تخت ار نشینم به است
به‌ارکان دولت جهان در جهان^۶
زمین و زمان خاک بوشش کشد^۸
چو خلد برین بارگه زیب یافت
سپهرش به‌خدمت کمرچُست بست
نمودند ازکان دولت نثار
بخوانند در خطبه اورنگ شاه

۱. ب: آن جمله کن.

۲. ب: نو را.

۳. ب: ز ندارد.

۴. ب: ناهید از ایمان.

۵. ب: هر سو بگسترده.

۶. ب: عیان و نهان.

۷. ب: که سامان آن جشن خوشش کند.

۸. ب: کند.

ز سگه رخ زر به فرمان او
 که زد در جهان شاه آفاق گیر
 به نامش چو زد سگه و خطبه خواند
 وزان پس به خاطر نمودش^۲ خطور
 شهان را زر و مخزن آید به کار
 چو یک دل بود ده هزارم سپاه
 چو روز چهارم گذشت از جلوس
 برآمد چو بر منظر خاص و عام
 که باید سپاه جدیدی همه
 ز شاه جهان و ز داراشکوه
 سپه هر قدر هست در هر طرف
 سپاه قدیمی بود هر قدر
 به فرمان او با سپه بخشیان
 مریدان پس از چند سال انتظار
 که چون او به دولت نشیند به تخت
 همه^۵ صاحب جاه و منصب شویم
 چو عرض سپاه قدیمش بدید

منتش بدین گونه شد از دو رو^۱
 به زر سگه مانند بدر منیر
 به هر کشوری نامداری نشانند
 که تخفیف اسراف باشد ضرور
 چه کار آیدم لشکر بی شمار
 توان داشت هندوستان را نگاه
 رخ لشکر از^۳ داد شد آبنوس
 بفرمود با بخشیان عظام
 شود^۴ از قدیمی جدا چون رمه
 ز سلطان مراد تهور پڑوه
 نمایند از نوکری برطرف
 مرا یک به یک بگذرند از نظر
 نمودند شور قیامت عیان
 درین روز بودند امیدوار
 به ما رو کند فرّ و اقبال و بخت
 ز عشرت همه مهر^۶ و کوکب شویم
 سوم حصه شان مواجب^۷ بُرید

۱. ب: بدین گون روبروه.

۲. ب: نمودی.

۳. ب: درد.

۴. ب: شوند.

۵. ب: که ما.

۶. ب: زهره.

۷. ب: ز مواجب.

بسی را هم از نوکری دور ساخت همه صبح شان شام دیجور ساخت
 به عهدش پریشان پی^۱ روزگار نشستند چندین هزاران هزار
 ز اولاد صاحب قران هیچ شام نبودی چنین مهربان با سپاه
 خدایش دهد عدل و خلق و سخا که آسوده باشند خلق خدا
 شهی را که در دل بود مهر زر خورد دولتش زود بر یکدگر
 از این ماجرا دم نباید زدن بینم که آخر چه خواهد شدن^۲
 ز خم ساقیا باده در کوزه کن اگر قیمتش نیست دریوزه کن
 بده می که بیچاره تنگدست شود فارغ از غم چو گردید مست
 بود تا^۳ می لعل گون غمگسار چه باک^۴ از پریشانی روزگار

خروج نمودن سلطان داراشکوه بعد از مشقت و^۵ سرگردانی بسیار در
 بلده احمدآباد و از آنجا متوجه رزم اورنگزیب شدن و در توابع بلده
 اجمیر مرتبه دیگر از صدمه لشکر بادشاهی و نفاق مردم خود
 فرار نمودن و از فضل الهی^۶ عاقبت^۷ گرفتار گردیدن^۸ و^۹ به درجه
 شهادت رسیدن

کسی را که از قهر پروردگار بود تیره روزی سرانجام کار

۱. ب: بی.

۲. اساس: چه خرجه شدن، تصحیح از ب.

۳. ب: تا ندارد.

۴. ب: باشد.

۵. ب: و ندارد.

۶. ب: و از فضل الهی ندارد.

۷. ب: عاقبت ندارد.

۸. ب: و گرفتار شدن به دست جیون افغان و گرفته برون از آنجا.

۹. ب: در دهلی به درجه شهادت رسید.

به کارش کند هر قدر سعی بیش
 چو خورشید اقبال بیند زوال
 گل چیده^۲ باغ این سبز کاخ
 به دولت چو او باز گردد ستوه
 درین داستان می کنم آشکار
 ز لاهور دارا به ملک بکر^۳
 ز گنجی که با خویش همراه داشت
 بکر^۵ خواجه از خواجگان سرای
 به اسباب و مال و زر بی شمار
 ز احوال و اقبال بی چون و چند
 پس از چند روزی ز ملک بکر^۶
 سپاهش چو بوده^۷ ز بس بی حساب
 از آنجا ز راه بیابان و دشت
 چو یک چند ازین گونه طی کرد راه
 به گجرات کس را خبر زو نبود^{۱۰}

زند تیشه بر پای اقبال خویش
 به خویش^۱ دگر در سپهر جلال
 کند قطع پیوند امید شاخ
 خورد خویش آخر چو داراشکوه
 که تدبیر را با قضا نیست کار
 چو شد منهزم از ره بحر و بر
 به خاص^۴ بکر نصف آن را گذاشت
 خردمند و دانا و رزم آزمای
 به حکمش در آن قلعه شد قلعه دار
 به حکم ضرورت به دریا فکند
 سوی تته بنمود عزم سفر
 مواضع در آن مملکت^۸ شد خراب
 به ملک کج و جام و آره^۹ گذشت
 شدش احمدآباد آرامگاه
 همی صیت او را نه کس^{۱۱} می شنود

۱. ب: مجویش.

۲. ب: چیده.

۳. ب: بهکر.

۴. ب: به حصن بهکر.

۵. ب: بهکر.

۶. ب: بهکر.

۷. ب: نمودی.

۸. ب: ملک گشته.

۹. ب: بهاره.

۱۰. ب: نمود.

۱۱. ب: روز کسی.

چو شد داخل ملک ریات او خلایق شدندش پی جستجو^۱
 ز خانان والا نسب شهناز نمودش به‌اولاد خود پیشواز
 چو شد داخل شهر گردید شاد به‌دولت سرای سپهر مراد
 بر آسود^۲ از رنج شد کامیاب مه آمد به‌سر منزل آفتاب
 ز ملبوس و فرش و ظروف و گهر ز ایوان سرافرده و سیم و زر
 ز کوس و لوا چتر زر با سریر ز اسپان و فیلان گردون مسیر^۳
 بود آنچه پیرایه خسروان گرفت از وکیل مرادجهان
 به‌عشرت بدل شد مر او را هلال که شد رایگان صاحب ملک و مال
 چو در ضبط آن مملکت ریخت رنگ یکی نامه آمد ز جسونت سنگ
 که باید اگر شاه را تاج و تخت ز گجرات باید برآورد رخت
 شتابان به‌اجمیر خود را رساند^۴ وز آنجا به‌من قاصدی را دواند
 که من با سپاه و زر بی‌شمار شوم داخل لشکر شهریار
 وزان پس به‌فوج و سپاه گران بگیر از عدو تخت صاحبقران
 چو آن نامه را خواند دارا تمام همانا جهان گشت او را به‌کام
 بفرمود تا پردلان سپاه نمایند ساز آلت حربگاه
 به‌نوکر نگهداشتن حکم راند ز هرسو سپه را به‌درگاه خواند
 به‌گجراتیان چون رسید این نوید خدا دادشان نقد گنج امید
 به‌درگاه سلطان ز نزدیک و دور رسیدند افزون‌تر از مار و مور^۵

۱. ب: فرق املائی دارد جستجو.

۲. ب: برآسوده.

۳. ب: اسیر.

۴. ب: بیت جابجا است و قافیه «رسان» و «دوان» است.

۵. ب: به.

۶. ب: ملخ و مور.

غلام و جلو دار خیل و سپاه
 ز جلّاه^۱ و ندّاف و سبزی فروش
 یکایک به دامان و کیل و سپر^۲
 ز سیم و زر سرخ بیش از کروور
 دو مه چون درین کار پرداختند
 به گجرات آن را که والی^۳ نمود
 جنونی و کج خلق^۴ و احمد به نام
 به اسپ و سراپا و تیغش نواخت
 چو دارا پس از قطع چل روزه راه
 به مشک تر اندود زرین قلم
 که چون رایت صدق افراستی
 نمودیم عرضت^۵ سراپا قبول
 به نوعی که دادی به ما قول و عهد
 چو دشمن بود غافل از حال ما
 به این نامه پورم سپهر شکوه
 هزاران شدند از سواران شاه
 بسی چون سپه گشت فولاد پوش
 گرفتند از مخزن شاه زر
 تلف کرد شاه ز تدبیر دور
 به ماه سوم^۶ رایت افراختند
 ز پشمینه پوشان سادات بود
 به بی دانی شهره خاص و عام
 وز^۷ آن پس بجای خودش رخت ساخت
 به اجمیر زد خیمه بارگاه
 به جسونت سنگه این چنین زد رقم
 به آن صوب^۸ ما را طلب داشتی
 به اجمیر کردیم اینک نزول
 تأمل مفرمای بنمای جهد
 شود فتح اگر به اقبال ما
 به نزد تو آید^۹ به اندک گروه

۱. ب: حلاج.

۲. ب: اسر.

۳. ب: سیوم.

۴. ب: والای.

۵. ب: کجبت.

۶. ب: از آن.

۷. ب: به این صوب.

۸. ب: نمودم عزیمت.

۹. ب: آمد.

مفرما درنگ و به سعی تمام
 چو طغرا نویسان ز^۱ آب طلا
 به والا خلف گفت کای نامدار
 کند چون به لشکر ترا پیشواز
 همان روز او را به نرملی بگوی
 بیا زود تا پیش دارا رویم
 تو او را ز گجرات کردی طلب
 ز نزد پدر چون سپهر شکوه
 به تعظیم او راجه با برگ و ساز
 به بیرون شهرش یکی باغ بود
 چو جسونت عنوان^۲ نامه بخواند
 پیشیمان شد از وعده^۳ خویشتن
 چو شهزاده گفتش که ای کامکار
 بدو گفت باید مرا تا دو ماه
 همی بایدم کرد سامان^۴ جنگ
 رسان خویشتن را به ما والسلام
 نوشتند طغرای آن نامه را
 برو نزد راجه به سه صد^۵ سوار
 مر او را به الطاف بی حد نواز
 که هستی اگر در جهان نام جوی
 ز رفعت به اوج ثریا رویم
 به وعده^۶ وفا راست شرط^۷ ادب
 سوی راجه آمد به فوج و گروه
 برآمد دو فرسنگ ره پیشواز
 در آن باغ شهزاده آمد فرود
 در اندیشه کار حیران بماند
 که بد خسرو عهد^۸ پیمان شکن
 سفر کن که دارا کشد انتظار
 نمایم انجام^۹ رزم سپاه
 ضرورست یک چند روزی درنگ

۱. ب: به.

۲. ب: سیصد هزار.

۳. ب: واعده.

۴. ب: همسر طلب.

۵. ب: عنوان آن نامه خواند.

۶. ب: عهد و.

۷. ب: و.

۸. ب: اسپان.

به‌خاطر رسیدش در آن قیل و قال
 مر او را به‌فوجش در آرم به‌قید
 نمایم در این دامگاه فریب
 چو شهزاده واقف از آن راز گشت
 چوناگاه بشنید اورنگ شاه
 هماندم دم از رای و تدبیر زد
 به‌دولت پس از قطع ده روز راه
 از این سوی افواج داراشکوه
 همه جابجا سینه‌ها ساختند
 ولیکن دو رنگان بد روزگار
 چو از ظلمت شب جهان شد سیاه
 نخست آن منافق که سازش نمود
 پدر نیز شد متفق با پسر
 مغل‌خان بخشی که پنجاه سال
 به‌مو رشک کافور و دل رشک قیر
 دگر روز چون شاه خاور زمین
 عساکر ز هرسو صف‌آراستند
 دلیران زعهده سران بی‌خبر
 شد از هر طرف گرم بازار جنگ

که چون پور دارا بود خرد^۱ سال
 که صیاد را بیم نبود ز صید
 عیان صدق خود را به‌اورنگ‌زیب
 شتابان به‌سوی پدر بازگشت
 که دارا به‌رزمش رسد با سپاه
 سـرراپرده در راه اجمیر زد
 به‌سرحد اجمیر زد بارگاه^۲
 نمودند با او به‌دامان کوه
 به‌آلات رزمی^۳ پیرداختند
 که غیر از دورنگی ندارند کار
 نمودند سازش به‌اورنگ شاه
 یکی از بزرگان سرخیل بود
 پدر بی‌تهور پسر بی‌جگر
 به‌الطاف داراش بود اتصال
 رخس را نمود از حماقت صریر
 به‌میدان برافراخت رایات کین
 نبرد آزمایان قدر خواستند
 به‌فوج عدو توپ دادند سر
 به‌شمشیر و بان و به‌تیر و تفنگ

۱. فرق املائی دارد «خورد».

۲. ب: کار.

۳. ب: این بیت ندارد.

۴. ب: به‌هنگامه رزم.

قضا را در آن غلبه داروگیر
چو از سازش فرقه اشقیا
دلیران^۲ افواج اورنگ شاه
به اولاد خود خان دشمن گداز
بسی را چو در خاک میدان کشید
چو دارا ندید^۴ آن چنان رستخیز
دگر بار با زوجه و دُخت و پور
چو او رفت از او خیمه و بارگاه
دلیران شاهی چو شیران مست
همه روز تا شب ز شب تا سحر
چو افواج دارا امان خواستند
از آن مردمان لشکر بی حساب
به نصرت ز اجمیر اورنگ شاه
از اینجا چو دارای سرگشته^۶ بخت
چو بنمود از بیم دشمن فرار
ولیکن به گجرات دل دوست خان
نشاندا ابتدا نقش منصوبه را

در افواج شه کشته شد شیخ میر
ازین سو شدی^۱ توپ خالی رها
بسی را فکندند در رزم گاه
به جنب خدیو زمن^۳ شهنواز
شد آخر چو اجداد پاکش شهید
علاجی ندانست غیر از گریز
هزیمت نمودن شد او را ضرور
به جا ماند با مال و خیل سپاه
به تاراج و غارت گشادند دست
نپرداختندی به کار دگر
زر و مال دادند^۵ جان خواستند
جدا ماند از اسب و مال و دواب
عنان تافت خرّم سوی تختگاه
ز بی طالعی رانده تاج و تخت
ره احمدآباد کرد اختیار
شکستش چو بشنید از هر^۷ زبان
چنین گفت مرصاحب صوبه را

۱. ب: شده.

۲. ب: ز.

۳. ب: نخست آن شهنشاه زمن.

۴. ب: بدید.

۵. ب: و.

۶. ب: برگشته.

۷. ب: دهر زمان.

که هان زود دست از حکومت بدار
 چو آن نکته را سید احمد شنید
 در آن شد^۲ به دریوزۀ شام چاشت
 ولی خان مذکور در ضبط شهر
 به هر برج و دروازه های^۳ حصار
 چو دارا به سرحد ملکش رسید
 ز هرسو شنیدی صدای مهیب
 چو در احمدآباد راهی نیافت
 مر او را ز بیم مکافات شاه
 بجای سنگ خان بهادر^۴ خطاب
 به هندوستانش چو راهی نماند
 چو ناگه سه منزل گذشت^۵ از بکر
 در آن راه مشکل ز بس رنج برد
 به مرگش چنان زهر غم نوش کرد
 به تکفین او سعی بیحد نمود
 در آن سرزمین یک زمیندار بود
 ستمگار^۶ بد ذات جیون به نام

که بگریخت دارا ز شه، خوار و زار
 همان خرقة خویش بر سر کشید^۱
 تو گفتی که هرگز حکومت نداشت
 برآورد نام از خوانین دهر
 نشان کرد بندوقچی بی شمار
 علم های^۷ دل دوست خان را بدید^۸
 که شهرست در ضبط اورنگ زیب
 عنان جانب راجۀ جام تاخت
 در آن مملکت هم ندادند راه
 روان از پیش فوج ها بی حساب
 سوی ملک ایران فرس تند راند
 ز سرحد افغان برآورد سر
 به جان آفرین زوجه اش جان سپرد
 که از محنت خود فراموش کرد
 فرستاد نعلشش به لاهور زود
 که بدگوهر و مردم آزار بود
 به نامردمی شهره خاص و عام

۱. ب: برخود.

۲. ب: روان شد.

۳. ب: دروازه های و.

۴. ب: علیمای.

۵. ب: شهید.

۶. ب: و خان و بهادر.

۷. ب: بهکر.

۸. ب: و.

مکرّر همی خواست شاهجهان
 به هر بار دارای یزدان^۱ شناس
 چو دارا به نزدیک^۲ ملکش رسید
 همان به که سلطان والاگهر
 که جیون ز او باش بدکاره است
 مبادا کز آسیب آن نابکار
 چنان گفست دارای هندوستان
 من او را که بود از مریدان خاص
 ندانست شهزاده شاه دل
 کسی را که دارنده خوب و زشت
 مرئی اگر گرددش^۳ جبرئیل
 چو آخر شود صاحب رای^۴ و هوش
 چو بشنید جیون که دارا رسید
 نمود از ادب اوّلش پیشواز
 سر بدره سیم و زر باز کرد
 همه روز چون بنده جان سپار

که سازد هلاکش به فیل دمان
 گناهی نمودی ز شاه^۵ التماس
 ز هر سوی ز اعیان افغان شنید
 نمایند نهضت ز راه دگر
 خدا ناشناس و ستمگاره است
 شود رنجه شهزاده کامکار
 که ما را بود جیون از دوستان
 مکرّر نمودم ز کشتن خلاص
 که گوهر نجوید کس از تیره گل
 ز بدگوهری طینتش را سرشت
 بود در همه کار خضرش دلیل
 چو^۶ عقب همه نیش باشد ز گوش^۷
 ز شادی سرش بر ثریا رسید
 به قصرش درآورد با عزّ و ناز
 به صد رنگ مهمانی آغاز کرد
 نبودش ز خدمت زمانی قرار

۱. ب: ایزد.

۲. ب: شه.

۳. ب: سرحد.

۴. ب: باشدش.

۵. ب: و ندارد.

۶. ب: ز.

۷. ب: نه نوش.

شه خاوران از قضای سپهر

ز افغان [به] سرحد او هر که بود

چو شد از افق چهر^۱ صبح آشکار

همه غرق آهن ز سرتا به پای

چو بیدار گردید داراشکوه

طلب کرد ساز و یراق سفر

که ناگاه جیون چو خوک سیاه

پس از خدمتش گفت ای شهریار

بود بادشاهی ز روز الست

چو بر تخت بنشست اورنگ شاه

به عرض رسد چون ز جمع حسود

رود عصمت^۶ و ملک و مال به باد^۷

جوابش چنین داد دارا ز سوز

گناه من است این که جان ترا

مکرر به جد شد شه دشمناک

ز شفقت گناه ترا التماس

چو در ظلمت شام بنهفت چهر

در آن شب مسلح طلب داشت زود

رسیدند ز افغان سیزده^۲ هزار

چو جوهر که گیرد به فولاد جای

به دل لشکر و همش^۳ آمد ستوه

ز شمشیر و تیر و کمان و سپر^۴

در آمد ز در با گروه سپاه

ترا گرکنم قید معذور دار

ز شخصی که بر تخت دهلی^۵ نشست

رمید از شکوه تو اقبال و جاه

که جیون به دارا مدارا نمود

جدا سازدم بند بند از عناد

که یا رب ترا قیرگون باد روز

خریدم ز شاهجهان پادشا

که در پای فیلت نماید هلاک

نمودم ز خاقان یزدان شناس

۱. ب: چتر.

۲. ب: سپه دو.

۳. ب: دشمن.

۴. ب: سپهر.

۵. ب: هستنا.

۶. ب: و ندارد.

۷. ب: مالا سپه.

که آیی به کارم به‌روزی چنین
 ندانسته بودم به‌این بخردی
 دگر بار جیون زبان را گشود
 بود پای ناموس و جان در میان
 ترا چون رسانم بر شهریار
 برای زر و زینت دنیوی
 بین کو به^۲ سبط رسول^۳ خدای
 توهم بعد ازین تن به‌تقدیر ده
 دو افغان دیگر به‌خود یار کرد
 گلویش^۴ که بُد بوسه‌گاه سران
 مهین دخت آن شاه والا جناب
 چو هنگامه قید دارا شنید
 چو غنچه پر از شکوه خونین دهن
 چو آن گل که بر خاک افتد ز باد
 به‌زاریش گفتا که ای سنگ‌دل
 خوشا آنکه^۵ از مرحمت نگذرد
 به‌دارا کسی بعد از این ننگرد

تو خود کرده‌ای تیز شمشیر کین؟
 که باشد مکافات نیکی بدی
 کزین گفتگو مر ترا نیست سود
 نخواهد کسی سود خود را زیان
 کند رو به‌من دولت بی‌شمار
 کنم عَمَر^۱ سعد را پیروی
 چها کرد در وادی^۳ کربلای
 به‌پای تو خلخال زنجیر به
 چو اصحاب کین و حسد کار کرد
 مقید نمودش به‌بند گران
 که خورشید و ماهش ندیدی به‌خواب
 چو آهنگ از پرده بیرون دوید
 چو گل چاک چاکش^۶ به‌تن پیرهن
 بدان‌گونه در پای جیون فتاد
 ز حق ناشناسی ست شیطان خجل
 به‌دشمن کسی دوست را نسپرد
 رها کن به‌هرجا که خواهد رود

۱. ب: عمر خود، عمر سعد را باید مشدد خواند تا به‌وزن عروضی آسیمی نرسد.

۲. ب: کز.

۳. ب: بادی.

۴. ب: همان پا.

۵. ب: چاکست.

۶. ب: آنانکه.

مرا با زر و زیور بی‌شمار^۱ به‌سلک کنیزان مطبخ در آرد
مرا دخت پرویز شه مادر است پدر آل تیمور صاحب فر است
به‌دنیا^۳ به‌جای کنیزم نمای ز پا بند^۲ زنجیر دارا گشای
نمود آن پری هر قدر ناله بیش نشد رنجه آن دیو ز افعال خویش
ز جیری^۵ و از سنگ جانی نمود رخ همچو ماهش به‌سیلی کبود
در آورد در ضبط خود بی‌سخن ز سیم و جواهر به‌خروار من
وزان پس به‌جی سنگ پیغام داد که شد شاه را سبز نخل مراد
پیا زود نظاره کن صید من که داراشکوه است در قید من
نمی‌آمدت عمرها دستگیر^۶ ز اقبال شه شد به‌چنگم اسیر
پیا با سپه تا سپارم ترا ز رنج تکاپو^۷ برآرم ترا
همین نکته را آن تبه کار زشت مفصل^۸ به‌خان بهادر نوشت
شدند آن دوسردار ازین مزده شاد به‌زودی^۹ سپردند ره را چو باد
به‌دارای محبوس بی‌خانمان ازین سو شدی^{۱۰} نیز جیون روان
به‌ره چون رسیدند با یکدگر نمودند اورنگ شه را خبر

۱. ب: بی حساب.

۲. ب: در آب.

۳. ب: بد انسان بجانب.

۴. ب: و.

۵. ب: بی مهری. جیر به‌معنی جیغ، چرم.

۶. گر بگیر.

۷. ب: سکالو.

۸. ب: پیایی.

۹. ب: به‌جلدی.

۱۰. ب: سوی شد.

نمودند هر يك جدا عرضداشت
 چو بشنيد اورنگ شه اين نويد
 ازين سو دو سردار با عزّ و جاه^۳
 بهر شهر و موضع كه ره مي فكنند
 بدينسان چو شد داخل پاي تخت
 ز هر برزن و بام و در بي درنگ
 ز افغان بدطينت روسياه
 ز بس شد^۷ ز هر گوشه غوغا بلند
 پيرسيد كين شور و غوغاي چيست^۸
 كه ناگاه جى سنگ و خان دگر
 به عرضش رساندند كاي شهريار
 مر او را ستايند^۹ خلقان تمام
 چو بشنيد اورنگ شه اين سخن
 به خود گفت داراست تا در حيات

كه عمر عدوى شه آمد به چاشت^۱
 ز دل سبزه^۲ عشرت او را دميد
 به يلغار طى مى نمودند راه^۵
 غريو از زن و مرد مى شد بلند
 سياه روى شد جيون شور بخت
 گرفتند او را به دشنام^۶ سنگ
 بسى سر ز تن ريخت در خاك راه
 شهنشاه را در توهّم فكنند
 طرازنده اين همه فتنه كيست
 به درگاه سودند بر خاك سر
 ز دارا شد اين شور و شر آشكار
 شهنشه به زشتى^{۱۰} بر آورده نام
 ز غيرت بلرزيد بر خويشتن
 جهانباني ما ندارد ثبات

۱. ب: بجات.

۲. ب: ء ندارد.

۳. ب: بجای این مصرع این بیت دارد:

فرستاد فرمان نخستین درود

۴. ب: می ندارد و مصرع جابجا است.

۵. ب: بعد از این بیت زیر دارد:

چو گشتند واقف ز فرمان شاه

۶. ب: و ندارد.

۷. ب: به.

۸. ب: ز چیست.

۹. ب: شناسند خلق.

۱۰. ب: شهنشاه پرستی.

كه آرند او را به درگاه زود

به يلغار طى نمودند را

ز دل عکس مهر و وفا را زدود هماندم به قتلش اشارت نمود
 رسانید چون^۱ قاتلش جام زهر که در کش به حکم شهنشاه دهر
 ابا کرد و گفتا مرا از نخست بود با خدا اعتقاد درست
 مسلمانم و پیرو مصطفی چو کفار^۲ جان را سپارم چرا^۳
 شده سرد از زندگانی دلم بهر نوع دانی بکن بسملم
 به خود داشت تیغی به خردی علم کزان می تراشید گاهی قلم
 چو خنجر کشید از میان قاتلش که چون صید عاجز کند بسملش
 ازان تیغ دارا به قصد ثواب عدو را ز خون کرد پیکر خضاب^۴
 سری را که بود افسرش^۵ تاج زر برید از تنش آخر آن بدگهر^۶
 پیاده چهاراه جنگل برید گرسنه چهار روز تا شب دوید
 غرض بود او را ازین جستجوی^۷ که باز آیدش آب رفته به جوی
 چنین بود او را نصیب از ازل به تقدیر نتوان نمودن جدل
 دلی داد ازین مردم ناشناس^۸ که حق نمک را ندارند پاس
 همه کرکس و زاغ را پیروان پی جیفه شوم دنیا روان

۱. ب: رساند ابتدا.

۲. ب: گفتار.

۳. ب: ترا.

۴. ب: سر از پیکرش کرد د و را از خطاب.

۵. ب: افسر و.

۶. ب: پس از آن بیت زیر وجود دار:

به آن شوکت و شان و جاه و جلال

۷. ب: حسب خوی.

۸. ب: ولی بد ازین پیش ناحق شناس.

چها دید خواری محن و وبال

عزیزان همه دشمن یکدگر ^۱	پسر داده ^۲ فتویٰ به قتل پدر ^۳
چنان ملک هندوستان شد خراب	که دریاش دارد مزاج شراب ^۴
درین خاک تیره سرایی نماند	بجز خانه جغد، جایی ^۵ نماند
مگر صاحب الدعوة خاندان	دهد رونق دستگاه جهان
امام زمان سرو باغ رسول ^۶	گل نوز باغ علی ^۷ و بتول ^۸
شود چون بهشت آن زمان روزگار	که مهدی ^۹ به اقبال گردد سوار
بهشتی به مدح امام زمن	چو صاحب سخن کرد ختم سخن
شد این نامه از همت دوستان	مسمیٰ به آشوب هندوستان ^{۱۰}

۱. ب: که خلق هر همه دشمنش یکدگر.

۲. ب: ه ندارد.

۳. ب: خون.

۴. ب: سُراب.

۵. ب: ویران.

۶. ب: گل گلشن مرتضی و بتول.

۷. ب: تَمَت تمام شد کارمن بکام شد.

تم تم تم

تم تم

تم

عبارت بالا در نسخه اساس نیست.

تقریظ

تقریظ دلپذیر از گهرریزی طبع نیشان‌بار آشنای بحرسخندانی
غواص محیط سحریبانی مولوی علیم‌الدین صاحب نائب سررشته‌دار
محکمۀ پنچایت اجنتی هاروتی و تونک مقام چهاونی دیولی
راجپوتانه رئیس سُهنه ضلع گورگانوه قسمت دهلی

شب دوش در فکرت این و آن	به دل داشتم کاهش بیکران
ز اندیشه لابلالی خرام	فتاده دلم در طمعهای خام
گهی اسپک عیش می‌تاختم	گهی با غم و رنج می‌ساختم
گهی همچو پروانه آتش به جان	گهی در تب و سوختن شمع جان
گهی غنچه و ش منقبض گه جو گل	گهی فارغ از فکر هر جزو و کل
گهی تشنه آب فرزائنگی	گهی کُشته تیغ دیوانگی
گهی رو به دیوار می‌داشتم	گهی دست از کار می‌داشتم
گهی در فراوانی شوق دل	فتادم ز معموره آب و گل
گهی از پی علم در جستجو	گهی از برای عمل گفتگو
گهی همچو پیران خلوت‌نشین	گهی چون مریدان جلوت‌نشین
گهی سخت آشفته چون زلفدار	گهی همچو موی میانش نزار
گهی مثل بیمار در اضطراب	گهی بر خود از عقل خود در عتاب
که ناگاه یاری در آمد ز در	به لطف و عنایت شده جلوه‌گر
نه یاری سر آسمان وفا	نه یاری امیر جهان وفا
نه یاری گل بوستان وداد	نه یاری همه تن جهان وداد
نه یاری دل و جان مهر و ولا	نه یاری که ورزد به یاران جفا
نه یاری فروزنده شمع طرب	نه یاری که بخشد به یاران تعب

نه یاری که جان جهان بوده است
 نه یاری معانی الفاظ مهر
 نه یاری که ماهی درخشنده چهر
 سر قفل گنج سخن باز کرد
 همانا گهرریزی آغاز کرد
 بفرمود کای یار فرخنده رای
 چه دیدی که رفتی بدین سان ز جای
 چه آمد به تو کاین چینی دژم
 سراسیمه خسته پُرم الم
 چو گل جامه را از چه کردی قبا
 جو غنچه دل بسته داری چرا
 بدو گفتم ای گوهر کان مهر
 درخشنده لعل بدخشان مهر
 ندارم دل خود ز دنیا ملول
 نیارم به خاطر هوای فضول
 نه جویای سیم و زر و گوهرم
 نه خواهنده حشمت و افسرم
 نباشم گله‌مند از جور چرخ
 نه نالم ز دشمن نه از دور چرخ
 ولی فکر این ست در دل مرا
 که روز و شبم نگذرد در هوا
 بدست آورم شغل راحت رسان
 بگفتا اگر شغل می‌بایدت
 به ویژه به آشوب هندوستان
 کتابی عجب دلکش و نادر است
 برای تو آورده‌ام این کتاب
 ازین پس برآورد و داده به‌من
 نظر دوختم چون بر آن نظم پاک
 به نام ایزد این نظم جادو شعار
 دییری فلک رتبه عالی جناب
 زهی منشی نامدار جهان
 چسان گویش مدحت هوش و سنگ
 به دنیاست زو رونق کار علم
 نه یاری که تن را روان بوده است
 نه یاری که ماهی درخشنده چهر
 همانا گهرریزی آغاز کرد
 چه دیدی که رفتی بدین سان ز جای
 سراسیمه خسته پُرم الم
 چو غنچه دل بسته داری چرا
 درخشنده لعل بدخشان مهر
 نیارم به خاطر هوای فضول
 نه خواهنده حشمت و افسرم
 نه نالم ز دشمن نه از دور چرخ
 که روز و شبم نگذرد در هوا
 نسازم تلف وقت با ناکسان
 تواریخ را بین که می‌شایدت
 نظر کن که نغرسد اندر بیان
 چه گویم که مرغوب هر خاطر است
 بخوان وز دل رفع کن پیچ و تاب
 در شادمانی گشاده به‌من
 برفته غم دل شدم فرحناک
 به‌دهر از بهشتی است خوش یادگار
 بفرمود چاپ چنین خوش کتاب
 هنرپروری کامکار جهان
 که نامش نیاید درین بحر تنگ
 وزو گشته گرمی بازار علم

خردمند دانا هنرور نواز	بهیچارگان از کرم چاره‌ساز
به‌روح بهشتی مینو مقام	شد احسان ز منشی فرخنده نام
خدایش معین و مددگار باد	دلش شاد و طبعش چو گلزار باد

منابع فارسی و انگلیسی

۱. ملّا بهشتی شیرازی: آشوب هندوستان (نسخه خطّی)، شماره میکروفیلم (ناقص) ۱۳۶/۳
۲. ملّا بهشتی شیرازی: آشوب هندوستان (نسخه خطّی)، کتابخانه پیر محمد شاه، گجرات، شماره نمبر ۱۳۶/۴
۳. ملّا بهشتی شیرازی: آشوب هندوستان، مطبع نولکشور ۱۳۰۰ هجری
۴. ملّا بهشتی شیرازی: آشوب هندوستان (نسخه خطّی)، کتابخانه بریتانیا شماره ADD ۲۶۲۵۳
۵. عاقل خان رازی، مصّحح: ظفر حسن، واقعات عالمگیری Printing Press New Delhi 1946
۶. محمد صالح کنبوه: عمل صالح، ج ۳، ۱، مجلس ترقّی ادب لاهور ۱۹۷۲ م
۷. ملّا عبدالحمید لاهوری: بادشاهنامه، ایشیاتک سوسائتی، بنگال ۱۹۶۸ م
۸. دکتر آفتاب اصغر: تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان، خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، لاهور، پاکستان ۱۹۸۵ م
۹. محمد حسین آزاد: قصص هند، مجلس ترقّی ادب، لاهور ۱۸۷۸ م
۱۰. تاریخ شاهجهان: دکتر بنارسی پرساد سکینه، مترجم: اعجاز حسین، ترقّی اردو بورد، نئی دهلی ۱۹۷۸ م
۱۱. شبلی نعمانی: مضامین عالمگیر، مطبع انتظامی، کانپور ۱۹۱۱ م
۱۲. عبدالرحمن: عالمگیر، ج ۱، مطبوعه کریمی پریس، لاهور
۱۳. پروفیسر حسن عابدی، مقاله
۱۴. درگا پرساد: گلستان هند، مطبع کوپن پریس، سندیله، هردوی ۱۸۹۷ م
۱۵. عبدالغنی خان گیلانی: تذکرة الشعراء، مترجم: اسلم خان، سعود پریس ۱۹۹۹ م
۱۶. صباح الدین عبدالرحمن: بزم تیموریه، مطبع معارف اعظم گر ۱۹۸۱ م
۱۷. نجیب اشرف ندوی: رقعات عالمگیر، دارالمصنّفین، اعظم گر

فهرست اعلام

اشخاص

آصف، ۷۳، ۹۰	۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱
احمد، ۲۰۷، ۲۱۱	۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹
اسکندر، ۶۴، ۱۶۷	۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶
افراسیاب، ۷۰، ۹۵، ۱۲۹، ۱۴۸	۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۹
اکبر، ۶۶، ۸۶، ۹۷	۲۱۱
انوری، ۶۳	بیجی سنگ، راجه، ۸۵، ۲۱۱
اورنگ = اورنگ‌زیب، ۷۸، ۱۱۱، ۱۱۹	بهستی = ملّا محمد، ۶۲، ۶۵، ۷۹، ۱۰۹
۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۷۴، ۲۰۲، ۲۰۹	۱۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹
اورنگ شاه = اورنگ‌زیب، ۱۱۷، ۱۱۸	تیمور = تیمور، ۶۴
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷	جسونت = جسونت سنگه، راجه، ۱۰۹
۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۹	۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۳۸
۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵	۲۰۰، ۲۰۶، ۲۰۸
۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۰	جسونت سنگه، راجه، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۳
۲۱۳	۲۰۷
اورنگ شه = اورنگ‌زیب، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۶۹	جگت سنگه، ۶۸
۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۶، ۲۱۶	جهانگیر، ۶۶، ۶۸، ۱۷۰
۲۱۷	جی سنگ، راجه، ۱۱۱، ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۱۶
اورنگ‌زیب، ۶۸، ۷۹، ۸۰، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱	جیون، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶
۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۳۶	چترسال، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸
۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۰	حیدر = علی، ۷۱

خواجه شهباز، ۹۳، ۱۴۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۰۰، ۲۰۱	۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۹۹
دارا = داراشکوه، ۶۸، ۷۰، ۷۸، ۷۹، ۸۰	۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۴
۸۵، ۸۶، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱	شجاع، ۶۷، ۶۸، ۷۸، ۸۰، ۸۶، ۱۰۸، ۱۰۹
۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۳	۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۳۹، ۱۹۵
۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۸۸	۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰
۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۵	صف شکن، ۸۵
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱	طیب، ۹۴، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲
۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷	عثمان رضی، ۶۸
داراشکوه، ۶۷، ۶۹، ۷۸، ۹۵، ۹۷، ۱۰۹	علی مرد خان، ۷۳
۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۳۸	علی نقی، ۸۷، ۸۸
۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰	علی غ، ۶۲، ۶۳، ۱۴۸، ۲۱۸
۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵	عمر سعد، ۲۱۴
۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۵	غریب داس رانا، ۱۴۸
رام سنگ، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸	فردوسی، ۶۳، ۷۰
رستم، ۷۰، ۹۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۴	قاسم خان، ۱۰۹، ۱۱۷
۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۸۶	قطب خان، ۸۹، ۱۳۴، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۹
سکندر، ۶۸، ۷۵، ۸۰، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۶	۱۸۳
۱۴۳، ۱۴۸، ۱۸۶	قلیچ خان، ۱۹۳
سلطان محمد بخش، ۱۵۹	قیصر، ۷۲
سلطان محمد، ۱۵۹	محمد مراد بخش، سلطان، ۶۳، ۶۴، ۸۷
سلیمان = سلیمان شکوه، ۶۴، ۶۷، ۷۴، ۸۶	۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۶
۱۰۵، ۱۱۱، ۱۳۶	۱۴۳
سلیمان شکوه، ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶	محمد ص، ۶۲، ۶۳
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۹۵	مراد = محمد مراد بخش، سلطان، ۶۴، ۶۸
شاهجهان، ۶۱، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۸، ۷۹	۸۸، ۹۱، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹
۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۹۳	۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰

معین خان، ۸۵	۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶
مغل خان بخشی، ۱۹۳	۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴
مغل خان، ۲۰۹	۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹
منصور خان، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۷۰	۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶
موسی الرضای، ۱۴۸	۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵
نجف خان، ۱۴۰	۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۲
نوشیروان، ۱۰۵	۲۰۳، ۲۰۶
هلاکو، ۷۲	مرتضی خان، ۱۹۳
	معتقد خان، ۸۵

اماکن

آجین، ۸۵	تبریز، ۹۵
آره، ۲۰۵	توران، ۶۶، ۶۷، ۷۳، ۸۰، ۸۵، ۱۴۳
آگره، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۶۷	جام، ۲۰۵
اتک، ۱۸۷	جمنا، ۸۷، ۱۴۰، ۱۴۸
اجمیر، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰	چین، ۶۶
احمدآباد، ۶۸، ۸۷، ۸۸، ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۱	حیدرآباد، ۷۳
۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۷۲، ۲۰۴	خراسان، ۷۳
۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۱	دکن، ۶۸، ۷۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۸۷
اسکندره، ۱۷۴	دهلی، ۷۷، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۶۸
اکبرآباد، ۷۷، ۱۰۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۵۹	۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱
اگره = آگره، ۱۱۷، ۱۵۹، ۱۴۰، ۱۷۵، ۲۰۷	۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۱۹
ایران، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۸۹، ۹۳، ۱۴۳، ۱۵۹	دهولپور، ۱۴۰
۲۱۱	دیپالپور، ۱۱۹، ۱۲۰
باغ دهره، ۱۵۹، ۱۶۷	روم، ۶۷، ۷۲، ۸۴
بحر چینل، ۱۴۰	سورت، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۹
بدخشان، ۶۸، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۹، ۲۱۹	۲۰۱
بکر، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۱۱	شاهجهانآباد، ۱۸۸، ۱۹۵
بلخ، ۶۸، ۷۳	عراق، ۷۶، ۸۰
بندر سورت، ۸۷، ۹۳	قندهار، ۶۸
بنگاله، ۶۸، ۷۸، ۸۴، ۸۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲	کج، ۲۰۵
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۸۶، ۱۹۵	گجرات، ۸۰، ۸۸، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۲۰، ۲۰۵
۲۰۰، ۲۰۱	۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱
بهجتآباد، ۶۸	لاهور، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴
پتن، ۸۹	۲۱۱، ۲۰۵

هند، ۹۳، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۸۶	لودیانه، ۱۸۹
مالوه، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۵۹، هندوستان، ۷۳، ۹۳، ۹۴، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۲،	
۲۱۹، ۲۱۸	۱۷۶
	مونگیر، ۱۱۱

In the Chapter 14, Beheshti elaborates the orderly arrangement of Dara Shokuh and heir's initial meeting with Aurangzib and Murad Bakhsh in the battlefield.

15th chapter is about Aurangzib's relationship with Murad Bakhsh and how Aurangzib breached Murad Bakhsh's trust when former imprisoned latter's son.

What follows in the 16th chapter is the victorious Aurangzib's entry into the capital, Delhi and Shahjahanabad.

17th chapter is about the confrontational battle between Aurangzib and Shah Shuja and success of Aurangzib over his other brothers.

18th Chapter focuses on Dara Shokuh and his ill fate to exit from capital when victorious army entered as a result he was captured and put to death.

Beheshti, even though, was closer to Murad Bakhsh still has been able to present the set of events unbiased and enticing to the readers. Beheshti witnessed the trials and tribulations of Mughal saga and documented each and every episode. This book is a goldmine of information for future generations. There is a need to preserve this valuable piece of history as it chronicles not only the politics of power and the blood bath that ensues before every succession.

Dr S.K.F. Husaini

Chapter 4 depicts the dispatch of forces to Bengal under the commandship of Suleiman Shokuh led by Raja Jai Singh. This chapter also includes the emotional impact on Shahjahan when his grandchild is sent to take on the rebel prince. Chapter 5 is on the relation between Murad Bakhsh and his minister Ali Naqi, his own relation with Murad Bakhsh and Shahjahan's overall concern for his empire.

In chapter 6, he deals in detail the subjugation of Surat port and the appointment of Taiyab as fort keeper.

7th chapter dwells on the rumor of Shahjahan's death and events that followed including disgruntling among the brothers and the aggressive move by Murad as well as the assignment of Raja Jaswant Singh and Qasim Khan of their launch against the province of Malwa.

Chapter 8 is about the information of Murad Bakhsh's declaration of being heir to the throne reaching Dara Shokuh and Raja Jaswant and Qasim Khan aggressive move against province of Malwa.

Following chapter is about the agreement reached between Aurangzib and Murad Bakhsh, launch of an offensive towards Malwa and the battle at Dipalpur.

10th chapter talks about the brothers getting together and hatching a conspiracy to eliminate Dara Shokuh.

11th chapter is detailed elaboration of Jaswant Singh's preparation for battle.

In chapter 12, Beheshti again focuses on the agreement between Aurangzib and Murad Bakhsh and on Qasim Khan who was wounded.

Chapter 13 is about Dara Shokuh's declaration that Shahjahan is alive and the king's appeal to his rebellious sons to retreat. His appeal failed and as a result he was forced to send band of force to suppress the rebellion.

misjudgment in taking on Murad Bakhsh and Shah Shuja together and later to move to confront the formidable Aurangzib. This was a wrong move as his army got exhausted and debilitated, whereas Aurangzib got time to strengthen his men and further consolidate his army. Some efforts of Dara Shokuh like an effort to create a divide between Murad Bakhsh and Aurangzib were commendable, yet were unsuccessful by a cruel twist of fate. Recovery of Shahjahan to an extent led Dara Shokuh to dispatch a band of force including his son Suleiman Shokuh under the capable and audacious command of Raja Jai Singh of Amber to confront Shah Shuja. Two other bands were sent to recover

Gujarat from Murad Bakhsh and to hold Aurangzib in check. The first band met Shah Shuja near Benaras. Initial effort was to dissuade Shah Shuja from marching ahead and conveying Shahjahan's message that Shah Shuja will be forgiven. The prince, however, remained adamant and Raja Jai Singh had to attack and chase Shah Shuja till the border of Bengal. In the meantime, Aurangzib had consolidated his position by recruiting European generals and bought sophisticated weapons. He joined forces with Murad Bakhsh near Dipalpur and met Dara's forces at the battlefield of Dharmat which was fourteen miles away from Ujjain. Dara's forces were easily subdued and were again defeated at Samugarh which is ten miles from Agra.

Ashob-e-Hindustan is a well written account divided in eighteen chapters. Each chapter reveals each phase of this gruesome struggle for the Mughal throne.

Chapter 1 is a eulogy of the Almighty, the benevolent God and the last prophet.

Chapter 2 focuses on Murad Bakhsh and the 3rd chapter is on the prophecy of Khwaja Nasiruddin.

choice that will be able to maintain the integrity of the Mughal Empire, which Shahjahan and his predecessors established with much effort. Dara Shokuh was, thus, involved in the Mughal administration on a regular basis, and while his other brothers were made governors of provinces in far flung areas to avoid confrontation. Shah Shuja was granted the province of Bengal, Murad Bakhsh was conferred the province of Gujarat, and Province of Deccan was granted to Aurangzib. In the month of September, 1657 when Shahjahan fell sick all the responsibility of Mughal administration fell into the hands of Dara Shokuh, which was disliked by the other brothers. The brothers doubted the skills as well as the integrity of Shokuh to safeguard the Mughal Empire with enemies surrounding them. The three brothers, hence unanimously decided to thwart their father's wishes and when the rumour of his death spread the Kingdom, they were galvanized into action and efforts started to acquire control in their individual hand.

Murad Bakhsh murdered his able minister, Ali Naqi, attacked and plundered Surat harbor and proclaimed himself as the Emperor. He issued coins in his own name in Ahmedabad and Surat. Shah Shuja, on the other hand, the able general of Bengal marched along with a large force towards the capital to seize control. Both rebellious princes were in constant touch with Aurangzib, who was looking for an appropriate opportunity for his move. He had a ready band of men who were brave and waiting for his signal. Aurangzib had enticed Murad Bakhsh to his side by offering him the grand throne. This promise was however a strategy to keep the latter at bay as Aurangzib wanted the throne for him.

Dara Shokuh lacked the experience in the warfront. Many of his strategies fell flat revealing him as a novice. Aurangzib on the other hand was a skilled general who had led his army in many occasions. Dara Shokuh's facilitating nature and inexperience was further revealed when he made a

Introduction

Mullah Mohammad Beheshti, one of the eminent writers of the Mughal period, had written the *Mathnavi*, *Āshob-e-Hindustan*. Although born and raised in Shiraz, one of the top education centers of those times, he migrated to India and settled in the court of Shahjahan due to lawlessness present in Shiraz. A learned and a rare genius, he was employed as a tutor of Murad Bakhsh, one of the son's of Shahjahan. Murad Bakhsh was strongly influenced by his tutor who continued to create a niche in Persian literature. His work has subsequently impacted the researchers of later times. However, it is ironical that in spite of his incredible influence this writer has remained marginalized in the annals of history for a many centuries. In order to highlight the works of this writer, I have undertaken the task of editing Mullah Mohammad Beheshti's *Āshob-e-Hindustan*, which is the narration of the gruesome war of succession among the four sons of Shahjahan, Dara Shokuh, Shah Shuja, Murad Bakhsh, and Aurangzib. Being a tutor, he had an opportunity of being well-versed in the nitty gritty of the Mughal court. His account can be considered authentic, in spite of his association with Murad Bakhsh. His account is simple, lucid and coherent, a style that makes his readers spellbound.

As the title suggests, the turbulent time faced by the Mughal Empire is narrated by Beheshti. All four sons claimed the throne. Shahjahan made Dara Shokuh, his eldest son, his heir apparent. The former looks at the latter as the suitable

**CENTRE OF PERSIAN RESEARCH
OFFICE OF THE CULTURAL COUNSELLOR
EMBASSY OF ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN
NEW DELHI**

ASHOB-E-HINDUSTAN

COMPOSED BY: MULLA MOHAMMAD BAHESHTI SHIRAZI
INTRO. & EDITING : DR. SYEDA KHURSHID FATIMA HUSAINI

COMPOSING & PAGE SETTING: ALI RAZA
DESIGNING OF THE COVER PAGE: AISHA FOZIA
PRINTING SUPERVISION: HARIS MANSOOR



FIRST EDITION: NEW DELHI, AUGUST 2009
PRINTED AT: ALPHA ART, NOIDA (U.P.)
ISBN: 978-964-439-365-5



IRAN CULTURE HOUSE
18, TILAK MARG, NEW DELHI-110001
TEL.: 23383232-4, FAX: 23387547
newdelhi@icro.ir
<http://newdelhi.icro.ir>

ASHOB-E-HINDUSTAN

Composed by
Mulla Mohammad BAHESHTI Shirazi
(PERSIAN POET of 11th CENTURY)

Introduction & Editing
Dr. Syeda Khurshid Fatima Husaini
DEPT. OF PERSIAN, WOMEN'S COLLEGE
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY, ALIGARH

CENTRE FOR PERSIAN RESEARCH
OFFICE OF THE CULTURAL COUNSELLOR
EMBASSY OF ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN
NEW DELHI